

مجموعه آثار قلم اعلی

من مجموعه آثار قلم اعلی در تاریخ ۱۳۲۱ شهر آذر ۵۴/۹/۱۲ توسط
جناب دکتر محمد افنان علیه بسم الله برای تهییه سوار عکسی
بسیغظه ملی آثار و آرشیو امرتندم و پس از تسویه اعاده شدند
اصل کتاب متعلق بسرکار طوسی خان افنان (طاهری) میباشد

ظرف‌نامه

آوست بجهت زیارت ایران بیانات خوب که در مراجع علمای اسلام
از جمله سلطنت صفویان باز نشده اند را در اینجا آورا
اویل این باب است و اقامت از اخلاق انسانی و امور ایشان
ملتفت مراد است. دشمن اندیار از مظلوم بگریب نداند مردم ایران
مانند اند طذرا در این نوع محضی از بخانیم ایشان
مواعنی این بابت درینجا مبالغ عراق و پارسی که مبنی شده اند
اقد پیون شمر من شرق و صبح مناد فجر هم غالباً نامع و
لائچ و ظاهر و بیرون و هویو برآشود. ذات من قتل الیزی
خدگان علیکم مسبوقه و این معلوم که حق جلدی کن ای ایزد
لایزال از ای ایخت و عبودیت و کر عباد مقنی من بوده و پیش از
بودنی ای ای احمدی ای امکانات راقی و استعداد مسازن ای ای
بیوه و بیست و سیکن ای پیغمبر هواناهای هر چیز رفاقت و مصلو
بقا ایران غایب دار نظمه ای کوان که بیست ای امکانات خالق سنه
نیاز داشت و ای
و سیمی ای
باور مددود و مقطوع شد بحص بحایت و بقره فضل و
ویکرم در هر زمان و عیید نهضتی را بمعوض فرمودند

جیاد را از واری خنات و هوای بر ترزل عزت و نا هدایت
فرماید بلکه ارض فقر و بی سق بجهاد آخوندستی می سازد تا
اطیار مدرسی بوطن ایران میل نمایند که این راه بجهان قشیه
و اشارات ملکتی مقتدر شدن در خل و جهاده حکومت
و ایجاد اباد بدم و اندیشی مانند و ایجاد حیی قیام و
عبدیتی از عصایمنی شدن ولکن هر کس خود قوی اگرچه
ایشت که افغان و افغان شیوه از همه کشورت نازل نباشد
انقدر و ان معلوم و واضح کرده حال نداشته خوبیات که بعیین
مردم اور مایحت احتجاج کار اعظم و اجل و اسرق امور است عینها
جمع نمایند قبل از تزویل افغان بفضل سری شده اند و یکی نمایند
الله بالا دلخیں و از زرای باطلخن مقصر و اینها اینکه با آنکه
نافرای میقدر و میقین بوده که این ذات خدم و دمکن از قاع خود
است از متفکر و در عزیز خداییں و نظر و منزق و متحول خود
و مسحود و نزول را در انتظام را ای نه و مصلار ثبوت احظای الله
و انصاص است بر هر یا یک بسی و که طاعت هنکات برآید
او بیفراید و نرخضیان موجودات از اثاث و مقدار او بمحابه
هر کس این امثال معدود وی مدد و میم بالحق مدر تدم و زنیا بر
لوست ناین قدر عزیز با فراز اکلا دید خبر از عزیز او مذکور نموده

و دون او را در مقدمه او ایشی نمایم کن و عذر آنها کار داده
فی هنر آنها و آن و بعد از بیوت این هنرها عیکنی
بین کارهای از همان لایز ای از ایشان و ایشی و مقصود ایشان
خوبی عبارت است مع ذلك بجز از اضافه هدایت که خود
از اضافات قدراً این ایام حس و رغایب و باقی معلوم باشد
که فخر خود را با اعمال هنرها نمکن و منزه نباشد
ماکن نظر بخطوفت بکری و احاطه بر جست راشیا ایشان
و ای از ایشان و خواهد می شد و چون هم ایشان را تقدیر کرد
می گذر و ملذای این چنان اعمال می گزیند که می بدم سر
چیز شود و هنچ شود و لا اوزنیت رحمت و عذایت هم
راسی بر گشته عیوب عبا و خود منزه و خواهد بود و افراد
جهان ایشان که اهل بجز و میخواهند اضافات غفت و علاج کنند
ظالم بیرون نهادین من راحمت بعد مقدار و سریع بخاید
که اذکلی او بشان با خود مارمعان بر بده و هم اکنسته
ان دار بد که برضوان جمال هنر منزه دار می شن ایشان
ملامت و هشان اذان اضافات خوش جمالان بخود ایشان
آخر اهل بیان را بخور من شاید هابی جات از اضافات
بابین ایشان اهل ارض ایشان فیصل ایشان ایشان ایشان

غایبند و آثار حق را از باطل چون صحیح نورانی از سبل فتن
فرنده داشتم بجهات اگر ابر عده مقبل بهیم طهیم درین
جیمه حرکت میکردندما ارجاع اصل اور غلط انتقام را در خل
هر اتفاق بودند متفق با اخراج از تابعیت اسلامی در این کشورها
از توابع خلفات منظمه و ترس احادیث شیعیان کلید و مطریه ایم
مسوی شویه و این از ایشان فوت شدند قیام نمایند قسم
نهاد که هر کسی ایشان خوش قیاری ایام و فضله اکبر از این خل
در این طرح نشانده و مخفی و مدد شدند واقعیت باقی خود را از
رسوان باقی ذوال الجال و از کلش جانشی اینجا از هر مردم
نمایند و از هفتاب جود و غلام خشنل را بوسیع متعیجه خواهد
دانیں معلوم است که همیشہ خیر و صلاح و مداد احادیث
ایرانی را محفوظ و مطهی رساند اشتراحتیم که ملا احتمال اینها
آنقدر ایشان بیرون شان بیشتر همراه و کمی باشند و همینها
دربه شاد اینچه است که پهنه هزاران بیلای ای مردم علن کریں
عبد ریخته و هدایت این ختل بزودی کشانیدهاین کل مردم از اینها
آنرا ایقونیک میان نیمی این جهی میگذرنم بوده از مردم ایکنی
مشهود که از جهالتی ملک ای
دستیم جنازه هم در این ایام مجهول گشته و در این ایام کل محل

أَنْجَبَ رَبِّيْ وَرَثَةً فَمَا سِنْفَارُ وَهِبَّوْ دَرَّالِمْ وَجَاهِلْ يَقِيْ
بِالْجَيْدِيْ قِيَامْ مِنْ نَدِيْ وَأَمْرِيْ جِزْلَطْنَاعْ بَرِّيْ لَشْدِيْ وَسَهَادَةَ زَارَهَ
مَجْوِيْدَ وَابْرَحِيدَ مِقَابِلْ هَدَيْتَ اَدَهْ بِالْكَدْرَمْ طَالِبَهْ استَرْ
اَبْخَمْدَنَاوْ سَتَورْغَوْ الْمَحَالْ بَارِلَالَا اَخَابْ بَيْكَرْ
كَعَلَاتْ وَرَزْلَجْنَعْ بَدِيْ الْمَاحَلْ بَلَالْ بَارِقَصْلَادَشْهَدْ
دَيْكَرْ كَافَافْجَهْ كَنْدَرْ لَمَرَقَهْ حَارَقْ شَوَدْ عَلَيْهِ حَلَلْ
اَتَهَوْتَوْكَلْ وَحَبَبَنْ اَلْقَدَنْ قَمْ اوْكِيلْ هَوْ السَّرِيزْ
مَنْجَانْ اَلْقَمْ بَالِيْ هَنَدَعَبَلْ اَلْقَمْ اَسْتَقَمْ هَنَدَقَمْ
هَنَامْ هَلَسْ اَلْمَارِيْدَيْتَكْ عَرْخَلَمْرَبَوَيْتَكْ هَرَرْ
عَرَفَنْهْ وَعَنْ سَوَالَالِلِيْ مَدَاجْ عَضَلْ مَلِيْكْ بَخَرَوكْ بَيْدْ
الْرَّجَعْ عَرْقَنْ مَالْمَوَى لَيْلَيْنَكْ لَاهَهْ لَاهَهْ لَاهَهْ
اَلَاهَنْ وَعَنْ اَرَادَمْ لَلَادَنَكْ وَعَنْ رَنَانَلْيَ لَهَنَانَكْ
اَذَانَنَزْ اَلَيْهِ مَاقِبَكْهَمْ كَلْ مَا هَيْخَقَرْ ثَائِيْ فَيَلَمَدْ
وَلَرَنْ ثَمَارِلَلِيْهِ مَلِيْلَهِ قَلَبْهِ مَنْ دَكَرْ دَنَتْ لَيْكَونْ
خَالَسَلَنْ حَلَكْ رَمَضَانْ كَمْ ذَنَدَلَوْ سَكَمْ اَكَكَنْ وَنَكْ
اَنَّ الْمَرَزِيْرَفَنَوْ وَاتَّكْ اَنَّ الْكَرِيمَ السَّوْ
بِمَبَبَنْ اَلْمَرْ اَلْمَلَلْ

لاری شروقان مخصوصیت

اشاره نبايد در این آن معمده خود را از توجههاي خوشائي و دندانچی
طبیت معنوی خروج را خود را پسند و بمنارف اقبال خود را از زیر گفت
اور تجويب مخوب فرماده بود (بر) که من همچنان اور میان بوده و خواه
بود که اندیکون و کان و سلطان از ازیزی هر لری در این مفرز
فرزونه گذرخواه او بتواند اتفاق دهد و هو بامسته ناساییان از قدر شنا
باش مذکون مثل ملطف مذهبی سخن اقول و کیانی از نظر اصر
شیطان میشه فتوحه لا اگر بع جرفها پیش نمود و دنیا
سور برگرانسان کنایت راه هر کرا ارتقا اوضع و بورهن نکرد
و صبح هدایت طالع نباید و ظلت خلاصت زایل اندود جمع
رسان و در صحیح کتب کسری زاده انان از زمزمه در هر کرا از مردم
محظ و شخص و بجهت فرزویه از هنرچان پیغمبر هم سراسر معلوم شد
و نار آفاق جایهای حضوره از افراده و معدوم نمود و علم
ائی اقدام علی چکشند تا برجیل بع خدا مایه آواره گیراند
سرینق شد هنیث المیزونه اشاره مواعظ اخلاق آیه و ایه
قبل تا آن اینه وید آنهم معلم اکثر ادبیان هنر فرقه ایشان ماید
المسیل مکونه بندار و ضیف جوین و بختیت و صبح این
فضل خر فتن و در حقیقت مخفی و اصل کر وید غرض از همین این ایضا

تلذیت خود را کویا هرگز قرأت خشن تامیل آمیزه‌ای از
نمایت سخن و مخفیت ایدعا کرد و همین ایدعا هرگز خوب نیست اینجا هم
وظلهای هرگز بخطاب اصلی و مظاهر فرمیتی و این غایب داری
باشد سبب نیست این اینکه در قوای موضع است ملاطفه فرمایند و
قد را بین ایم زاده افتد و فتنت خود را که هر قریب مظاهر آن دارد
روحی فایند و طیورها و معموقان غاکران بعد عفت اشیا
قریب در حدیت پیروز غایبی خانم رحیمه منبع شود و مخاب
مکرست مقطوع ماند و سراج نور و سور و کن و جایهای
ظلمانی هیا رغز و صاکنین از احوالات غایبین همیشه سراج
روح و مه صباح نور و دشن نیست اگرچه زنا نداشته باش
جز اهل بقا و دران نهایت فریاد که ضیر کلی در حیث منبسطه
و جال هوی و بصر اعلیه همیشه در جهان دران نساطه
منزله و در درون حیث بمار خافر و کمرهیت خانه ای
بامر خافق اینها مادر سوکول و مغوصه است در مصالح یکتبه
ظاهر شود هیچین هار معنوی که تربیت اعلی و افقه ای
میباشد و در هر هماشی از از خوب و شفیع و خلاصت همیشه
قطعی و بیوی بلایخ میفرماید و میکنی کی متفویا به درجه کسر

لابق بله دکار را که ناید چنی نانجیها و خوش رویان از
باغها و متر مغلن میون و مطلب مغلن به متاخهای کل
رخوان میران در سوی و چند راهه این کوش از اوارهای پلیج
رتابن فیض خود را جم از بادهای خار منوری هر چهار
شاند و ابریشم هر چهار چند که و نیز حقیق هاییم چند و بره هر
پاشه کسر و غزو و خلست آشمهایت فرمود چنچنچان میگوین
واز جانان مکر زنید و هر خرافات افواه این وان چو اشن فکر لجه
مدده بکوای و دستان چراغهای هدایت و لرای ایهای
غار خواستن گنبد کر چه حکم من هیدنی اسهو که هند و هر قلا
لئن بلکه دل آمریت داشت و دستی است و این کامن زگران
الذکری تفع المؤذین هم جاری صاریت و دنایت چیزی
اعمالیت دناین بالحسنا کنم مظاهر و داخه ایستاین بالدعا
جر کوثر و الخشود و مشر و علی هر چند و صدر و صافی و گنبد
محاطل زن یوسف کشخای او در بیان طایخانی روند و دلایل
ایام موادر از برو و خوش او هر و مرید که رعما نجان پیشنهاد
خانان از نزد کهای چند ادراک هنود چهار قلم خلت را باید
بلکه جیل و مست مدرا و امود و چشم قلب لا ال است ختم آن شیر
حیت و دش و سوت داشت مابو و خوش بجهی و باد الا شود و ای

حَتَّى لَمْ يَغْبُرْ وَسْتَ الْأَنْزَلْ وَبُوْسْتَ شَهْدَاجِبْوَلْ لِرْدَفَالْمَقْنَامْ حَمْ
فَشَوْدَجِجْ بَعْدَالْ مَاطَلْ دَيْلَلْ كَرْدَجْ تَانْجِبَرْلَاقْ الْعَبْرَ شَهْلَيْقَاتَمْ
وَالْمَنْجَرْ لَالْكَثْ كَيْبَهْ قَدْرَانْهَيَهْ كَمْتَهْ بَانَارْهَلْرَقْ بَاهْ سَوْخَتَهْ
وَقَدْكَاهْ جَسَالْ خَوْسَلْ كَلَآنْ تَارَغَاهْ يَهْ دَهْ جَوْنْهَلْبَ جَلْلَقْ
شَدْهَمْجَبْ بَاتْجَلَلْ لَيْلَقْ بَهْلَلْدَرْ بَلَلَاقْ سَجْبَوْ كَهْلَيْرَهْ
مَرْبَلَيْنْ بَوْهَلَبَرْ بَكْتَهْ لَيْنْ بَوْهَمْكَرْ كَهْلَهْ لَهْلَهْ كَهْلَهْ
لَهْلَهْ
فَرْ كَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
اَهْلَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
دَهْلَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
اَيْنَكَهْ اَهْرَيْمْ الْهَيْ بَعْدَلْهَيْ مَهْدَهْ كَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
اَرْجَهْلَهْ بَقْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
تَكْتَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
عَهْلَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
بَهْلَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
دَهْلَهْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
وَبَاسْقَاهْتَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ
وَانْصَرْ جَانَانْ اَسْلَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ لَهْلَهْ

چشم را بجز انتظام صوره می خورد و گوش را از انتظام آن
بدین طرز غیره و مثلاً لب شم کوش جان نظریه عالی نموده باشد
درین بندلوخ خندهای ب هو را نظر خفت تیام می خورد و تند و
از فناوت جمال که مخصوص راه اصلی و خصوص گلستان نسبت داشته
فست بریده است قم هندا که اکثر قدره متوهم شد و زیارت
حرکت این قلم حركات ادوات و آن ملاحده کنید و از سوانح
مردانه و زنانه و احادیث و ایشانه و از همه این حریف ها که این
حسوس اماهیت کوئی نهاده است که از این فرقه فریضیت عناز
رکا غزو اندون خود خواست و اینها است و صبح هر روز را از
خلال است در فرقه قاست و این نزد او اولیاً خبر هر راست آنقدر
بجای چنان ارجیع نام منزار است بقوقل و خهداد و حرکت و
سکون و هیبت هیکه همچو جمادی حق بدل اندون خود ندارد و لذت
فطرت جملی و طبیعت خواسته است از این ایام فراتر نمی شود
خدا شرای از اشراف افتاب در پایان ضمیمه و حجل از ازالم
عطای خلق نماید و جوش این ایام را این خود خواسته ایکی ذوق
و سیاق اینی باین دنیزهای اسکن شود و هدیه ای این جهاد خود را
سر جامی خش که اندیزه ای این می خورد و هدیه ای این جهاد خود را
که ای ای سر جامی خش و بسیج و موسوف نکرم بالکنگیش

بجوره قدم بفضل اقصد قلب جاری و لكن خطرا زان ظاهر
و مصحف مهافی دی صد و سیور و هر فی ازان دنالوا
شصود نهر جز عمومیت خیالی هر جز نیمیق مطلق متفل
نه و همیش طالب بوج و هست که خدمتی و خوارزمه شده
که شایر مقبول راه دوست مشود و منظوی و نظری و مایل و
چه ایلا ها که دین سند و جعلی ایا که از قبل هاریکثت الله
شدن اید و عذاب ملاتهم و مقابل احرا تها ایستاره ام
وان بیع ام از این دهن احالمه فو و اصلی اینضرت هنوز و
دو هر ان متفل اینم که بعد تراپی ایا اهل ان داگزارم و داشتم
المرغایه کیرم باز بیوان هر جرقه ایک سکوی سرمه بمنتهی
که از لسان خارق عینه ایندگریا بات هستم و عالمکان تحقیق
نیافر و بیک تویش ایز کشته است کو بیش و خرقه الی اله ایوه
لو بیین الا ماسکت اهدک ای خریک و اعمروم دی بخود
هانیه ایکر و خیر زان دنیه ایکه هر اعمال طغیان هنوز شما
را بسیم است و آن رسیبا مشتعال نادلی میشوند و بکسر
علت احذا و چرا و بکرنا اسریستید باعث افلاچه اخرين
سر اجر از مجاوی نهاد و از بھاو خالف حفظ فرامد
ابن شفع رفاقتی و شهادت از خبار پسر میتوظف اراده
اکرچه

اکرچه ناوس جز قضا ای طی بخوبید و زجاجی جز رضای
 خواهد و حسن حبیل است لیم ساکن است و برگشته
 مذیث ذکر نلایا را اکر بخواهید از سلیمان جویا
 شود در سبب این مکان است بحق و همان میشه
 ولاء هر کن دخت نمی دادم و مایکن ایت غشیدم و ما
 ذنابه آلام بنشاه آلهه مر ایکاه قتل ایشان
 قوالفت ایل قلعه مایشان اذ آدمت نهاد من مکله
 الاعلی ایان باعتر فاده فداهه فستیدن ایان قبله
 و مکان ایام من قضیا

همیں البهی ایا عی ایا بی خدی عقدی ای زن عقار میکنه
 و متن ای
 لیزینه مقتله ای ذکر نون خود بوده ولایان منعا ای ای ای
 ماسوی ای خواهد بود و احمد و جدی وات ذکر نیک کاهوی بیک
 ای
 خرج نخوده ولایه رشادی ای زمش و نات عز ای ای ای
 خلیلیات ندیں لای خایه مخصوص دکتیر و ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 بلند است بدایع ظهور و ای ای ای ای ای ای ای ای ای

اپنے دامغا نہیں دیتے ہیں اس تردد اور اپنے تجھیں ان محدود مر
صرف کشیدہ و جو مغلیہ رینج است شفوتات قدرت
مالکہ اور کچھ اپنے خلق کیں انہیں لا اؤلیٰ اخلاق اغراق
اویں ایمان عاجز فی صریحہ و خواهد بود ہی اکل المصالح
دو رادی طالب ملک کیان و مغل امداد صفات دو طور پر قدرت
رتا بن ہرگان موجہ انتظامیت ہے ایسا کیا کیا
بطریعہ همیشہ مزین ہے و مذہب انتظامات رضوان بھائی
قائم موجود اڑا بلطفت علیٰ تاریخ سکریڈ اسٹریٹریٹ ملک
ان ققام بھرستیت سلطان احمدیش خاقان نایاب ایمان
ان قدم شخص عروسی موجود اندھہ لمریل مایا جو دس دل
اخذ نہ فوئہ کی ریال ظہوریات فیض خصلت ریار قوف ملک
از اویل لا اول خلق فرمودہ دلما اخلاق خواهد فرمود
و در هر دو دعائی ادوار دیکھوئی از کو ارتباطیں غلوتیں
ضای بیجی خود خلق را بعد میڈ فرمودہ تا بھیجیں پیور میون
وارض بیانیں چہاریا بات تعریف آفیہ وجہ از ظہوریات خارس
ان فتنیہ ایجاد کریں خانہ هم احمدیش حرم و معاشر دلار
رشیات بیویات مٹاں مکر و مشریع ماں و میں نکرندی ہے
عیطات مایا جو فضل ہے نصادر کچھ اجیج اور بیش
اخطاء

احاطه خود و حقایقی که در دو مالک مشهودند مکرراً لکھاگی است از
 ملک دلت خر احمدیت اور ناطق است بنا ای پندر و مولاست روای
 شخی صفت او و دشان منع خود را می ایند کا سر خشن زیرو دکار چشم
 صقول و اغتش از این معرفت دشترین خلوق اور اهل ماده و لبه شاید برجع
 خود را اسون نمایند اما باید نامن در معرفت از ای دشتر خسته
 دانند ای تجیب لای بند عرفان عرق و بلون بالقاد و مت هنفی اینچنان
 اور برجع بوده و خواهد بود و مدل هزار ای موسم و مطلع و طلب مدل ای بر کجا
 شخص مدل هزار ای دفعه العذیر در محل قرب از اینها که آن تعریف
 مدل هزار ای بیان این دشتر و تزیید ممکن ذات مدل ای خود بوده و
 لای ای جمیع تفجیع و توضیع و دهشتن گیزوت خود خواهد بود و ممتاز ای
 مدل قرب ای دشتر خر احمدیت فریاد ای ملک ای ملک ای خر ای دش
 و مصالش خر ای دشتر خر ای مصروفت هم یکان ای ملک ای مدل ای دشتر ای دش
 دشتر ای دش
 ای دشتر ای دش
 ای دشتر ای دش
 ای دشتر ای دش
 ای دشتر ای دش
 ای دشتر ای دش

ایواب غضان و حمل و اثابت بر وجوه ممکنات خوش و تحقیقات
 حال میناکت بر از اش و جو از مشهود و منقوص و مستوفیان از
 این فضل اعظم و نهایت این کفوم شخصیات میدان کنم احتجاج
 قدرت از عرض خیر پذیرش بوده و بدان دلیل از اقدام این اعماقی آن
 خواهد بود و بگیوه مت خود معرفی و بیان خود معرفت و قدرت
 از همیاری اکثر احادیث که در میدانی بیرون رفاقت عیان باخته اند وجوه مقدار
 از این ادعا و بروجدری که در عرض ای خبر و معرفت تکشی از دیگران
 با کمال طلب و اثباتی از این شعله ملخص بدار فرق خوبی میشوند و چنان
 از اخراج ایکی بجهاتی و مصالحت جان واده اند و این بالدوین خاصه بینی
 قدرت از مدد و مسیمه و پایه و مسدودین و مشارکین بمقام قدرت
 و چیون ایواب عرضان و موصول بآن ذات فنم مدد و موضع شد
 مخصوص بدو و فضل در هر غیره و مصارفات این های است خودها از این
 جو و در بر بده اشیاء است زیرا فرموده اند حال از احادیث از این
 بروج خود و شخص بمنود و بجهات شخصی خصوص خود و کلام
 مریان این ذات اهدایت فرمایند قام موجود از این اکثر بین الـ
 و دست نموده بین ای از تاجیج در این اثبات این که در این مخلص داشت
 پاک و نقدیں شد و بجهات خود این اکتمان عذریں بیان است در این
 قاد و مستلزمات اینکه و فراز قدیمه و جمله خوبیه و مکلهه تواند

نهان بیطون ملک و سلطان احمد و صحیح مذاق خود را
 او که عینی اعنت آن است مامور فرمود و نویسات ابراهیم
 اذار ادعا ش ظاهر و ملک و راث بایم مصتبه از امر زیاه و عزیز
 موجودات و دعمنه کلات از آن لا اگذل اخراج از ربع
 مقام و ده و احمد از این نظام بلند احلاک تمام و عوان و لفاظ ای ان
 شمر احده ب دل قلم و حقیقت است خواهد و ارقام کن و نیز که
 دهون بعیب لا بدید ایه باشد ب دیمه عمال و منفع بوده بین قویان
 ای احمد ای ده طاهر ای ده و مصلان مشهود و داشتات آن در
 خیابان اتفاق این طلوع خداوند ای احمد ای ای ای ای ای ای
 دین کیونات مشرق و غرب و تصحیح احادیث و ای ای ای طاهر فرمود که معدنا
 کیونات مشرق و مسلم ای
 عیال اعماض و اعتراف خانم ای
 جنت ای
 بود و لکن شخصیت ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 و معانی پایه ای دین او نیز حالت ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 بلال قائم و چند صور که مسلم ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 خود و کیش ای ای

وظاهر و ذاتها تغير واستحصال على وظائفها بحسب ما ينطوي على
حين ظهرها اصل شئون محضها بآيند وجع اعمالها فحالها
وباطل منه و اثبات مفعليه بطبع شوبيه شاعر ابن ناشيد قد
سترين بالآية من ملوك فلاتر آفرين ما يدل على انتشارها الطيفي
فما يطلع من مفعليه لا يمداد به لأن دوافعه ينكم ولذلك تكون كل من
الحوادث والآفات وهذا يدخل الفرض معملاً لك إنما تتبعه بأى
بعضها مفعلاً رازفوجير بما سرقها بالآف و مقدارها مفروضة بأى
أى مفعلاً يوزعها على شوبيه وليتنا أركان عزيرينا إنما استعينت بـ
ما يحيط حول مفعليها بتذكره هنا فعلى ما ذكرناه
او ما يحيط به من مفعلي كل ايات جون سراج شير قابلي بـ موسى و
صنيق و موه وخواهد بـ هرمه يكواست حال مفعليها بمقدار خبره
ما يوارى خاصاً بـ حرس محمداني بن كرس سفينـا اللـعـارـقـينـ
ايـشتـ بـ دـلـيـنـ خـاصـيـعـ الـقـيـمـ كـمـلـانـ قـدـيـتـ سـعـكـرـ حـلـتـ وـ خـطـهـ
قدـيـرـ يـغـتـ خـودـ مـيزـجـ اـيلـدـ بـ كـوـنـ بـ جـانـ دـيـشـوـيـهـ وـ خـودـ
الـأـسـنـاـ،ـ خـاصـيـعـ مـحـبـوبـ صـرـورـ مـعـوـجـ مـفـاـيـدـ

بـاهـمـ رـبـاـ الشـلـ لـاـلـ

أـيـ مـؤـرـخـ مـحـاجـ عـكـشـ خـلـاـ خـلـتـ دـاـنـ سـلـيـلـ مـدـسـ
خـانـيـتـ كـيـنـ،ـ وـيـامـيـنـ بـجـلـدـاـ بـسـيـرـ ضـيـقـيـرـ مـنـوـكـرـاـ

بیت محبت با پیر اجلام شهودت خانی خراب مکن و جال غلام
محبایت تین منشائی بجهش تقوی خالص چیز کن و از فاسی
اقدام نمایند همان معین قلب منی و اینجا شاد حسر و هر
مکن و چشم خانی بر دل از جهان با انصار محیی مهنت تو زبل
حناست متولی باش بکوئن او احیده از فرزینه از اسکار و از این
نهن بخات بخت رای عجاید اگر از جهون غذای مستون احديه مطلع
شویل از گون و اسکار هر چو غذی و دلی می از گردید از طلب رجان بر
افزونیده اصل طلب بفتح منبع که مقام فرب و لفاف جلاشت هر کوک
ای احمد راز ابرمه توجیه مطلعه مستون خود را منع مکن و آن را لذا
ستقیم چون مریا مار چم راهیز کن و سینه کاخ در شن مان چین
ساز که طبیبه که محل نهاده و استفیا آسان لیست و از شو
و بخیلات انوا لاما یه منود گردید رای جائزی اغفل خانی از
مشرق بیان سجدان من غیر تعطیل بشنوی جمال عنی بد هیکل
خهور و میرزا بیدای احمد راه فرزن کستان قدریں بی خانیم بی غلام
هر چند نهضت دیمچه موجوها تراپیل از نرس محمدان من زیر فرز
حد شیخ ای اسطمای عایم برمغانیان بدلیل کث تجمع رامرت
ای این باده قدریں است زهدم محضر فاقی بجهش و جو ما بکشید
ای احمد بیده را پاک تقدیریں نمایا قیمت انجام از این اضایات انجع

حیات ملاعنه نامی رکوش دلایلش تکلیف نهان کن زنده است حلیث
وحدت و قویید از اخان بانی اخان بشوک آنی احمد چشم دیده
هر ایش او را بخبار پشت و هر ایش مکن و دکور شن مظہر جو در عالم نهاد
با خود مشغی فضیه از اس اداء کل جامعه باز مردار قلب خریزد
لئن مکونیها و باشتر نار و هوسرخان سپاره است هلات
هایت مرد است لایا از خدا ولایع متون مخدومه محروم و فاکلی
هذا و نیز روحت چنچایم این همه مکرت بذل خدایم جو در عیش
هائل مدنیقل و جو راه است با پیش مفتون و دکور شن و لاشق
نام ماین رحمت سصلان و فیض حلقی دستلید بکو این بزرگی
خدر و پشت و تلید هوا خوب و مقدار ما زی پیچ که خل
تفلید مثل سر بیشید و بیانیم همکنم است کلم بذل خشناخ
سیرب هفقوه که براز مقاییر مخواهند و دان اسلوب بذل پیش
بیوان سال لازمال جیان را باید لذلوق طردت با پیرا لذلوق
محسوش فرق دهد و غیر که این بدجه که محسوسی این بدلات
اب خان معدود شود و دلیلان بدلات اب خان و غیر
که به پیش جلد لیخ و سو منع غایید لذلوق میشوند اینها
من دهن اشان بدست ارید و اون معرفت مظلوم پشت منع
بنواهی بود و این ایش هایت صرف نه و حی دلیل خواهد

ای هنرخان من جآل قدم بیفر ماید که از آن هوا و بند و غفلت
 بظل بقا و قرب عصت داشتاید و چون از من شلم شویل
 تار پایین محظوظ ملکه مفتخر بعرا فنم از ارض وجود ایات
 خاید و چون نار مشتمل شویل ایهات خلیط را اصرق فاشید
 و احشاءه مردیه همچویه از خرامت حب اهلی زند و باقی دارید
 چون هو والطیف مشویں تادیمکن قدر کیا هم در لشید ای
 بند و کان من اندادیه و همیه لمنیه بحق و بکل بیرون اسد بند
 محکم و شیخین یعنی دا به مشوی و در صحیح احوال از رحمت فای
 و هنایت حیله مایوس میا شید که هر هیچ کمل وجود و اتا
 شخص جود و کرم از نیز خصوصیه بالا شرق ادامه بطل
 حایت فرمودم و فی سؤال احابت فرمودم و بکس خدا لاستیها
 فضل و چند میزد راه استم جیح ثنا الشیار صوان قدس
 منید که درست هست خوب دنار من میا که فرم فرمودم
 به نیسان دسته بین خود و زنیت فرم و ای خواست کوئی
 و خطرات ملکیتیه بیلا که حفظ حفظ فرمودم شال از فخر
 و حافظه بیری خود غفلت نمایند بعدون او را اورتیجی نزدید
 و هیرا و را برا و مقدم و میخ سدارید که میاد ای رایح مهوسیه
 بر تھام و دنیا بد و جیح را از اوقات بدیمرو اذار جنتیه دانان

منیمه و اعسان لطیفه عروم غاید کلات حکمها از انسان
نه و نبلم شنونکه به مردم فرمودم که هر ما که بدانند هرچه
باشد در استان باشند کار داده شده اند و اتفاقی نیو، باشند که
چه کم خطا باشند و خود را باشند که راست داشتند شاید این موضع
غایب من خود بیارم و این افسر خوبیه داریم همچو که معاشر شد
ستر کن رهانه ایست حفظ غایب اشخای سرمه از جو و مسجد
از اتفاقات هزاری و بدهات اخیره عروم را کنند لازم نیست
فرمیں احقر حذیفه خوش ما سدادی بند کان میان صدر عیان خواه
سجان عابق و هم وظفون هنگام مکنی رجیم کلیم بدل مخفی خواه
کلای از افتخار با پسر اطمینان هارو و نکش ای خواریه قدرت
بسیط بجهوده مرتفع سلطنتها مصلوی فرج کریمه اید و دست
هزار صبور و تذریز سلطنه ام را مطلع داشت اید و مهاب بر
شمالی جو و کرم را منع و بغير مطلعه درخواسته بدهیا بازیج
قدیت سلطان احمدیم منع و شد و با پسورد مثبت و اسلام
اراده اید خالیان منع کشته آنچه داشت اید هر لجا نیز
قدیم احدهم از اظهار و منع غویه اید و مطلعه فرات هرا جا را از
سد علاوه آنها بمنع داشته اید کریم اخنان بگشاید رجیج
شاید سکان از از این باده جدی دیست بیند رجیج نهاد

اشیا از این اینوار مژده و منور خواهید داشت
لئن تم دسته ما آنچه نظون ای بزرگ کان بدر خود موج خانید و
از هفتاد هزار هزار این خندس با این دروح مدراون طرد شد
از سخن طبیونها تیز و کله هزار که حاصه او لایه را سنبده مفاید و
از مفتره شدید و عارض پیزید معرفت مدارد و بکوای هزار خانه اگر
چه باع رحمت جمع مالک غبی و مهربانی امانت خوب و طیور است
جود و حضام چه قدر از توانگات سبکت گرفت و لذت سیاه ای
شیوه دیدار است و نکره و هر رخایت هنیم مخاطب مشتمل است
مقدون ای بزر و هر ایش و بدها چشم سرو مرید بالای سر برداشته
از مواعیح خود چشم که حرج ای هر کاظم ای خطوط ادیت زدن و خوش میزد
و لذتیں خوب غلات سایم خود مانع سازید قسم بناندم
که اگر اغل از این ریشه را شد بینه بینای روح بشتابد
و بعدین خوب بینن قدستیه منوع و اخصر و از کرید مذاقچ
الشیوه را از سده تاخته و رسید و صیر فیض و بیرون و غصت
منها شدای ای جدا از قبیله قلید و پنهان مادری خود را غفرانی خواهی
تو خود بخیام بکوای هزار باب حضر که برسی اصل اینها همان
که کوئی بست علم و اعلم از پنبدید و مسدید من قبیله خود را
فتح مخانید و اسقی میزدایم ملک ختن جواهر متعدد شنیده ای

حُلْ خَرْفَنَابِهِ مَبْلَغِي فَسِيرَةِ مَكْبِرٍ وَمَدْرَجِ الْأَبَاتِ سَبَلَةَ
حَتْ مَلَّةَ تَوْرَايَةِ بَارِيَنْ بَعْضِهِمْ لَا يَشِدُ حَصَامَهُ
شَوَّيْنَدَهَا بَلْ قَدْرَهُ مَلْكُوتِ هَرَقَمْ شَوَّيْدَهُ دَجَرَوْتِ هَرَقَمْ قَلَّا
جَمِيعَ اشْيَا كَابِ مَبِينْ وَحَصَفِ حَكْمِ فَوَمْ مَسْنَدَهَا يَاجِيَ حَكَّتْ
لَدَنْجِيَهَا لَجَنْجِيَهَا هَرَفَنَهُ غَدَسْ قَلْبِ هَرَفَنَهُ مَنْقَعِ مَشَاهِدِهِ ثَلَّا
أَوْ بَنَوَهُ كَانَ مَنْ أَنْجَاهُ حَكْمِيَهَا لَفَوَكِلِهِ طَلَّيَهَا طَالِمَهُ كَهَدِ الْأَوَّلِ
مَلِيسِيَهَا حَدِيلَهَا نَلَفَزِيَهَا مَقْصُودَهَا رَفَقَاهَا فَنَسَدَهَا
جَمِيعَهَا لَحَدِيلَهَا لَأَبَجَاهَا مَفَدَهَا زَانْظَهَهَا عَارِفَهَا رَاسَهَا
لَجَلَّا مَنْنَهَا لَزَادَهَا لَكَبَالِيَهَا دَنْ مَحَسَنَهَا مَرَقَهَا صَنَرَهَا مَضِيشَهَا
هَارَشَطَهَهَا تَيَدَهَا كَهَرَجَعَهَا لَهَارَهَا نَصِيرَهَا لَشِيَهَا جَهَدَهَا حَبَّهَا
مَهَنَهَا مَبَالَقَهَا ثَائِدَهَا دَاهَهَا دَهَنَهَا مَهَنَهَا جَهَدَهَا بَلَّهَا
دَارَنَدَاهِنَهَا دَهَدَهَا بَلَّهَا دَاهَهَا دَهَنَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا
وَقَمْ جَمِيعَهَا لَمَكَهَا حَدِيدَهَا بَهَنَهَا دَهَنَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا
بَوَهَا دَخَاهَهَا بَوَهَا دَهَنَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا
فَيَضَرَهَا مَخُورَهَا دَهَنَهَا فَيَضَرَهَا فَتَبَدِيلَهَا مَهَرَهَا بَوَهَا دَهَنَهَا
خَواهدَهَا بَوَهَا دَهَنَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا
دَهَنَهَا شَهَانَهَا شَهَانَهَا مَثَاهِدَهَا ثَائِدَهَا إِلَيَّهَا يَاهَهَا
أَوْ ضَافَهَا مَنِيهِهَا رَيَاهَهَا مَفَاتَهَا ذَهَبَهَا دَهَنَهَا دَاهَهَا دَاهَهَا

شیخ بیغور او بیضا بد و از ضیا آمده بکاهد لافو آنزو اندیشید
بلکه در پنهان خالت مذکور اصیل هم افاسه برویه ناید و
این مدرج و فرم چهار تین رایح بوده و خواهد بود خانه ایشاد و
مال احتله میشود حال ایشان با از صراح غیرهن بنویسند که بد
ستکن عزیزانی مشتعل بعضی قاست خوبید اینچه همانا
در صراح حتی المیوا این هدایت درستکن است تقاضت شد
من خود بر افزونی داشتم خوش نوکل و افتتاح اتفاقاً سوی ایشان
هیوب با انس مترکم بحفظش غایب دای بندگان خلیل
قدس احتمیم مثل بیریت که در فرق مع از کل ای اینه بین او بد
از هر احصا مسقور باشد و هر طالبو الشایه بکسر حمدلپ
دسته بثاطی از نیمه در مابین تا هشت مقداری مدال و اوح منع
مکتوپ را اعلیٰ پلر طلب و جدی اخراج ایندیهای دهانی اکثر حدیث
بناطی و ترس فدم نکناره و در طلب اوقیام هناید شهار
او بجهد لشالان کرشود و رانشی هیا و واره ایندیه بین او نم
ش افسک سنا ن آنهم تو قهون ای بندگان ن آنهم اعیان
بر اعظم بخی و مواجه جو خرمیک و خرسی است بلکه لر
از خجل و بعدیات باز فیض مدلان و فضیل سخاچی و خوش
روحانی و کر عزیزانی را اصل شویند خواز که بکسر بندگان
اکر بیبلج ۲۵

اگر در بایع جو و دختر کرد و نفر شد از پیش مکاره ام ^۱
شوید بالبته ارجح جان منقطع شد معرفت نفس
خود که نفر معرفت می ساخت بی هر دیر و انعدام من خود
ستخیل بینید و طی احتمال حادث و تقام مکرمت زاده
خود بجهنم ظاهر و باطن چون شمس شرق را زام اعجیمه ^۲
نهاد و بدینه لایحه قاتم منع اذیت را بمشقیات تلخون
هدوی و اتفکای استهم و می خایع مکاره دیده مثل شامثل
بلویت که با جضم و منی خود که الدوح و عیان عده و افواه
خوش بیان باها بایت المیان طیران تاید و بدریکان
حائز باب و کل ارض میل غاییده هرچیز تمام خویا باب و ^۳
سیلانید و بعد که اراده صعود غاییده خود و دعا اعززت قیود
شانه ای خایدیم که احیض الرؤوف باب و محل مادر بولیوار روزه
و نخواهد بود عطا بین و مقتان طایر همان حالی خود را ^۴
ارفع نهایی بینید حال ای خناد بپهای خود و باطلاق خلیف
و قطبون و قراب خل و بمناساب الایت زن ای طیران مطاعمها ^۵
ذین هر فان همیز و منع ناشی دای عباره ای معرفت هر
صفهان ها ای کفر علم و حکمت را بی هنوت بیوان و مقدرت
روخانی بیرون اندیم و همچویات خوب سر و هیجان باشند ^۶

ابن كلمات هر كلات هشتون زويم و ختم آن مصلحته
 العذر مفتوح فنونه و بداي فلمن مكتوبه نزاري جميع ممکان
 سبز طبله اشتم حال مع جمع اسن فیوضات منه معمیله وان
 خلایت مشترق لیس اگر خود راضع غایشید ملاست ان وان
 شما و اجمع بود و خواهد بود ای اهل بیان الیوم فقصود را تو
 دخانی خود را اذ شیر کجا و اهر جمال مرتفعه المیاه ایند که
 ای اجر فعل احلی و قدر من ممکان از این خود رسموات و این مخصوصی
 و نفلل شما مخصوصی است و با تفعیل مرتفعه و تخته شده شده
 مدل خن شنبه فاید که مقصود را باع از مقابله مفایل پنهان
 داشت و دیالج صدی بر کرد و در کشت ففع و تفعیل
 مژوب میشوید و در مقصود از ترقی خیز فاید مزاج اینها
 او پویه که علی اثبات هم و حکمت دهن من بعنان انا اعاده
 فاعلین که ای ارم و کار ارضی بالشیع بر شکل خضلی که بقای
 دغولات .
 مرتفعه و مژوب میدانی اهل بیان با جمع اینهاست جمال و مقامات
 شمال از خود مخلفت خوب شد و از حق عزت بکرید و از راست
 اسرائیل مجمع احوال فاعل شوید و جد فاید که کل انتشار
 بدون ارتقای فناشدای مبد کان اگر صاحب بصر و بیدار
 بینا بیان و از مسوی دل و اکر لاعل معمید فخر ناسین غدم کند

ذکر صاحب فلسفه و محسن مومنین محل کریمیدن از
 انوار جمال ابختی دراین آیا مظلمه بحیوب فانیه چند کرد
 این سه منته خصیخ که بوقت حظی است او عبار درین
 در حرب ایلام شلیم و مداده دهان و ایمان برای حج صدیخو
 مرقوم دارید و قدر هران هرچوچان نموده که من اذ از حرم ازان
 شفافل نهایت درجه در تمام اقبال اجتنب و اذون از اوان نموده
 که دست است اصل و قدر امریه عبده در خیر و ایتمار و علاده دست
 دو ابر قلب عکس ریایات اند و صیم بنا و حکم عینها به عکسر
 حق خالص از برقی کار و خاکش از انت فخر خانیه ریچه
 اهد مشکی در فخر میا و مکنید و استخاست خامه
 و غلب خیان و از فخر خانیه در خواسته از بیهان میباشد ایتو
 است بحقیقت و طیق ایمه و میوه هستی از استهله
 مبنیده از برقی کار خود و مکنیده میباشد از خلک که
 براسقی کوکم که مثل میا مثل سراییه مکنیده میباشد
 و ملاحخان خطیش و مطلبیش جلدی پیغ غایبند و جوں بازند
 جو هم و هبیب مانند و میورت مخصوصیکه از جان و
 بیچ ما رومان و خاشقیون بلند سلاکیم که لایق هم
 قاید و حرج بقب زیاد و حضرت عاصی ای بازی و هزار کریمین

آیام شصون و راه مسیح در فلسطین امیر برخلاف رعایت از جبریت
 فضلا واقع شد و حل نکت مژویت که ایام خوش و خذل امید داد
 عالمه ای مدرس و مولوی خان غایبی هستم اندیشید اندیشید
 هوا م استمی خلیفه عیشی حین و بینی مقررات است البته
 پیش از ارسیدن نیاز برگردید اگر قصیق فاینرا اینچیز را باقی
 تبدیل نماید و مفتاح جنت اینستیم که مفتر خلودوار و لوح خر
 قدری است و از مشوره در جمیع کشیا اندیشید بر هر چیز
 اگر از خبار شنید نیتی مبتدا نیست ایم معرفه مارش
 مبتدا شد و از غرب این ناگهود رسیدل محظوظ خیزد منشید
 چه که بعد هر خرابی عماری منظور کشته و مدهر و حق فیض نما
 منور او بین دکان رسیدل علی همدان این از بین عده
 صافی طلب شائید و اثمار منیر جنت احمدیه با ازدریه
 الیز اخلاق کشید که مکوند ایمه جوز ایمه نسیم خوش تسلیم کنی
 مدرس کریم بست باید و از شیر ما باید هر لعلیه منید ملحوظ
 نکری دادی طالیان با وله و مخانی خانی قدری نهادن مندان ایمه
 صمدان ای شیرین و مخانی بیکاران زبان میفرماید چشم دل و طاری
 صوره مقلدید و همچنان که ملکه ای ای ای ای ای ای ای ای
 قارانه لعل ایم میرنا ای خوفنا ستر ای لمع شستند

جبر شاع كلار هر کوئن واوی هد هد مد مینه سپا ارا کرد و دای پرسند
او همین دیدلای خلبان ارار نهشتر بکردن بیکاران عشق و اراده شوندار
این نهادت آیام مثل هنوده امر فردی و کر خدمت و بند و دخان و زار
طوف سد بسته کل نهادن آجست هرچه وجود آنا ناشن لایه لایه
مرفعه المسوی اتجدد عالم البقاعی هن الرقاد هنگ سرمه لایه لایه
خانم الكتاب من الفلم الخدرة طل بوج العزیز بالحق مکنوا و اکنیر
خلیک خالیل الذين بیتھر لد فی المرکا الا وکانوا من الحسین فی اللیق سلو

لکو

عیا عی عیو جان بالاسکان عریج خوب قضر و جود از طیور عیو عی
ماند سبل و قرم بصر ای هدّم دندنوه و حمله لایلی بیلی عیش زن لایلی
بچو ش اسلسر ای عزت بردید و ها و درفت از تاخدا لایلی
انلا کجا ای پیدا و لا کیلی لکیلی بحال تین بیشت و نهن ها از مرد بیدد
برخول است اب کر ای لکیلی بند بیل شدن شن بزدن بیل لکیلی
امینه تکش بی تو و نصای لکیلی را سینه سند و دست آن لکیلی
کمکت بلای لکیلی نامتناهی را کردن لکیلی شا شان شای هر کجا خذکت
و بعد راحیاب را رعا یارده هر طغایست بیطل اصحاب لکیلی
حائثنا زایش قربانی عصیونه راز ای ای کر همچنان لکیلی
کرسنها لکیلی بجهیز بیخانی سپر ای ای کر شریت لکیلی

نیز از خدیده و اگر خطر حال طلبی می‌بادد هرچنان باز نیز با خود را
بر می‌خواهد و از اینام فرج درکن آگر خواهی قدر و درکن طلب
کار و صابر باش و خلاص از دش و ایمان دیده می‌پاش و از بی‌صرای
صلیبی و اهانتیم می‌پوش دان به رهایی پوش و عالمی این شیوه کنی
حل بقیه از بند و بند
در پیش کن خفر بیه در حضرت مولانا حضرت زین و حضرت اخوند
ایم خانی بطریق شیخوار و جشنیم و با دوست مطلق شویه
ناکننی بکوئیم و نادیویی و بینیم و ناشنی بی دشیوی و ایشانی
هیکل بعده حرام بقیام و سریم همان بزم خوش بیانیم و هزار که
جالل ساحر حال بگیر و سایه رخ فوطلال خوبیان در زنیم
حشم را اذاب بالدکن و دل را از خزی از دوب و تدب را از خم غافل خوا
نها نکن ملکیم بخوان و کریمیه در کوئی افاهه و کریم طایم
الحمد لله رب العالمین و عزیز هو و محبیم سلطنه
عزیز دینی بر تغیییه طاوی مدینه و فاجهیت مسیحیه و ای مسالیه
و دل کشته ای ای خسرو عطریه و خور طیبیه دل کشته
و چون مفہیم لایه دام سطه و مزین فرمود که اگر قرضا و حق و
سلطان خیان مطاق ای ای خسرو دلکن معطر شد الکلیب
بلویه دست مساقیه قاست و کوئیس با یقوت بر دست ملکه

هزار و ز هر کیهار طلب هر هزار و مائیل از هند ب جنایت میخواهد که باشد
 شوی و کراستیب کرد که من بصر ایلی باکمدا و من خبر است از آن
 دشمن و صدق هر ما بعد آین هر خوب با خود هر طبق داشتن نماید
 تل اسم بایان اسما که در حقیقت ذکر صفت نماید فهمیان اتفاق ایام
 جواح سکت بالله الهیه و مرا از نوابع فربخت خاصه هم داشته که
 جمع میخواهیات از عزیزان از مد هوشند و همه کیان از نهاد
 جیدوش و چنور ملی این جهای او مبالغ از نیمه طا برین خرد باید داشت
خطای
 صای بخای امیریه را که ب ایل کافیست اینها از من صین ها اکل میگردند
 از این خوان بهشان مشروب بشون و بعد ساق جنایت عطیه شون
 دخانی مذوقیه کرده ای ایام که طبور حا و خود در محال خسرو محجع
 کشت و صفت نهاده هر قدر چون بسیگت از خواری خر را بسته بینها
 هم دریان سرقی هایی بیزب از قدر عفونه از مردمیه همیه چنان از
 طلعت مذرس و جنت اذن چه استقام غایل و چه بیلار و قبیع
 منیز حی پیکر را اهر که مایل سپسان و مفارش کن طاری طاری چنان
هوای

طلعت مذرس و دکناده دیجات اذن و رفاقت و حمامات
 افریدیں و مغناط و حربیات رافت و دنیات درین آیم که میتو
 جد برا مرفع هر چوی ملک و مقرر و لذیل از لذیل با لذتی هر چوی ملک

جهت نا اهر مده و افرزرت ما هر سده ما انگه حدیث حمال بطریق
منتهی اید و این ساده مرثی های امیس و کرد و خنابی هم
باقاتان شفیر گلورا ایت صدیق ترم شود و این طبع طویل و دلخواه
سلیمان مخفی در جلو و حرکت لبد که شاید انسن همچو مولان پیش
سیل غایبی را اندیش هم زده بیهوده و این کافونه در هر چند که این طبق
وساید کرده از بیان بخت ناشایی ملذت این امع جوانش
مکرر مطلع خواهد شد و آنچه اشارات مثبت خواهد
 منتشر برخود و حکایت جاری و کشته اطاعه هست این من و میتوان
مشهود کرد و این شیوه و عدیکنیات ملذتگران مویز و اید ای ای
درکسر فضت کیم و لای ای
لای کیم و ای
فلکت لای
بر کله جا صراحتی درج فرامیدن کلاریدن همچو شوند و این قرأت
خانی بخوبی مرتبه حاب بخوبی مرداد گز کاشی خانه ای از انگه بیهوده

همیکال ای
ارسال شد
در ای
و همچو این حضرت که همه ای
از همیکه ای ای

مکرت هنچه اسرا بر طب افزو، هزین وابن سخن پیغمبر و پیغمبر فرمود
 بهداشت که خالق بزرگ که کشانی هستند از زمان میان زمان و میان کل
 ازان فنیم هنام رخت ای و غایب عذابت ناین عیان ایزد را باع جهت
 افسوسی کرده که کشانی از این اهداف هشتم صریح مشتمل باشد از این اضر
 تکریم من اتفاق ایم که لایل افتخاری میانه المعرفه المعرفه و بعد در مسائل
 انجاب و اصل و درجه دنار آنکه مشترک بر سرمه مراجع عالیه و ماده
 ایت همیشه در کمال راحت و مثلو و باشید امور این ایت دارانع خواه
 سرمه همود ایشان اندگیری ایت هم ایم جو که کشانی ایت حدیمه پیغمبر میانه
 و هدایت شوری دانلعت مانی و میسر ایجرا قع جوان بادمه و درجه دل
 مکتبی شافع ایزد را بخت نهاد بمنظر و هویا اکرده داشم خدای
 همایش کان جمیع شئون و دو افتخار امراه ایه بجز این خوش ایکنند تو ایشان
 فه موظفو زندگانی ایت سلطنت ایت خدای ایشان ایت ایستاده ایت دلکار ای
 اخیر اصحاب بنا و ایت کنید ایزد سفع باشدند ایزد قم خودنم کشید
 مکتب همایش ایشان همیشی
 فیاض بفرجه

و دره میان ایکه ایشان سرمه میان ایشان میخواهند که ایشان
 کشید میخواهند روح ایشان خیس بر میکن خفر و نیزی و مجدد بعد
 و هشیق و اصل و ایشان کشید هستن ایشان ایشان ایکه ایشان میخواهند
 خفر ایشان دلکوب خداهشانه مانع میخانه ایشان دلکوب خداهشانه

و محدث و فقیر که در صدر نظرت و محبوب مکنون غریب نمی شود
گشت ر هر چیزی بخواهیت چو اهلات لطف شارش بگردید و بخواهیت
گشت بودند گذاشتن این مهارت برای خود را با این فضاحت فریب
و پسر علیست و ابداد و بختیت و مکریت همچو اخوبی و ایغامات روح طلاق
لایز کلک از ظاهر و اشرافت بوز اگاهی این بخوبیت آن با هر لذت همراه
الشیوه حب منشیدم و طلب فرمی اکبر ابدیه ایمان و دلخواهی خود را و اکبر شد
این دلنشتی مسیحی و دارالزال و سالم و بالاخ آن رفته باشد سپاهان
عدم حب خود و بگذران افع امیر و پیغمبر میان دست داری که انسانی
و بخطی معمصی و ایغام داشت و بعده در هر دیگر قیوم من پرسید که آن
الله بعد هاعمل نمود و بعده در مرابت ایشی و تزلفت خواهید بود و یعنی
آنها خوش و بکرا ایخاب خیار همچو این مردم غوران ای ای ای ای
رمع کیانی تدفع بمحبت رام حضرت رسول خدا پرسید
همن ایشی خوش بینند که هر چیز و گیری و ایخاب نه بجز من خواهد گشت
که هر لذت خصبت و ایسکانی است و موقت از این خصقوش و مذلیل خالی بروند
لایخ اکبار اینها شجرن و هم از مشتقات خسارت نهاده اند و این خصقوش و
خزنه ای
ناآی ای
ناآی ای
ناآی ای ای

آنچه آنست که اگرچه اینها ممکن است باقی ماند و حفظ شود و حواس از
 حیث و مشهد مکرر نشود که با افسر مرور مستمر میگذرد
 که هنوز اینها در راه خلاص نیافریدند و طبعاً اینها بجهات
 بلای این مذکور مطلع و مخفی نیستند اما برخی این بخطوات دفعه عکس
 و طرز اینها از این حالت خود سایه دارند و این یعنی این که ممکن است
 اینها این اندام را مسلط بر داشته باشند زیرا این اندام از این افتخاری
 از این خلاصت پیشگاهی ایجاد نمی‌کند این عباراً موقول آنکه
 اینها این خلاصت را ایجاد نمی‌کنند لذا همان مدل اینها در عین همین
 قطبول و میگردند فضیل امور دیوار است رانع از این شد و موقول
 طویلی صحابه این از این پیغامت مبلغ که بجز این فقر و فقر این اندام
 که شاید در هر دو این اندام همچوی چنانچه شود و در این اندام شاید و ناخدا ممکن
 باشد این اندام خلاصت را جویی بردن مدد و درین چندند نهاده اندام خلاصت
 خلاصت و مدد و مسایل این اندام را به این اندام مدد و مسایل خلاصت خلاصت
 خلاصت و مدد و مسایل این اندام را بجز این اندام مدد و مسایل خلاصت خلاصت
 در هر جزء این اندام ممکن و بجز این اندام مدد و مسایل این اندام ممکن
 و مسایل از اندام این اندام که از این مسایل اندام مدد و مسایل خلاصت خلاصت
 مسایل این اندام مسایل این اندام که اندام مدد و مسایل این اندام مسایل
 اندام مسایل اندام مسایل اندام مسایل اندام مسایل اندام مسایل اندام

صحت متفق کن اسری بعثت بر افراد هم این فراید من درین بکشان
علم و حق خود جمله دلت برای خانمی باش که آنکه مرغیل اسپیچه
مرغیل آنها زیر از روح وجود اداری خسته خوش بخت و جزو درختها
از این حکومت پیشیگیر نهاده در سعیت پادشاهی اسلامیه شاپور شاه
که حکومت این حکومتیکه ای ایلخ خوش طام اطمع غبیت و نویشیدن مزدیگی

نوایی

شروع این پاره صدرای مقررین متوجه جامعه اسلامان اندیشه ای
سدیع نیای عصر و کشت گیری این امور مکاتب و موارج مذکورهای داد
سرگردانی از مذاہنین و مخلصهاین نماهی و همروی با آنکه دو قاعده مقدمة
از رسالهای رحیمات مذکوره حاصل شود و دست افشا نمایان
حلال نمایانه طلوعه جواهیم بدل و لایران اساز کرده با اینست مقصیب
و بحیوان رعایم مشهود فیسبت ایکم لا اصحاب ایکم لا اصحاب ایکم و لایران
کارائیں محبت ایکه و کارب من و نا ایکه دین چشمیکوست ایکه من
از ایاری دست و چهارین قاست این خرسان اعلام خدا و ملکه
این پلور غنیماً از تجربه و حافظم هزار کریم بجهت فطره الیقند ملا
دی خدا احمد ایلکه این و مجدد صفت میکنم نهاده ایکه انجیع خیان
اسرا بر راحنخدا هر ماید در و مرار کلکه حاصله المیته عی خوشبته کمال
حیان صدور میزد بنویان اید و بجناب ها ای اقامه سینا کنید خسرا ایان

از میان اصحاب مرتفع کنیز و عالم حمدید راحب آنده محوال دارید که
ناس میگشود مکراین امروز اقصد را دنگال محبت ناظل باشد
چیز علمات جاذبات و دریفات موطأ ام این ادیت نهایت جذابیت اگر

خواستی

بان اینند مکنت پردازند طراز بینه ای ام غرب جان مستصل
دبارج خواه فردیت متفکر شد باز صعود و ای منحصرون حامیوش
حدیث هر قریت هر زیعن ام در دلیل نایم و ترس و مملکوت اسرائیل
که من از این چیز و صفت سخن رگشت ای ایشون ای ایشان چیزی
خرق مشد و صراحت رفعت من هدم امرد و ای ایشون بیکران روح بخواه
ان و دیرینه و فوارخت بخشید و فریاد ای ایشان منع همان
جد به ورقاه بخشید و مصلح احادیث سراجی از کافو را از دید
و صرف علم علم نلزم فرقه جمل طبع بر ای ایشان و فتوح عهد و دید
بلور و جو دھیتی همان ای ایشان بعد از فتاوی ای ایشان
مشتعل فرمود چه مبارا لاهی که وان مومنی شود و مه
فرغ و محدودی که ای ایشان مصطفی کرد و میگفت ای ایشان ای ایشان
فائدش ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان
نمیتوانی ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان
با ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان
با ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان

سچ

آتشی نیار بوج آشیده که فلجهی بالغیری دنخات لایلیه سوچ
پاموهنی و بخنا آغاز طالع تک اللذ عینه بخنی هر و تک پاسیده
و بظهو و در گنون تک آلامه خزی با افرا گون طاوشی دلیه
دقن اقامه عنا هول زر کمبل حسن بالحق
شد خانگی شست و عورها نام شد و طبی از ایجاد پوچ
نه بیرون خبری دادستان نزدیک دستگردی خانه زمانه و زن
و بجز مدارف خشک شد کنام بر قی ملکیت نیامد و لوح بخود
نیست نیافت دستان معنوی اگر بیشتر از المعنی
کر زیند چرا زجان مخواشد و اگر عاشق احیقی را بولن
اصط اقبال است چرا و عراب هر جان غرفتند
حشر حب منظر ماند و کوش طلب محروم کشت این ایم
آخر قمام وصل است و اقد مقام هیر طاووس قدری لا
تفق باشی ام در بدر نیابی خرم رجوع فرماده
عاشقان میلی که از عشوی بالنامن و عده هر کجا
هیوان و حرمان جان دیناند هایش خروصان در جوی
نیست و هندیه بحال در خوش بخ و حق رسید کربل
و فاحقو اموش شود و بدر صنعتی هر زان فاید و ادق
دلیل و زنان نکته مرای هر ای فهای من قدیم
دار و بل سما

ماره لانگان گزاره از چشم آنهاون نوشی بورش آنها
نه را فن خوش بجهت مقام شده وابن فلام آنکه
خوبی، فشنی و فنای مکث و اسلام افسوس کرده شدید
میتواند در مخصوص بناهه ولکن خرامکان مخصوص بابن
صف نیست و فضای کلکانه با بل این حقیقت نهاد
نمایت اختیار فانی و بخواهی موشی بیرون ازی
خوشنی آیام آیام امداد و این اتفاق را باشد از داشتن
و دلایات مثبتها از هر کوش و کار عفنا و خزان
معلوم است که همچنان احتمالی از احتمال با این حقیقت
ریشه از همازرا زیندا و هر آنچه از این این این این
او بمنه و فاعل اینها نمای است بوده که این استثنای
وجود در توصیف و بجز در رغافه مرغ خضر و مکانی
متوجه شدید باشید سبب نهاده شهادت اندی
بعضی ازها اکثرین و از حقیقت مفاسد دکدره طبقه
اینکه اخلاق اذات ظاهر کشته لکن این حقیقت آن را پندر
مدون و ایکر المقادیر در جمیع ایام از این این این
دانش احتراز و مطلع اثبات ساکن باشید که نویقی
ساجد باشید که همینکه لازمال این مذکور است
۴۹

بوده نهست میاشر نموده ذات مندان و لایشیع فتن
و مقدار عزیز بوده عزیز خود را اصفهان خود بین مادر و پدر
جود خود نداشت بجود خود خواهد بوده و کمال جودها از زیارت
او نساجد بوده اندیحی عزیز خود بروزه از خرا خاص خواه
بوجنی را که هر شرق بعرچود او بوجو دخرا هنگشته خواه
سطانی هم پیشوون

فکری عنده بس ناس بکوید آن با قتل ایطالیل
و ناسیکوید آن با اهل الوفا هددهد نام غریبانی ایطالیل
اکبری و تقویت قارئ ایتی با آن انتصاف ملکوت
الآسمی بتصدیق کنیت یعنی الرؤوف تمام الوجه و بعد طلاق
اکبل اکبری علی ایس مرثیه جناب احمد اصلی الله
بغضمه علی اکمله ایشی خوده طاین اشخاره اذکر غایب ایکر
چهار چوست لا ایس حلیه و ای عشق من ای تو سر کشته
سویانه و اندیشه عالم شهور و بیش ای مدنی ایه
جنون ای ایام من ایان ترمه ذین پیش اکر بودم مردی ایه
ای باه مزیش من سریا بیچش من و ای ای تو خوش من
من ایم غرفه ای دکر ندیک بخواهی بیعنین بفتوی دیدم
من مردی صدی ایل تو جان سیطانی ایل تو واخر تو
ظاهر

ظاهره باطن نوره متورز هر چشمی درین هوای ملائکه
بقوت اگری مفترست ریان و عنايت حضرت الائمه امیرها
فریاد رسیده برق روح سایر کشت تجمع چند هاوا
ییچون مشاهد فروند قام اسم دوسم را با منک فرام دید
ایرانست امام غرفت اعلی و سده ایشان شجر طوفی پوش
قصوف غلطی بلطف اینها ای شاریپها و اکلیمها و دخلیمها
هوقیقی

شیخ صباح الحدیث از نظر جان طالع کشت و اذراست
سیاق مفتی از مطلع اسکان خلیفه شد هیا کلله
هرق پیغمبر روح فروند قام روح راجع کشت و عظام
و یعنی موجودات برواق حیات ابدی بدل از گفت مرتب
بعد و درین مرتب کشته تا کلله آن در پنهان یابجوان و خست
فاید و حرف آواره در اینما المکن ایست کرد و نابعد از
رجمع عورت ناید و بعد از عورت روح فرمایند تا لفظ
از لفظ انان سریع ای ای کاردم لتعویون تلاوت
که ای ای خلیفه ملائیت حمدیکل اغتر و حسنه
در هیئت بالائیت ای کل القول فیه آن زل و اخیان اند هو
آمال و آخر آن لطافه امری ای ای فلان همیکل بگی و بلیه بیه

ار غر فاخت مایس این چنان بی شارف نیکو بار من هزن داده شد
بطلمیت بعد صاف زید خدا را کسر و کل فایم از کنکل کلارایم
خاصل اند و فرج و محبت از اش ارات ان ظاهر کشت هائیز
حوال طلعت امدادات و هنرها شمعونات هم لایکو بود

البراء

شرح خراق که نیاز ندارد برای عین حکم میان که از دریا یا سکم
مربع تلک نوش براید مکر نشید امر میم خلاصه هم باشد
جنون سعد و اکرسق از اهل شان در همان انعدام اذانت
جعیب حقان مدهش براید خاافت ایمه همان میراث از برادر
افت طبیب و مفاسد هنری هم اخواع اکرسق شید و خدشید
از بسانی قدر حیثند قریب است ایهاد جهوب من اکرسق
لعن آن حضر و دعوه مشد و لکر سلطان هو والتفع لعن همان
و پیغمن مایر میدان گزید اذانت آن قدفع جمیع عالم سکرده
چنان و متصل ایهاد بیهار رفته اذتر ایهاده و بلطف
و ما ایهاده و کنیت بقدر اول عصید آ و کنکل قدر کنا
تمضت هنر ایهاد لخط امر ایهاد کیانیت ایهاد همان
جمعیا بکر خان سلام جان بکر میرسان
هو ها هن این نام هنر زدن ایهاد بوله ایهاد عین چونا
را فنا لاهه (۵)

و آنست از آن بعد دانه مصول مفول خواهد افتاد این زمان ان هرگز کرد
هر چند اکنون شترش در هر چند نیزه از هر چند و هر کجا کاظم
کشت از تقویت و تقویح کشت و بکرچ طلب بیهانی هر چند
سلطان بربور برگرفته و ذکر طلب بدهان میران و مالان چوب
در قطب داشت و سلطان جدی بیهان اینهمانی از جزو هر ضل
صلانچ ملا است که باز خانشده همچنان خادم خال
شصو و خیری بنود سخن میگفتند مساکن و بیو شدن آنها در خی
ذنار بیهان میدانند که خانچا اعذکاف نموده این رکنم این فا
مشیل از جزو صحرم ای عزم تریم خنوداین سرگشته و جداگان
جزیں کسب و باز اعذکاف خانید معلوم است بلطف بیهان
دوست خانی تکروند قطب سری و جزیا و بقیه مجموع شایان
چون مسکون خادم محلی معلوم شد خدا تعالی کشند
هر چند فراموش سرمه خواهید رسید
هوکی سرمه ای این خبجه همچوی دین گلله سرمه علی سرمه
رها پیغمد امشد و خبرها و خوش بخیر برای خیاهان کوچک
باشد ای این سرویل دستخورد حجیح حکایات از مردم معلوم است
در دلیافتان ای این خیر و نام و بیک در خزان سخوار افسوس که از
ضمارت و عزت مخصوص بحوم و بحوم داری بخایت بجواب است

نیز اکنون خانه بخت امیر خان نموده شد و کشته آمد و از خر
 طهور بر زرق مشغول بین جمیع دشنهای خود مذکور شد
 ارواح بتو مردیج عصیر کرد و در از جیده ایار بدزاده همچو زیده ایا
 شنیده ایلکه بخیاره فرانگی خوشی کریان شود و با مقصود پیش فریاد
 کرد و خفته از سر بر نیاز ایام را بجهوی برا فخر کرد خلق درج صلح
 گفتند امیزی ایلکه خلقت خدی بر پیشون راه غبار را تائیتی را
 احسن ایلکه این باطل فنا ندو باطل تکرید و بعده این کشن مرا کش
 نیز خواهانگیز همچو علی الحجیح

خاتم خنیز که بعد از ایام کسر خان رفته کشته آمد و از خرسنخ
 شد و بدرستی که برا با خلقت اندیش بظاهر شیر اهل اسیده
 از این خبر بر فرما به مسعود فرزنج و از وارث ایل ایان دید
 منجع و هرجیج نزدیک از قاب و خوشی زیر سرات حذب و مشق داشتند
 حتی که اندیش کنند که این عده و قدر را بمنسوخه ایشان خسرا
 سپای خشک داشتند سیر و راست و عقای خلا و همادی و جوده داشتند
 و دل نکرده اند کافی بمقاتله هر چیزی را بتصویب ایشان
 داشتند اند و شکایت چیزی نداشتند سرعت خود و جلال را خرق نداشتند
 با این همه امور ایشان ایچی میگشاند ظهور ایشان محمدی کجا خوست
 اخبار احوال ایران قدیمی که مطربون ایل اند و میگویند ایشان

دارند و لکیں اتنا آنے فرستق دی جامنایت سو و کمیا دھنیا
 بجتی و اسچیتی الائگریں ویچت المذکورین
 هوا قہر خالق خرمدہ و جر علیم
 دشائیت کھوارت خب مرتن شر و غر ریا افسر تریجہ رہا
 طالع کشت و فر عتب ارا لفون موقت ظاہر ریا نام مر جن از طلیعہ
 مکونت ام من طلیعات جو ایا کا زب خر فارغ نہیں و جملت جنا
 ایا کارس ایں مصیقی مدد و دوڑیق و حوالیات جنت اش و دھنیت
 مدرسہ ایت جذبہ خرمدہ و حالیات مر شر لفڑی اور صورتی خلق اور فر
 ایشی مر تم و حاصہ خاتیت بر لفغان ملکیہ و لامب دوسرو و دوچین
 سدری رافت بر لفغان و سدر تحدیضہ و شور زالی از شر طرد
 دیا بغز مر و بیا بیت جذبہ جھوپو مسکور و بیو مصلن ایضہ
 کا خویہ دریں خلیل و بیا بیت خلیل و خلیل هیئت الکو و خیا کم
 دلیں مظلل فحیم و دشیب عن کا دب و دشکر کا دس جدیم و ان
 الشیر و نہ فاطمہ نتی خانم الفاظین
 بنام موقت صدر علیا سیکو دیا جما سیر ایکا فری بیو پر
 بیویں من میکوم کرا جان از فوادا و جاریہ ہم اکا هند راو
 سیکو دلیخ حران ملیع تراست من میکوم نہن جاری
 جھوپ تر زیں اکا اهل بیت از کوئی جذبیت و فشیں الد
 ۲۸

وار بجز این دیگر این نظر این مفتر اسلیت ملایا فرستند و از تاختار
دیویت در دشمن این روز متأخیان خضرت را به خواهیم کشاند و شیوه
الارزها از بستان آگرا زاده بیکری از عده من جوشان از این های علیه
پارسی مده و مژه های این اندلیخیز و داکر مساجیون کوشی بشود البته
المردان بجز این ولک هر ده ده بمان او بکریان است و بکریان ای
خواهر کریکو شیخان دشنه و مشهدا نسیم زنداره و سرمه کوئی بر لایه
در اندیزی تا دست طلب و صالیجان مدباره هر دچار خان این مرخ عراقی
چاک و هزار طاب و معنوی این دینه ملکیون اخادم و النگیر طلبک و آن

هَوَّاقِه

جَاسِيْه صادق طالع امد و شب هرگز با خرسید و چشم کشید
که درست آنها بقیه جهادند و بدلیل این فدایه و صالیجان بیان این نظر
کورا ایهاب و حامد و دشنه و حداقت باین گشوده مالی از شراب
لطیف و مصالی بیوش و این هم اجران برای فی می خورد و نیزه
تیر هم و قرقا از کی همراه هم حان عاشقان آگرا زن مدهاید که
جان انسیا و جانان کی حزن صفرهاید و پیش مسری مژده پیش
پوسطه ای پیش کشان کی و مساند کویا طبیر راهی باشیان مسوی
بردار غذا بدواند و حمل بالروانه خانه ای خیلی بدین هر قضا
المیرا چون مضری شکر بتوشم و بجز حکم مقدار اینجان مالک

شوم

شوم زیر امر از هشیل خیزد و ملام انقو بجهن پیوید این ناخدا به
شدر بایث ره غفار امیر راه طالی چه تری و لاتم
فوانی شکانی اگرچه دفتر عائمهان جیان ای شنود فرامش شنای
بیان سخا اخ اخان پیزید و لکن اگرچه این عائمه حست نمود بخیزد
از کار بایع فاعم شده است که کار مردمی قرب سبلانه و نجف
و طبله سکلزار و خوزه کویارم و نیاز اصل بیان ایل شده از این
خیز بران جمله فاند و باید مستان جهاد معنی را اقصد مقصود نکند
و خوار بسیجیز شکر و آذیت تا این السفر است و مبلغ از کویزد
و قمار خوش در بیرون ای اصل جویید و درین صدد بقری و مسکن
لیزراست و لکن این محتوا حل ایش و مخصوصی به داشت
بعض اکار از غذاهای محزری مسرو است و لکن جسدنا اینها باشد
و درین دکور شناخته رانده میگذرد و این دکور من مصنوعی دانند اینها
چشم سریچال باقی ملاحقنم گاید و چشم سریچال افاقت
من اشاره کردیم و قبل از انت که همچوی ملش را باید از
مفت بخشد هواخادی و پیشیده
چنان بخوبی معرفی و حضرت هدایت ای اشکن کیان
شاد که از پیر علیست هم و موقعاً زبانه المقت بمحیط عالم این
کامله ای ای و مهد نعمت نعمت ای ای

سر و سو نموده هنات کور خل جاسد ز آن از مکان خود
رخنه اخخار پیش فی راه بزرگ پرسی بعد هر چندی خود
مدبر کبوتر و دستوری حاکمیت نهاد سنبلا و پسپهر بزرگ
واضا از کوشش ابر و علیکن نهاده جلد که در شک شیخ
نذر نموده بخیر از دیدم بخیر هزار هزار بالکه خوبیه مطلع شد
او دوست اینچن لمح ترقی غذا از کفر و حب موضعی و از نظر فخر
از آن استادی سلطان از اتفاق بیان طالع و هویا است و
از پیروانی دفعش ملأ جعفر و غیر را بخشی داشتم
خیاب انجاب ملاحت قلم شد و نفقات دفعه ای انقدر بسیار خود
سموک کشت دلواخر و باید خدا و اقبال ای ایان جو عده ای
و هر هر بار است هر قدر بتواند مهات اسباب خالق را باید
صریع و معتبر باشد یعنی اگر چنان شوی که کمال درج ننمایم
بولن راجعت فائید احباب است و لا اخزی برو جو چون
له من همید و بسیار خوش وقت باشدید که هنرها همیت و داد
والا افقی ما از این کشت اید از خان که شدن و بیان مکان کان
خلوت کریدن مشیوع مفترین و مشارع طلبین است و ما
عذبت قلعت آن هدایت شده دیرم غلبه ای و کن و دست
آن نوشت همبلو همچنین حشو راحکی و میک است والریج طلیک

وعلی مرتعك جیما

هنالکه زلزله خدید خندقانی بین باسیو طلمت عزیز داده
 فارمای مرتی ازان شنین سندباد کوشش باقی کلام باقی شوی
 و چشم باقی شاید ناچار باقی ساخته غایبی دیر اگر تلاطفه
 بشارابی شناور اکمال ستر جا وید شاید و نسلی ما از کامن خر
 پیشیزی شناده ساحت هنرمند و قلم کمال بین چون فتوی اهرمی
 خست بوشیدی و سرمهی را فی رحبت داده سند بین کوشش
 بشویں زندهای خذلیب الخیر اکبر و شلخه ارتدی و خود چیز
 نفاس تدقیق میخاند و هوا و روح از نیچان در میان و میکن
 جنان پرواز غلن تا همه جمیت روح شود و بدماء خود روح
 غیرها هولیجی حسن

آنیا افتینه و ورقه از لیل از صرف منای سماه لازمی
 پنهانیت مدنی های مهدیان از سانحه مدرسه و فاده و جوی خود را
 لقا نهاده از هنر طرح و حجع فرماید و جمیع طلحات مکثیان
 و خذرات مفتر از ای ایان رحبت موقدیه مشتعل نمایند
 کمال از نار اندکه الموده از نفع ماء عزیب خارج خاله که بعد از
 ان از شیخ و حجی و مسر برآور نایب رسیده است جهان شرکت
 و معلمیت غرفات رفعت کار تغذیه شما روح مجذوبه

دائر نهاد سیم خود مرسی و فسیح اند آنند و بیدار و موجده هر چند
عظام هنگی بخوبی

شمس زلی انصاریه لایلی ای ای ایت زبان مستبر گشته هم
و چون بخواهم فقط بشام جو لهر روح و مرا نسوانح کافی برطر
خرزوده تا لهزی شنی مخلوق کرد و پسر کش که خود را کو ما نکند که
قدرت آنها من آنها و احمد العزیز المحتد علاوه کل مرغی هم از من مع
شوند در اطناه این بقیه بسو طبق تعالی خادم شوند و فایق
خایی زین با عصمه دو عالیه باز جهات ملک و پنهان شفوت و اصرار
با فضایی همیز فرموده از خارش شویکشا به از طحان بیفع و دنده از
فضیب بر و مستفیز کرد و اینست و صیانت اینست و اینست
تلیعی همیز کله نظری ز دالتکنیکی و میکنی جیعا
هوالی الهمز و که مطلعات عجیب و ایستاده و حیان ادیخ
جد سازیل باز جهات غیره و برازخ هدایت مصلح از فرمونه
و هر یار و هر یار از ای
برین قارض مهدیه و مکامن خرمه و ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ای
میت و آن المفسر و المخطوف بیل بجلای طلب که از بخلی
پاکشت ای ای

سفر ۲۳

سفر فرماید و هلا حق بمثل دخونی اند که تسبیحی اند که از
 فلایم اند میبینند
 مانع شکر نمایند که از لای خرمیان غصه بینند را شهد
 حضرت ذوالجلال مرغیه متوجه شد و پس چند کن تابعه خدا از
 نکره برای اینکن بعد از شاهزاده ره جانان جلال شوی فریاد کرد
 همان روز کاری بچنان مردم عده ای داشت که بودند و همان
 محل برگردانند که باقی ماندند که قدری کند و همان اعتماد کرد
 بدیناره میباشد از سفر عماله ایار غنا مبارکه که همچو اینها
 امن اند و بیننا راجع شوی از زوجه شوکا باقی ماند و بیننا راجع
 شوی اکر کو سفید عمر بدل هنر و موئنه باش
 هوا آنچه تحمل شانه افتاده

ای خاله حمد کن خدار اکماز شهادت چون بین سر و در ای عذر
 خلدت خدالات را بپرده داشت متولی مفدوی و بعلی ایل
 بخان چری و خفر صوت کفر عین بجز شوق پس با اید و دنای ای
 باشی ای اشرب عذای ای کوئل فنا بی ای اشایی و میک چه خدا را
 و چه هنخوری و تاکل بیان ای بدلیل بکریا به عاشق داشت و خود را
 نباشد و مشتاق ای ایز جراحت ای ایز دنکری ای ایز دنکری که من
 ظاهر است و مختاری فی طلب و در زان مخصوص و بقیه آن

وچاب منظور هوی و لارج حلب
کافند پیش بیاری نوشت بشد و اسان کشت داین شسته
بیوان هارسی القامی شود و اواز ها و خوش جانی از خلیق
الله بخوبی و فنا ها و بیرون جانان را از پیر مسن و خلا و رما
نمایند و درست قدم کناری و راز این خبر را سنت بیزان شری
جهد خوار لکه بخت و سخن خود مبدل کان را از مضر بخلا
بهر شرق شدایت راه هنود و از خالت مشکل بصیر بین فائز
مزود در راه صر کیکه از این صبح خالق منور شدند
بهر هفتیکه بضیب و حسرو معانده شکر سکن شوند
نه طوطیان هنده زیر خرد پارسی که بنگاله متروقه

داستانی

دشاعته که بغض همراه وجود بمنی شفود از نخ بلخ
و فرج هم مقصود مقرر خود را فوق تلاش قدرت برآمد
وجه آن اکثر از عذاب مترکه کشت و طلعم این اذیات الله
میراث لاد اث افاده هیئت از شراب تعجبت بتوشید دلخواه
قضای مویت سرفه ایشید فدران اقیمه کاچی
فعالی خانم بزرگون و ثم فخر محصل التکبر علی القوکا
معن و المکبیر علیک و هر آنجل ایضا

三

فَلِلْعَامِرِ فِرَنَا بِمُوشِنْسْتَرِ بِكَتْ رِجَالِ بِكَلْ
حِرْبَهَا بِهِيْ بِاِيْرِ كِيْ خِلْجِ بِرِيعِ مَرْكَبِ غَوْدِ كِلْمِيْ مَبَارِكَهَا لِيْزِيْ
بِيْنِ باِهِرِ كِرِيدِ وَقَلْمِ اِزِيلِهَا وَتِلْكِيْتِ قَبِيلِ تِرِيعِ مَنْهُودِ
وَظَاهِرِ فِرَنَا هَاتِبِلِهَا اَفَهَ اَخْرَى لِلْقَبِينِ قَبِيرِ بِرِيجِ شِيشِيْ
وَلِلْأَنْجَهُهُوَهُوَهُيْ لِلْأَلَاهُوكِلِهِرِيزِ دَاهِرِ وَلَكَرِ دَاهِنِلِهِرِيزِ
كِلَا الْمَهَاهِتِ شِهَهُوَهُرِيزِ دَاهِنِ دَاهِنِهِظَاهِرِ كِرِيدِيْ

三

منزل جوار دیوار غرب در راهی که مقصود مناز
محفاظت و این در حاشیه از غرب به محل بعد فصل طبل
عری و پالای است همچو منشیخ بو شید و هشتاد آنها
همینها باید معرف بعد از ظهر خوش بودند است و بعد از
سخر ظهور متفق و درب کالا مالک فاتحانه دین شخصی
کلا اطلاع غیر رسانی نمایار صفتی و قصبتی علی این
آن المقصود فیما ذکر آنها و این انت التعریف بالجواب
حق

للي يرجع اصحاب لاجاب لام استكمهر از خبر
جالس باشند بجهه ایه موقت متوجه بدری قائم آخز

سخن و سیر مایه داران بیان مصباح شرق باشد و عربک **سخن**
 و آن بکشیده بودند که هر زنی فشووند و بیان از خوشی نماید
 و عربک چنان طبقاً ماده شووند و عازیز بیان هر مرد را بـ شووند و آن بیان همچو
 جهود را برای سمعت اخباره آن فلسفه از عریان گیرانه آنین بالسلام
 علی علی الله بیجان بیرون ای چشم بـ نوشته شد **الخلیلی**
 بـ چشم ای چشم چند هزار آن همیشه گرد و خدمت بـ چکانند و سنان خود را
 صصل اما و یا افنا و بـ هبـت هر کـت خـاـیـد و سـیر قـرـمـاـ پـارـچـوـهـنـ
 بـ دـهـ بـ هـنـهـ اـنـثـهـ اـقـدـ خـورـ خـارـجـ هـمـزـهـ وـ مـنـ وـ دـهـ مـسـاجـ شـهـ
 عـدـ رـاهـهـ بـ حـجـعـ خـوـاـهـ دـهـ دـهـ بـ دـهـ اـسـلـوـهـ سـارـ عـشـقـ بـ عـطـانـ اـیـ
 وـ مـفـصـوـهـ کـلـیـ شـرـنـ وـ زـانـ خـلـاـهـ کـرـ بـ دـهـ تـکـ مـرـقـضـلـ اـنـتـهـ
 عـلـ مـرـنـهـ آـهـ **ذـوـ الـحـیـ**
 اـنـهـ مـلـوـ اـسـدـ شـوـهـ کـشـ وـ هـرـ جـ مـتـوـ بـ وـ مـسـهـوـ
 اـمـدـ جـ دـخـلـ اـکـمـ شـرـاتـ نـجـرـاتـ اـحـدـتـ وـ دـهـ بـ فـرـ وـ مـلـوـهـ
 اـزـ شـمـرـ شـاهـرـ فـرـمـدـ هـبـتـ اـنـتـ اـتـعـامـ هـلـاـ مـکـانـهـ
 اـلـیـ هـلـاـزـ رـحـمـتـ وـ مـکـرـتـ سـلـطـانـ لـهـ زـلـاـ اـلـهـ دـارـ اـنـجـاـ اـسـیـهـ
 اـیـتـ اـیـاـنـ هـلـاـزـ کـشـدـ وـ هـیـجـ رـاحـیـاـ اـنـدـیـهـ وـ مـدـیـهـ
 بـ اـیـنـ هـنـهـ بـ اـرـدـسـانـ هـنـیـ لـجـیـ نـوـشـتـهـ اـمـدـهـ
 شـمـرـ هـادـهـ حـرـکـتـ لـسـتـ مـدـهـ وـ دـهـ بـ هـبـتـ تـکـرـهـ بـ هـاـ

در این احمد بوزرس شود و در قرآن راه آزگوون لفظ آن داشته
 مقرر و نکری و دلخواه ای ای معاطیه نه و تابی و بقیه
 سعادت طلب است ای ای پیش ای ای پیش فخر نه ای ای شادی
 نلی و در مشهد هواهه ای ای دالیم
 قدرهای طلب و مکنت و مالم مهای قوت و مصلحت همچو
 ذرات و هوایان با اساطیر سخا و صفات ای ای پیش بده و فک
 ندیم عرض قدم را به قدری مفتون سبلکوت مشیت بخیطا
 صفر و دری و قمره فرموده مثلاً عالم حفظات بیان قدریه
 بیار کی ای ای احمد ای
 و بینه ای
 کلات و فک من ای
 هر ای
 ذرات و مکان ای
 فرموده ای
 سریعت و قدر ممکن ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 دالیم و دلکیم همچو جمیع ای ای ای ای ای ای ای
 همچو ای و جمیع محبوب ممکون و مطلع همیش

وشصون تاریا ای امکان انقیب هنفی سایه اذنون ای خوش
 شو نهاد رصرف جمال صدای بسیار کثیر خبرات جمال شنید
 و مصلحی کری بندگا بجهات اسرار احوال رشود و میر و مایه هجا
 ناک ایند که این است لذت هنفی و بجهت این دو شبه
 زبان **خواهی** **واللهم**
 شفای خواری مررت و فراسوی خواری سیاهی ذلت و میتوک
 دنباب غربت و هایات خفت متذکر با که حضرت ایزد الهمان
 بجهال هستد بایین تکریم بایع و مکلفی معجزه کریم باید
 اینک هدیه شجاعا ولیک افحانت بایان این ذلت فخر
 خرواست و این فقر سلطان اتفاق اذک مرضیان اتفاقیه برو
خواهه

معلوم است که من ایت حق خود فوجیع شماست و سیول
 صدای این رتبه حالیه قدران خودان ایت غرفت و زینت عینا
 اسی خیست زیرا چشم خانه قان بالطاف ایلی و مشرابی
 و غلب ایشان بداعی تکران منکن اک بر احوال اذکری اوضاع که
 در کدر بقعه باید لحت مفریانی و بیکر جز دران بیهق و قمدا
 احسان افغانی والرچ طبیک همیشه ای احوال خودها احوال
 دارید و کلمه نصری **ذکر بخت** نمایند

فَوْلَجَنِي ذِكْرُكَبِّيُّونَ قَدْلَا

جَمَالِغَبَّ نَاعِمَلِي ازْلَمَتْ جِيلَ بِهِ مَسْتَهُونِي وَجِيَّيَةَ
الْمَثَلِ الْأَمْلِي اسْعَرَهَا ظَاهِرِي وَهُودِيَّا كَثْ مَلَيْزِي مَلَيْزِي خَذَلَهَا
حَقَرَتْ تَبَوِيَّهَا وَاسْتَهَنَهَا لَكَرَازْ مَلَعَنَهَا فَهَذَنَيَّهَا وَالْكَبِيرَيَّهَا
يَاتَّهَابَيَّهَا دَيَّنَ سَعْكَمْ فَاسَنَهَا
مَوَلَى الْمَفَنَدَ وَالْبَيَّمَهَا

سَانِقَهَا يَا كَاهِي وَسَنَا خَرِيَّهَا مِبْهَدَهَا دَرَطَورِي سَيَّنَهَا
عَشَقَانِي لَهُونِي جَالِ حَدَفَبَ شَوِيدَهُونِي دَمَدَانِي صَوْلَهَا لَادَقَهَا
مَيَانِكَهَا وَقَهْمَلَكَهَا مَلَكَيَّتَهَا التَّمَوَاتَهَا لَالَّهُنَّ دَالَّهَهَا ظَلَّهَا بَشَقَهَا
نَاسَرَهَا زَوْعَخَلَهَا سَعْلَهَا سَوَّتَهَا دَارَكَهُونِي دَشَكَهُونِي
هَوَالَّهَا

رَشْعَ الْمَنَسِّ مَرَضَدَهُونِي لَافَنِ مَسْطَرَكَهُونِي وَفَعَكَهُونِي
شَوِيدَهُونِي طَهُونِي كَمَصْحُودَهَا يَدَنِهَا طَلَمَتَهَا فَيَسِّيَّهَا
حَلَبَهَا يَدَدَهُونِي جَرَاهَا لَقَابَكَهُهَا دَارَهَا وَنَاهَهَا
حَلَمَهَا فَقَنَشَهُونِي دَكَرَهُونِي مَنَمَهَا لَهُدَهُ دَالَّهَهَا
هَوَالَّهَا شَمَعَهَا لَفَلَهَا دَنَسَهُونِي جَمَدَهَا مَسْتَرَكَهُونِي
فَرَاجَهَا وَحَصَرَهَا لَاهَلَي دَرَصَبَاهَ اسْجَرَهَا وَكَاهَهَا
عَهَدَهَا سَبَرَقَهَا لَهُدَهُ دَاسَهُونِي دَاسَهُونِي رَاسَهَا لَهُكَهَا

وَدَلَامَاتْ جِدَعْ سَاقْ شُورْ وَبَسَرْ بَغْرَشْ لَانَّ لَهْ دَلَامَةْ رَانَ الْمَيْدَرْ

جَالِسْ كَرْ كَرْ دَلَامَ

هُوَ الْمَقْ طَلَاعَنْ خَرْ هَنْسْ قَدْ جَانْ حَمَّاَهْ عَرْ دَسْ وَحَمَّاَهْ
سَرْ دَرْ حَصَتْ وَفَاصَلَتْ نَسْطَانْ هَفَتْ دَرْ بَأَطْعَرْ شَنْ
حَسْ بَارْ لَعْاهَنْ رَنْزَاتْ وَنَعْبَاتْ دَلْ نَاطْلَوبَةْ بَهْ جَيْهْ
سَرْ دَلْ وَفَرْ كَاهْوَنْ تَنْزَكَرْ دَلْ وَلَفَأْ مَفَصَدْ فَاهْ زَنْ شَوْهْ
هُوَ الْمَجْ

شَدْ خَلَارْ إِكْ دَكْرْ مَوْسَوْ كَلِيمْ طَلَعْ هَدَيَتْ لَاهْ دَيَرْوا اَنْ طَلَجْهُ
لَا شَرْقَيْ كَاهْزَرْ بَيْ مَشَاهَدْ فَرْ دَوْدَهْ مَهْدَهْ سَدْ جَانْجَهْ
فَرْ مَوْهَا وَاجْدَهْ طَلَالَهَدَيْ بَيْ اَخْتَابْ اَنْزَوْ دَرْ دَيْ رَيْاهَهْ
وَظَبَرْ كَيْفَيْيَهْ حَمَدَيْهْ مَسْتَوْ وَمَهْدَيْ كَتَنْ قَبَيَا
الْمَنَّائِينْ

هُوَ الْمَجْ اَنْ يَامَحْ مَدْ نَاسْتَنْقَ وَاهَيْ الرَّبَّانِيْهْ مَهْدَا
الْعَصْوَالْسَّجَافِيْهْ لَكَوْنَهْ مَنْ بَيْ سَفَالْوَهْ وَقَصَرَ الْأَثَرْ مَنْ
ذَلَمَ اَنَّهَا عَلَى بَوحْ
هُوَ الْمَجْ بَهْرَدَمْ دَرَامَوا لَجَاستْ وَبَنْوَ عَظَمْ دَوَارْ بَلَاجْهَنْ شَهْرَ
مَكَمْ دَلَاجْهَلَجْ هَيَا لَهُوَ لَكَمْ دَلَمْ مَعْكَمْ دَهْبَا اَعْطَبَكَمْ بَكَهْ
وَكَرَبَكَمْ بَاهْكَمْ وَكَهْ
هُوَ الْمَجْ ٦٦

هُنَّ الْمُقْرِنُونَ فَلَمَّا دَعَهُمُ الْمُنْكِرُ أَتَاهُمْ مُّؤْمِنًا مُّرْسَلًا مُّبَشِّرًا
لِئَلَّا يَأْتِيَنَا مُّكَوَّرٌ بِخَيْرٍ وَلَمْ يَأْتِنَا مُّغَرِّبٌ بِشَرٍّ

وَلَمَّا لَمْ يَرَوْهُمْ

فَوَاقَهُمْ حِذْرَانٌ أَكَدَّ احْتِبَاءَهُمْ وَلَمْ يَرَوْهُمْ خَنَادِيجُ الْمَوْلَى
عِزِيزٌ مُّبِينٌ كَجُوحٍ مِّلْأَابٍ مَّصَابٍ خَنَادِيجُ الْمَوْلَى مُنْكَلَّا
لَانَ وَيَجْعَلُ سَانَارَاتٍ كَرْبَلَةَ وَخَادِمَهُمْ يَهُنْكَلَّا هُرُوفَ
بِصَوْبَتِ الْبَحْرِيَّةِ بَلَانَ طَالِبَانَ بِعَابِرِيَّةِ مَدِيرَلَّا
أَرَادَهُمْ يَكْرَبُونَهُ وَيَغْضِبُلَّا نَسْمَوْهُ شَرَوْلَهُ
خَدَابَدِيَّقَمْ بِرَبِّيَّهُ فَلَيْلَهُ وَمَرِيَّهُ مَلِصَانِيَّهُ
نَرَابَشَدَهُ أَهْبَلَهُ لَبَنَ وَهَوَلَمَ بَلَقَهُ لَبَنَهُ لَهَلَقَهُ
أَسْتَدَهُ صَدَرَهُ رَادَهُ لَبَنَهُ لَبَنَهُ لَهَلَقَهُ لَهَلَقَهُ

بَارِقَهُ هُنَّا قَهُ فَرِستَمْ

ثَجِيجَ الْخَارِجِيَّهُ كَرْبَلَاهِيَّهُ سَالِمَهُ دِسْ فَالْمَرِشدَهُ مَلَاهِهُ
هَلَالِيَّهُ بَرِيشَنَهُ بَلَقَانَاهِيَّهُ شَدَهُ شَهِيَّهُ مَلَمْ يَأْفَاطَ
بَنَجَهُ لَقَهُ مَادَرَاهَهُ لَدَقَنَهُ غَيَّانَهُ سَبَبَهُ وَكَرَكَلَهُ عَنَّهُ
أَفَهَارَاهُهُ فَنَاهِيَهُ أَسْيَدَهُ صَدَرَهُ بَرِيسَتَهُ جَوَنَهُ مَدَدَهُ بَهُو
سَوْجَوَهُ بَهُورَهُ بَارِجَهُ شَرَبَاهُ فَهُوَ الْبَاقِي
ثَمَّ أَطْلَوَهُ أَيْمَلَاهُ الْأَحَبَابُ أَكَتَ الْمَرْأَهُ فَأَغَاثَتَ الْأَطْلَرَنَهُ لَيَهُ

**الليلة الخاتمة أو أيام الأنفاسوا أيام لا تكون من العذاب
خلصوا وجوهكم للمرأة العاملين فذلك العبرة أيام بالفضل
من أيام العاملين**

پا زیر آن داشتند و آبادی آنها را دین و مکمل آن نهادند علیکم از
القرار اکمال بیرون موقن عن مرآت العسله و گون من القیم
میرزا حسین کاظمی از ائمه شریفین صوفی نامی
در این احوال آغاز مکوفه ایضاً برسن خواهی اصل بد
خون هنده و بمناواره و این مطلع بر سده منظور گشت و هر
مذکور اند محیم درست رکن هنوز کوچک بحوب دهه وان درم
از زلایق پیاره دعا و فضحت اخراج خوبیند از هر ضلیع من و مکمل ایشان
نهنی مشهود هنای دوست های و جوان تغصه خشانی کرد
جنبلی اسکان سهیل خناید ره ریان ای ای ای ای ای ای ای ای
و سریکشان را چون مخدوش بخشدند لا هر دلیل شاهد نکرد
دای مصالح ساید دوست مواجد و دیداد های منطقه خواب
چالاک دست از طان بر داشت اند هر چشم جان خود را هر چشم از عالم
بر دست اند و همیوال دوست کشوند از هر چیز بخوبی مخصوص و بدر
و چون رسال کمالی بخوبی دیر نوکل بروز غایب و میباخ خوشنود باره
ترور شان مُثبِّت و خوبی از هر برشته خوبی بر است و خیر از شنا
مشیو از هر زنده دل باشد و داین رسال هزاره ناکه و ره رفیع
دان شماره دست داشل را باشد و بوسید و مرض کاریش کن کوچ
دوست نمود چه میکوست ای ای

کوچ مخصوص سرخانه شاندار و میکل و خرم طایع فناور
گردن بر افراد خشم و تیغ سدیخ یا طبقات شیان مشتاق هم به
شیر و زورم و نیز فضای راهیان عطایم از آنها زیرم دارکرج بخریست
دو کاره از راه اختیار استخیم و بدفع لفای ریان میله ایان راه ایستاد
در هوای های خرسندیج برداشتم فضای ایان بخر از راه ایشان را
و بعده از این مدت مدهش کردم راه خوش بخوش و مصالح خشم و
اینها این بولتین را از دانه استخدهم و این رخت هیئت از آنکه
ماگر غرب سرمه شوچ از جب رهت دست ای ای ای ای ای ای ای ای ای
اصطیپال ای
فشویلی این معلوم است که این هم مثمن داخل و خارج کوچله
اختلاف بر این رشتہ اندیشه کمال جمهوریت این فراز کریمه اول الله
شیانوں عقل با یاد حترم و مطالعه این ارزی بلکه اندیشه کیانی
اختیار کرد و اکنون بناست الی و ناید است خوبی اتفاقی جو خسر
مشق وجود نزدیک و مسدیکون ساکن در هیئت ای ای ای ای ای ای ای
ماهی صدقی ای
ظاهری چنان دیده هماید ملن این دنیا نظر است و کنک ای ای ای ای ای
نهذه بلطف بلطف ای
قبل ای ای

وچ خبف شوی بوجه شنی از قشن نی باق بندی این دادمه
اعدا و شدت امبلای بر قدمونه را لسته داین ای با وعده و آنکه بولایه
لترنیم کار سلمت تانیتی بختی ای لازم اسلائی ای
هزار چشم باش خون کرید و صد هزار یار باشد ای الله ای الله بار بار
هم جنیز مصادیق بکرمیز مایه ای تکریل ای ای کفر و البیشون ای عیلو
دو قیز بولایه بیکر و دیکرا ای
کان بید الرهیت زان لمشد حسین ای علی اخلاق ای ای ای ای ای ای ای
واخت شوی ای
در زاهریه را کافی بیوی که با هم احلا و مواد و ملحوظات مفع و مضم
و چو خطا اهد عشق مر بیش سر و جابر ای سو ختم و گنجه قانعه
که جمیع عیون بخوبی است و هم کو خامدیده در راه و غلت.
سین بعضا باید خود را بپیه منذلت شفی میکند هم بیوی و خواهی
و ای
جز خوف دنیاست و ای
داسن ای
و دناعی موانته خسته هم ای
کشید و بعضی حرفا و بعضی هم بمحروم کشید و در همین دعواها
هم پیشنهاد حرف بخته مقابله ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

دار شنوار این دوران بطور این دقت با پیغام حکایت و کتابی
 روایت طبقه بوده اند اما نیز ممکن است که پایه هنر پیدا موسویان
 بعد از همه این مطالع معلوم و وابسته است و بنابر افاه مکتب
 نجفی از این کتابات که ندان عضوی برای این هنر معرفه نمی
 چنگنه منور ماند و در این کتاب اخربکلام شرح سفکرد
 جت مستد این روش که مدفأست بالآن مزالت جسته اند
 خلوت گزینه لم مدان اشناه بیکانه هسته و توان افتخاره این
 حدانچه احداث مشد و این رخن از کجا اصوب رکش و مطلع
 که باجز خبر برند و کام دل حاصل نمایند اگرچه اینها همواره
 این فقره بجهات فتوح مقتول و انتقام افکار و فرقه مقتوله که در
 از اینها نارام و قلعه دل تکریتم بمناسبت این روزه مطلع
 جسم بیرونی احصون مقام ایشان مثابا زخمی هم شروع شد
 و از این شخصیت این مردم خیر آنکه مقدر در میان است دلهم
 اینه نمیگزد اخراج این مخلبین ملذات نماید و بر امور مطلع شود
 تا بر این صوره نمیگیرد این سکم ایار و کند خفن و اینه می
 نلقون ایشان کوتاه است و شیرخاکت ایشان میباشد بلطف اینها می
 نزدیکی هنری بازی ماقبلین بخیت و چوپ و قت اند ایشان
 قطایقی متفقی نمایند تا این خیر ایشان ایشان را بجهون این نیزرا

اشراق و مطلعی سبز و اینگه بعدهی مرتب نهیتیان ترا سپاهان روز
 خیر نام شان اذکر فضیلایم کما قی کتابت تکریه و همه ده
 بنیادین خانه پیغمبر صدیق و عاقلا امرار اعلی اعلام را با رسمی
 از این مرتبه در این قدر عالم فلک عکس زنده از والیش سلطنت شرق و غرب
 رسیده که شبه اخراجی نیز حق اقام مفتر از آنکه اینهاست دنیا
 مقام و نسبت وجود نداشی و بحق با این است کل اهل قدمونه و الٰی
 خواهد بود زنگ کل سرعت را از پسراب و طلب شاهزادگان و پادشاهی
 و ای چنانچه هارف رئیس میکوید و هشت آزاد و ویقا و خات
 او و نسبت کشته هماندار در رصف همه این قسم ایستاد
 ندارد و مسوی رخیزین بعیض جمع فعل اول این است که بظاهر
 بظرف ایم و هم بحث است اگرچه در صورت بجهش جمل نماید
 این قسم از خواج بیان ندارد ظاهر رهو برای است اذکار آنها از
 خیر هنال حضرت لا ایال مشرب بشوم و این رفاقت الفاظ
 شوینما فهم مطابق با جواب دتفاب اند اذکار فنا یعنی و مسلم
 سالخان طیز

معبد و داده این سبیل مقصود مغلقی از خدروهات رویتی از
 شماره است بروز فرضیه ایشان درین مکن غریب متوجه شد
 سدر و النهایی خاله عشق را در داده ایشان کرده اند و ناید اتفاق

مُعَاوِفَةٍ از شَهْرِ طَوْبَى ادَّرَتْنَاهُ وَأَذْرَقَهُ الْمُلْكَيْهُ خَارَجَهُ
جَانَ بِلَفْتَهُ لَدُونَهُ بَلَانَ دَهْرَنَ لَكَانَ حَلْوَتَهُ كَرْبَلَاهُ اَنَدَهُ
خَلَوتَهُ مَحَاجَهُ بَلَيْسَهُ كَرَبَلَاهُ اَنَدَهُ
اسْحَابَهُ اَرْدَاحَ مَشَدَّدَتَهُ فَاصْفَارَنَ مُخْلِفَهُ خَانَهُ بَلَيْسَهُ
مِكْرَبَهُ حَانَ كَرَكَانَ وَصَكَانَ اَنَهُ جَدَّاسَهُ مَضْرُوبَهُ
شَيْرَانَ جَدَّاسَهُ نَبِيَّا كَلَازَهُ لَيْلَتَهُ كَاسَهُ مَشْرُوبَهُ زَيْلَهُ
جَامَ مَرْفَعَهُ دَوْرَهُ لَيْلَهُ بَلَادَهُ خَالَسَهُ دَلِيلَهُ مَنَامَهُ سَلَكَهُ
بَهْنَاحَ عَزْفَهُ دَيْرَهُ بَلَاقَهُ اَنَهُ دَوْرَهُ اَهَآهُ دَنَرَهُ بَلَغَهُ سَكَرَهُ
مَيْهَوَاهُ دَهَدَهُ دَاهَهُ لَرَهُ لَرَهُ بَهْتَهُ بَهْتَهُ دَيَّاهُ مَهْجَاجَهُ
وَعَدَاهُ اَرَاهَهُ اَهَادَهُ بَاهَهُ وَهَادَهُ اَهَادَهُ بَهْجَيَهُ دَلَقَهُ لَهَنَسَهُ
اَرْسَالَهُ عَوْجَهُ اَسْنَهَهُ اَسْنَهَهُ اَسْنَهَهُ اَسْنَهَهُ اَسْنَهَهُ
طَبَ قَلِيلَهُ اَسْتَهَهُ اَهَهَهُ اَهَهَهُ اَهَهَهُ اَهَهَهُ
الْهَوَاتَ وَالْأَرْضَ حَسْتَهُ اَنَدَهُ وَلَثَبَهُ مَلَلَهُ اَسْتَهَهُ
لَأَدَيْعَهُ اَهَيَهُ اَهَمَّهُ اَهَمَّهُ اَهَمَّهُ اَهَمَّهُ اَهَمَّهُ
فَرَافَشَانَ هَيْنَ مَهَالَهُ لَكَنَّ مَهَونَهُ طَهُورَهُ مَعْنَىهُ بَعَامَهُ لَهَنَهُ
مَحَلَّوَهُ مَسْتَهَفَنَهُ اَنَهَاجَهُ بَلَهُ وَهَجَدَهُ مَشْرُوهُ طَهَنَهُ
نَرَاهُ كَهْرَابَهُ لَهَفَاهَهُ مَرَقَدَهُ دَرَكَارَهُ اَسْتَهَهُ وَهَرَاهَهُ
دَرَخَنَهُ تَاهَيَهُ كَهْلَهَهُ بَلَهُ اَنَجَعَهُ بَلَهَاجَهُ فَلَاهَلَعَتَهُ

فَتَبَارِئُ أَفَدَّ أَحْرَى الْمَنَّابِينَ مَفْتُورٌ بِشُوَدٍ وَجَوَادٍ وَبَلَادٍ
وَجَوْعَ زَفَافٍ هُوَ قَبْصَيْرَ خَضْمٍ وَلَكَتَ دَسْوِلَ آشَدَّ مَحَامٍ
الْمَبَيْنَ جَلَانَ فَامِنَةَ كَلْبَلَ جَامِسَيْرَهُوَ لَالْلَّهُ لَلَّاهُزَرَ
وَالظَّاهِرَ وَالْأَبَاضَنَ دَرَ عَرَصَهُ جَوَادَ سَطَانَهُ رَادَلَهُ لَذَقَهَا
مَاطُونَ كَجَرَهَا وَغَرَفَهَا وَصَدَرَهُ سَوَرَهُ بَانَهُ كَثَانَهُ بَلَادَهُ
وَغَفارَاتَهُ سَهِيَ كَشَفَ وَهُوَ بَانَهُ نَوَيْمَهُ تَاَكَرَهَهُ اَيَنَهُ لَهُ
كَرِقَرَهُ خَانَهُ مَائِيَ اَنْتَهَهُ بَيَانَهُ يَاتَهُ بَانَهُ هَرَجَهُ جَهَانَهُ ماَ
هَائِيَنَهُ مُشَيْمَهُ وَكَصِبَهُ خَانَهُ زَانَهُ نَادَهُ غَرَشَهُ بَغَاضَرَهُ لَهَا
فَابِنَ شَوِيمَهُ هَوَاهَهُ وَالْتَّلَامَ

كَاسِنَهُ اَكَرَهُ طَاهَرَهُ بَخَتَهُ بَهَالَهُ شَيْبَنَهُ اَبَنَهُ مَهَنَهُ كَاسِنَهُ خَلَلَهُ
اَسَتَهُ كَهَدَيَهُ بَهَنَهُ بَهَتَهُ فَاهَتَهُ وَلَكَنَهُ فَاسِنَهُ بَهَدَوَانَهُ خَلَلَهُ
وَبَيْنَهُ مَدَنَهُ خَلَلَهُ بَهَرَهُ بَهَادَهُ لَهَعَيَهُ اَنْتَهُ خَانَهُ شَكَرَهُ صَلَهُ بَهَيَهُ
وَلَكَنَهُ دَهَانَهُ عَالَتَانَهُ وَخَطَلَهُ دَهَلَهُ سَكَانَهُ اَنْزَلَهُ اَهَلَهُ
فَهَرَهُ بَرَيَهُ وَانَّبَرَهُ اَهَلَهُ تَهَدَيَهُ اَزَيَهُ مَشَدَيَهُ لَهَتَهُ بَهَرَهُ بَهَيَهُ
وَلَهَتَهُ قَرَّهُ بَانَهُ سَلَبَلَهُ حَقَيَهُ اَزَبَاهُ قَلَبَهُ بَالَّاهُ بَانَهُ وَ
كَاهَهُ شَرَقَهُ خَصَوَهُ اَفَدَهُ سَرَضَانَهُ هَقَيَهُ اَقَهَهُ اَسَتَهُ لَهَجَهُ
اَمَدَهُ بَكَلَهُ هَوَاهَهُ سَقَعَلَمَهُ

اَيَبَنَهُ خَدَانَشَرَهُ بَاقَهُ بَوَجَهُ كَهَنَهُ اَوَنَاظَرَهُ بَاثَهُ اَحَدَهُ نَاهَلَهُ

لار خواهد بود متعلّم بیفت داشت و میان خانه های خوش
داشت و خواهد داشت کلان و کرا و خان و خور و افتم بود
اگر کوئی نباشد اما و لکن تکریش راه کوشی است قاع خانه بیده هر زانی
اد را بگذران خلاصه ای اگر انگریز منع خوشی ولذات
خان

هزار

آیامش

موالد هر خدا را اگر فلاک شد پس وانه شری وانه سبیل همان
صوفی شاپرد خواهد بود اگر با این افتخار دسته های خفت دهن این چنین شیوه
در آینه مشیان را چند از خود ببری و خود بمن از طبقه خود بروید که صحیح انتظر
بعن مردم شنید و در هر چن من سترق ایلک ایام هجر و مطلع دارم
میگرایم شنوند هایات فلک کم برای دختران اگر یکدند

هواند هر چنی قابل دید و محبت المیه بود و خواهد بود چنان اینها
از خیلی بین ایات مبارکین بیچاره بودند و بیفت سکر قلبا شان که ایلک ایام
اما نه تن بیفت سبلات حکمت دشیار جو به فشار دارند من مویل
والا ایان دلک هر کس بسویت خیلی این سفر اگر هر دلایل ایان جو علاوه
صوب خواهد بود چند هر چنی مثل خزان مارک مائل ایلام مدارمه

هزاره

محبوس میگراید که ایام احمد و میرزا ایمه از عنده و مکررا است قاع
اینچه مداری ایشان و میخاست ہمیز گوست الخبکه باین شرط

کجیع نام کرد **هواهه** دوایت مایل
دوایان بخوبیا پایخ لفظان عالتان باید عاشقان جال عصی و کمال
المیان برپنطا ایضا مستقر استند و آن درایم جولت گند و این قدرست
در هر زیست گز در حقیقت خالد ای ای خالد عرض و خواهد بود ملکی و کمال
معافی است ما ای خالد عیک چه که محلو و فیس سبیل ای ای خالد
بوده با خشی و خان **هواهه** دلخواح تپید
جهد خدا را کلام و شهادتی خیل شکی و همام مانند خدا دیدی
اینت از افضلی که معادله غذیا بدان ای ایه منور و منوره
هواهه

طوفان ای طوفان نفع سیکار نفعی خیان میشیان ایل دارکور لشام زیر شده
ضم ای ایاب فخر عظیل که معادله ای خاید پسخواه ای خوش بیه صور
و خوش بیه

هواهه ای ایوب نهوان محل ای مفتح و دشای قیسی و حسن دشنه
در پردا ای اخای ای خود را ای ایں دایم و مهان ای خود ره مهار که شاید
از ای ای ایش زن **هواهه** دلیان مایل
و دنیا بقا بر سرور منتها ای ده مر صریح دشای ای ای ای مغروی است
ای بجز در ایان سه هوار رحمت روحی بجز ایان غاییده سرور ای ای ای ای
شایلی هی اعظم مرتفع کند که بوسیعی از هر عالمیش مردم کاد بزرگ

بان حافظی ناآزشون دلچی علیک

هوله که ای محیر ای ای ای
حکم ایشان ای ای ای اهل
درآفده ای و مع آیان بیرون مذاق بیرون
مرفع است که شاید لشیزین فوادان اهل این فوج به قابله کشیده
گلنه اند کرد من

هوله ملوپ ای ای ای پرفسیک رسیل رسما کامن الایا
شامندان ای
ایم منضل و میان میان ای ای ای ای ای ای ای ای ای
مهنلشین و ای
که مدعا را پیموده ای ای ای ای ای ای ای ای ای
نمی خواهد ای
محبوبت همچوی بیان و همچوی بیان و همچوی بیان
بر سر بیان و ای
قدیمی تر جرمین ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
مراصیعات لذکر کن خالص ای ای ای ای ای ای ای
میغفتیک ای ای

علی هر سیستان و قزوین و آذربایجان و قزوین و لرستان و قصبه ایلکان
 و چگان و آذربایجان و خوزستان و ایلام و همدان و اصفهان و کردستان
 هنوز امده حجات او طایب دارد و بعید نیست که معاونان ما اهل ایران است هر یار
 بشنوید و جمع فتاوی امامه
 هنوز امده اکبریه است بغضنهای ما فیض ایام ساخت زبان ایلکان و همدان و ایلام
 شویم بجهان کلاس اعلی اکادمی شویم چه که جهش سلطنت را بظاهر نهاد
 حافظ چشم و وزیر امور خارجه از خلیفه حجات قلب سوریه کویت و عمان
 پان کن ما ایوان اخلاقیت و حضرت صدر ایشان تو امکن
 هنوز امده خدابن اکبر ایلکان و خیش اش ایشانی ما ایشان خانی
 خفت سر بر پاسخ پیر چه بنا که ایلکانی به حایران اما الفرشیانی
 سرتنهای ایشان و که هر چه لذتی که ایلکانی عبار اند ایهار مصلحته که ایلکانی
 روحنی ایلکان سیله و ریکن ایلکان ایشان که ایلکان خدابن و دیر تسلی
 حفظ و مدام
 ایقامت میان ایلام
 هنوز امده در این نزدیک ایلکانی دیم جمیع حجج عبار ایلکانی ایلکانی دیم
 ایلکانی دیم منع خودیم و حجج محکم است بایان مادیون شد ایلکانی دیم
 بسیاری از خود را ملی قباور نمود حصرنا و ایلکانی دیم رفواهی با ایلکانی مشخص است
 ایلکانی دیم و دیلیانی خاکشل سبب شد که جمیع شاره ایلام
 ایلکانی منظوم و راجح نموده اند و بعد غصیم ملشنه ایلکانی دیلیانی

موده کی بالر از خفات دست لارا ب محروم و اینه اندیک برکت نایم چون دشتر
دفن بوده در ریگ کار ایات جدید خاتیت فرماید باقی تا این زمانه بیان
سبی خزان چهار افرادی بود
هو شده مرسیین رفته همین دارکار این عقبن دسته اخلاقین خوبی هم بوده
بوده بیشتر احوال این فخر مسیک داییانه غایب و مصلیه دهن مالک خوارز
از کل این انسان چشم جدا نموده از بازو منظر اکبر خلق شد قلب آن را
کوشه رفته خشن دهن بین معوا میر نکی ب عور از پسر خوش و خل منظر
ناظر

هو شده ذکر لایم سد کرد و رفع سداد شد موجعیت را بخته خلیمه در
الولح بدهیه منجر اخراجی و بجهه کثیر ایله سوده همین سمعه ای مختار
ذکر خواهی نسبیل هم منفع مکرر شد هم گذاشت و چندی اکبر از تسبیه های
افتخاریه باشد هارید و باعو شد و از شطر ایمه معرفت مکرر از ایمه
که نظری حج و ماظن ندارد و کوشی ایلیان شاب و ایچ و بلند
هزکه ایین خدا برینه خلا کیو کچیدن سده و کتفه که که
صیع و ظام ای میلانی ای ایچ و میلانی میلانی ای ایچ و میلانی ای ایچ
شکم که کم ای و لقا ای
باقر و مطلع عالم و فهم ماین ای
در دلخیت ای ای

و دست اتفاق شوید و آن را برقی اهل استاد و مکن هنوز نابدا قرفت
 که از پی اصل زبان کلابون گرچه ایک شور زمینه سایه همچنانه
 از اهل راز عین اصنام آندر چنانچه در بعض از گتی مطلع است که
 صفت اهل راز مکن اصنامند و مخصوصه مکن اهل خانم است
 از دساواه مفتوح شد بخت آنهای من وظیفه شوی
 هر آنکه لازم باشد بعده از مشهور شور و مکن اهل زان نظر غایت
 از درض و من میلیں باشند از ایستاد کل بعدم راسخ شوی و مکن ایستاد
 ایکجا و همچنان خلاصه در حادثه میباشد هر چند از هر فروندی
 اهل اکن اسنده امام غایب در حادثه بخت را بر جان نام هرچیز بدان
 ای پوشیده میاخت و هر چند ابورضل مذکور فول است پیر چند نهاد
 تا از نکره جواح احوال بخت بپیشوند ایکر پیش بیرونی خانمکه ایشان
 بخوانند ایست اتفاق هر چند ایاب فدوی مکن اسخان هوش
 شاتم اسنده امام غایب ایکراست ایت دایین هنوز نه معمولی داشت
 شد و لامع و ده او برادر من میر قلم اعلی ای نظمه نهاده خواهد
 رهناز

هواقد ای دوستان دیابن بمعنی دخان که مدن ای ای ای ای
 مخانه دیعه هر زن شد و سوی غایل که هر گاه چیزی باید بست خود
 چیده زنوارل غایل چیزی که در خبر فضل بیست باید و اکر داشت

شونه است
بطریق پرورد
بطریق شاهد

هر آنچه از طایران خواسته من بگذار مطلقاً از اینجا مطلع نمایند
چنانچه از این معارف المتبصر حکم بگیرند و آنرا آید که اینها برای این مناقصه همچو جمع از علم
ظاهر را پیدا کنند و از این طرز از این تکلیف در عرض جو موضع از این مکان است
مطوف شدن مغز و شود و مقدار و مرکزیت پیمانه ز جهیزی این که کشیده باشد

نایابی پیش
علق
ذوق پسند

نایابی پیش
آنکه از اینها برای این مکان مطلع نمایند
وارع در جو علی اینکه از هر کسی معاون خود را از اینکه بود لایحه فرموده و مخواهید
فرموده و نایابی داشت و متعاقبت و مرتضی از این مسافت داشته و خواهد بود
ادست مأمور نمایند که از این طبقه همراه داد و ملکیتیم اینکه
غیر ممکن است که اینجا این ادلت نگیرد از این است که اینجا کل این
بگزینای این اعلیٰ ممتاز اینچه جو جمیع حق و املاکیه اینکه از این خاصیت در مقدمه
که از این هر استغفار میشود و بعده غیر ملکی این از اینجا اینکه
و امام معصوم و فرائض اسلامی خواستا حال خنی که داشته از کوشیده

والحق میگذرد

حرارت از اینقدر کوتاه نمیگذرد که اینکه از این جهات اینکه از این
از کامیکات دستی اخالین بخواهی اگرچه غشای این مکان از کثیف اینه
محروم نمیشود و نیکی از اینکه بر این موضع مستعمل شون از این محبتش بازگشته اند

نهنہ لام بکوبی کویند بکھر جو نهند شدید قتلود را رجہت ان پیش زمزدان
اجاییا نشد خوفی بکار داد اولین بروجی میان قرقیزها بیند بدهاشان
بیرون بعد غلکار یوسف خاتمی را نایاب نانتان نیاید و از ترجم ملیک

شیوه

اما شیخین برق حاضر چون که امر روان ایام در جواب مخبر است به کمال
طبیعت را چنانست که از چین راهه و جوان و نیمی کرام شش را با خاله خلیل پسر
داغ و کجا این عذر ما فاین را مجع نموده آنکه احوال پیر خدا اندکه مشهود است که
ولکن چون خود را از انسانی از لذت اسرار مزبوره و میرزا جباری در این ایام
نهر فرسخ احیله کان و نهضه بوری افتاده اتفاق بین این المی این بخت های که در کش
خود هبته باقی بودند اندست ندش کی ازان خطر نهاد را باعث بینی یکی از این
مکرور نمایی (زحال اصلیه) نظر نداشت ^{نمای} مهر و بکر برق و از ترجم ملیک
هر چند این باقیه ^{اللهم} ای ای ای رسیده ای ای من عیج اهل بدر خدا را کم
بساز خبریت ای ای هر زین شریف و بجهت ماقی مانی مرزی و کلی ملک خراز
محبوب خدا و صدرت مظلوم ای ای ای مقصود و اگر روز ای ای ای که ملائی چشم
از دست سارهان و مقاطا هر مشیطان مخصوصاً مادر عجم که بکمال حیل طلاق
شده اند حمان نیلی ای ای مخصوصه و همسن نیلی ای ای مخصوصه ای ای ای
با این بحث ای ای بحر ای ای ای مستقیم ای ای ای ها ای ای ای همیشہ مدل ای ای ای

ای ای ای سکا را ای ای ای

۷۹

نام

لاران است اقدوسیده بیکه زا خوان وانه نفات اللہی خطاب
لو غریک منج مع نکت حقائق بدن است اقدوسیده بیکه دل های را
بر پنجه از مصلوی پشت که ای ایح احتشان که داری صوان اخلاقی و کمالی
مفراده چیزکه می افون می شود که اگری این مسانین می خواهند نظرات بخواهند
منظب کشته اند را نهیض و حساب همان امر در میان اینها ممکن نباشد اصطلاح که ای
و خود سایر ایام اتفاق و از شریعت مدان و خوبی را حظ خواهد داشد از جو حلب
پیش از آن بسیگا

ای کنیز من بدل عظیم خبار افراد اسنفیں الی و مدد و مصلح ای ای ای
ای ایح خان از نزدیک مکان نیو کشندش حضرت برای خوشیکه ای ای ای
و مادر اهای اگرچه بوقتی زنگ مردانه و خیر و سدم دارم با اینه خوبی هست و کجا
ما این را بعده تبلیغ شقفا و گویی سایر ای ای ای خلام ای ای کریمه خوشی داشت ای ایح
ما ای ایح چیزی که کنم برای مشارکن جذابیت خلق من و قلوب ای
معرکه شو و میگشت و اکن این نزارت بگیری ما ای ایح خود را فرزند چون
مشکای ایه میگیری خواهد بود که ای ایح

هر ای
ان سکان نخست طاهری من کل احتمام مندی دی ای
شطر فریت احلاش شدن ای
ناکنوز نستور ای
عبدی میگیرد ای
والیع ملک

عن ای
و منیت خلیل الحی ای
منیشود و کیلان است که ای ای

شیر و آن غزی بکجا خواهد بود هنسته هند را عالی شناساند
حق از چیزی مخصوص پسر و دختر نیست و خواهد بود انتقام از کل این دو دل
الآن حضور طلاق است و دعای این حضرت منقطع این نزیج و آنچه علیک
میگذرد

او صفر ابتدی در زمان اولیه ایام ماسونی افسکر سپاه شیرخوارش را که بر
سر داشتم بخیال خود را که کنایه ای داشت و جمع معدات و اسناد برخانید و شخص
ای رفیع و سریع نیکو اهدی بافت آن در حبس میز جسد نگذار که اکنون خبر نداریم
اما آنکه مزین کردی
دان ارجح حلوب

او قبده مانند چنانی بعثت فراز پیش بوده تا گزین اسما برخانیم و خدمت را خود
نمیباشد لکن که اینکه جمیع جملات و مطالب از اینچه ذرات خبری و مدعوه باشند
جهود چنان ایطلیت سرمه کون بیرون خواهند کرد از جمیع جهای این راز مرکت هشتاد
پنج هزار نیز بیشتر که جمیع جهات مستوره و دنیا پیر و شری و شریعت
آن دو محظیه ای هر چون سرمه کون جواب فتاوی بگیرد تلااب مانند شری
او خیزد هم این اعظم که نه تنها هر چند که اکنای ایاری و جایی جمیع مکان
چوین لئه ای این دشوار جمیع باکت شری و حق این اقصیان ای خصلت
که رایج شود هر کنیتی صنیع دان از جمیع این دنیا میگیرد و این عالم
تکل اهان و ای ایقون هنر و ای ایقون هنر میگزین و این عالم
نمای از خدا نیامدین داعر ارض و عرضی هر چند میگزین و همچوی ای خلوت
بعوث شوری که قدراً فطائع و کل من نیازی نیز و التهارات که ناید
استین تقدیمیں برگزین ای ایقون هنر ای ایقون هنر و ای ایقون هنر
بقدیر و نیست بیش از نیزه و نیزه میگزین ای ایقون هنر
اشارات که در آنکه عوام از نیزه ای خور و نیزه است به عجیب و بدردی

خیور را از مانع از خواسته بود اما شرق و ظاهر گشتند
میتوشدند که جمع از ایشان را سخنوار را از مردم و مخوب نمودند
بردازه هستم و سلطان نهاده هستم و شکنی کردند و آنها عجایب
خوب نشاند و همچنان خوب نمی گفتند که این بقیه اهل بستان
آشون و ایشان را همچنان نمی عرضند و اینکه ایشان را نشانند
لکه های تکه های ایشان را نمی عرضند اما اینکه ایشان را نشانند
مرفوع و خطا های همچو دیر و خاصله از فرقه سودا و ایشان را حالت همچو
سیده های همچو سر و صدر که این را از ایشان را نمی عرضند
امد خال متأذن فرمایند و همچو این متأذن میشد و بعد از اینجای این
کلامات به ایشان و غفلت ایشان را نهاده ایشان را نهاده همچو همچو
دانشمندان فرموده همچو ایشان را نهاده ایشان را نهاده همچو همچو
آنها را نهاده همچو دروغی خواهند نهاده ایشان را نهاده همچو همچو
لکن این نهاده همچو دلوی کوئی نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را
او خواهد

سلطان ایجاد میفرازد و سیاستشان با این طلاقت بیان شدند و من بر این
و بینی نماین ای ایشان و ای ایشان ای ایشان و ای ایشان و ای ایشان
درین یکم از هم اینسته ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان
نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو
طبیع میزند که ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو
ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو
ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو
ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو
ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو ایشان را نهاده همچو

اگر کس نی تقویت کلادن و خود را بجهت ملابس و باریت آشیان
داخون یعنی غایبند من خود را کن آدم قشیده از خود
آدمی لایلی سر برده بوده و خود اندرونی خود را بجهت کلادن کلاد
شدن و خواهد شد و همچنین کار اغلبی افسن مخصوص و خود را خشک
بینهار نظار کلادن کلادن که خارجی شود مخصوص و دستگرد خود را
بود و اگر ان رقیمه از فحالت متفق و مفروض مطلع کلادن اهل جویی
بود بلطفه افتادن ارجاع و اگر که این فحالت با خود آن خلوده شود و در
مشکله فرمایند که کار از تجاج اخلف و بالدو منع مخصوص و خود
اسنوان را راح است جا اعلان و این فحالت ناتر شذور ایشان خود بوده معمون
و مطلع لا ادین که لایی خبر مخصوص و از مسکن کلادن است مثقال بری
نکره ز الجلائی بوده و من عذر این دستار ای شهادت ایست اگر که خبر
ان کلادن بقطر ملکوت ایهاد و صفات مشاهد شود مخصوص مایه
ای جوا . مخصوص و از اشاره ایکلادن ای ای ای معرفت بود و مادر
شیری باز قدر مرتفع خود حکم ششم باشد دنایه طاری
لایی قلعه والقررت بود و خواهد پویای حاشی که رای تویی خوا
صوب متعلق بعید و شاید که عجل طبع شرکن برده شود
ما آنکه است ایده من ترا خود را بهم من نام ای ای جوا و خوبها
میفرماید که خلوده و براحت و هم مایه ای ای ای ای میکر کل
دخل هنوز که بود و جمع ایکه ای
ما ای
دلیل و مضم جرم ای
نام که بخوبی و بخوبی و کل ای ای

شاسته بیعت او با اظرفها و جو لذاتیه ملکه های پیش هم که این اعظام من
علی المهمولات که از خود من کن مکان و مایکن و لکن این بدین سکل اینچه
میتوان در این ایام اطلاع حرم را این تجربه نهاد که این مفترضی است
و مفترضی اند اند و یعنی اند متن اهداف معرفتی اند
آن آنکه این میال ناین نیامت مکرر و همان حارق سرمه ایان جد
کن تا اینکه این میال ناین نیامت مکرر و همان حارق که در حق فتنه که
الیورخ رفقاء ایام مرده است و هر طلاق اشاره هر چهارده ساعتی
پنهان بخواهد و هر شاهزاده ای امر را که شکر کرده که باید طیور ای ای
دیگران ای و این از زیب شکر و پنجه مددعه ای ای و کار و فرش
درین خارج شده بخلاف قدر ای که مفترض نمایند و مطلع ای ای
بر عده های ای
الکیون خواهی شد و بین سیمه مفهوم و بجز ای ای ای ای ای ای ای ای ای
شیوه ای
حفظ ای
ان ای
الکیون خواهی شد و بین سیمه مفهوم و بجز ای ای ای ای ای ای ای ای ای
تفاهات ای
ماز تغییر و هم الیز خارج شوم و بجز ای ای ای ای ای ای ای ای ای
بخ ای
ماز ای
جلد ای
ضیوه ای ای

خواه بود و اگر او موسان خدا نبود میگویند استقرار منع و ممنوع
و اسرار در سهل خوار چون بجهت کار حصر طبقه ملائمه شد
نافصلی از مردم که حکم بحران رفع شده اند مادیده آشنا باشد
نه کافی اگر اهل این امر از اخراج خارج شده اند اما از اینها
های اهل این امر از های ایشان از اینها میگذرد اما اینها که میگذرد
لهم از اینها میگذرد و اینها شد و جواهر اینها در بیان اینها میگذرد
و همچنان از اطائف مسایع قدر اطمین و جواهر از خلق و باستهای عجیب
الیور و مرکبندی از صور حمال بختار بیزار بیرون نهاد که درین میتوانند
قدرت باید و معرفت بگیرند و در اینجا دیگر جایی نیست که اینها را در
سفر و راه را در کتاب اول و در کمیح مختل مخصوصه نهاده اند
فتشتیغونه از بیکت اند و متعاقده اند و از از هر راسته اینها
مقدمة از هر یاری اند و از هر یاری اند و متعاقده اند و از هر یاری
نالقد بر کل یاری اند و از هر یاری اند و متعاقده اند و از هر یاری
اخذها اکمل و در حکم واحد مطلع نهاده اند و این بیکه از هر یاری
نضایی که نهضن کلتر از هر یاری اند و در کل اینها مادریست خود میگذرد
و خضری است که اینهای از هر یاری اند و مکانیست همچنان میگذرد
نامنیست اند و همچنان از هر یاری اند و در کل اینها مادریست خود میگذرد
بله از اینها مادریست خود میگذرد این رسم اند از هر یاری اند و
از هر یاری و پیمان ممنوع شد اند و در کل اینها مادریست خود میگذرد
و اینها مادریست خود میگذرد اینها مادریست خود میگذرد
که از هر یاری اند و در کل اینها مادریست خود میگذرد
و متعاقده اند و از هر یاری اند و متعاقده اند و از هر یاری اند
حکمت از اینها میگذرد اکمل از هر یاری اند و متعاقده اند و از هر یاری اند

خدری بجهاده و لعنة او زجاج از اث و چه از دکور می باشد
لماشد قلعه

ایروست من هر چند این بسطه مظلوم را الحامل خود که در کنار
میگذراند می باشد افتخار را افغان بوده و نواهد بوده از اسری هزاره
احدی نوشید و از جا سرچشم می ملت هنرخش شد که لاله ایان
از پیغمبر مولانا حق بوده و خواه بوده و دعا باشی او صفت مصلحت
او خواهد بوده و دیگر همچنان هر چون هشتوی و از دکور حس و داین این است
نهان همچوی این بحق بخیل غای و فوتن لیکه بعد این ایشانوک
سکونیج ایکادر الحامله بوده از نسلکوت سدا راحبیت خسته مکرر چون
با شرکات تخت مسلطان اینها صفات سرق باشند اغوار جان خدا و آن
درینه مازن امیر و دیگر هسته در استفات برادر همکم بندان از دکور
ایله و عالم ایشان را نایت و غرفتی اینه برازند من همچوی ده غرمه
ایند واقعیت و لیک و پیش از من است از قربان ایشان ای
لغزان بوده و بعد از فضیل که بی و مکونه ایشان ایستگاه است
اکلیار حق می شود

جهد همچوی مکار ایه و می خدیم و اینه بحر خوشی از ایوان
داریل بوده و خواهی بجهان را این شیخ امریک اخوار ایشان بکار جمع
حتم نسلکوت موادی این و مصالق بیوه ایشان ایتمده و پوشیده ای
صایر ایشان من فخر شد و قدم مسبقت و میدان شیخ ای خضرت
شان کلایه ای و خرسنخ می سویلیخ باره ای ایچیون و همچوی مکاتی
خاست بدینه خدیل مفترم شو شد و از اینها حوار هر عن دشنه و کنیزه
هزاری دلستی باشد و هر فر ایمن شاید که می ای از هر قدر کنیه

ولائقي موقعي بحسب كلامي كذا اليمور لا يذكره أحد إلا أنا
مجموع شخصياتي تبقى عزف على نبراءاتي بهم يكتمل الحديث إبان ذلك
ويفتح على إمكانات كذا ظاهر وآخر إستفاذة كذا كروه وهذا كل جزء من إنشائي
أمير المؤمنين وعده بالذكى تبلغ سجلاتي حتى يدخل الماء في شرقي ما يزيد
بجلسه على الماء حزناً متأثراً في غلوطه من العصوب مدعياً بضرر دهانه
الراويل كافٍ بالغير كباقي عصره غير سلطان ساكن كربلاً فشكواه
لكل العروق والسميين الذين جعلوا إسلامهم وأدركوا فتنه اليوم فله رد عظيم
يعود سلوكه بخاتمة الراية بدرس ربوعيه واحتياطه في مخاطر زعيمه وأرشد
آسف كذلك لتناقضه حول حماه لسريرها بالمعنى لا استاره ليقطنها
من بعد الفضائل العظيمة ولتربيت وتقديرها من بعد الرضوان الذي أتى به
إذن الله تعالى لأهليه فاللهم والتكميل والهاء والغزو العظيم الذي أتى به
والنهج والعمر والبقاء والشوك والذكر والانتقام كل ذلك بأحر وسائله
غير يوم ذلك يوم الراقا وهو على تراحمه تعالى لا ذليل ولا ينكره
ذلك أبيان من هؤلاء العربين ثم يجيئه حكمه في رأس الماء
من لم يدخله مقدمة سمع منك يعني رغبة خضر وغرس سلاته
محمد إنت وبعني بنيانه وأصفيه ومتذمجه إنت كذا الكفر في زمان
انفشر على إمكاناتي بمجامع ظاهر سموه أهل المكان وأشكال زمان زلاليه كذا
بعد عاصي مرسته منه بخلاف عذر المستحاش بمقدمة الريح مما
لكل فعل يستحقه انتفع عليه عذر ومارفه كذلك أهلاً لافتتاحه تكل
عن الشفاعة في الناس
والطبقة قدرها إنت
فالحاصلين في آفاقني أدى برمي مطالعه ميت لهم أيام الريح لكنه
محزنونه وإن صاحبها أساييلها في كل حين جعله بيبي كذا

اخراج ز دلم بی بی جز محبوب شود و دسته اندیام ملی جز خداو شنوند
 در دروازه خدا ای ای جیون تجمع بیشتر و ضریب چشم و در موافق بالای ای
 زانی جو در جبل است در طیور ای خفت ای
 سلطان ای ای ای سلطان زنده شنوات هدفم بی خداله ای ای ای
 بی خداله ای ای ای خدا ای ای ای شادی دینه ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 و بی خداله ای ای ای باعث ملک فرشت و داشتم قسم بجانب حق که بی خداله ای
 کریم و خلیل ای خدا ای
 می خداله ای خدا ای
 رفت ای ای و خدمت ای
 ای
 لخاپنلا ای
 بود و ای
 دری مهر ای
 بیچاره ای
 بیچاره ای
 و دسته ای
 کیشانیا ریختن ای
 ای
 ای
 ای

این مدت همچویت اندوی از لخوان و خیر است فارهارهای این مرغی
 بلکه خیال ادراجه نداشتند من آنکه لعظام بوده ای ای از خلیه هوا
 دارند و آنکه صورت سفره لیکن تبر اسرهاده اتفاقیم باشد که
 بالیکه این همچوی همچویه لعظام در هاشمیو بوده ای تو اعجم همچوی هم
 با اینها منظر اگر بر این مطلع خواهد بود بسیار خوب جای خوب بوده است
 تا همچوی رسیده بحال همچوی صفوی طلا را مطلع بیاره ای از خانه خانه مشق کل
 از لطفیه و لجه فهم که دنیا اکثر خصاع ای ای خوبین ای ای عابده و مایه ای ای
 خلام کفای ای ای خدمت مکافای ای ای همچوی همچویه که دسته همچوی
 ای ای مدنی و دسته همچویه ای
 سکنه ای
 خلام بین ای ای همچوی همچویه مخصوص و مطهیر می شد بعده که از نیکان
 قلم عاجز بیقا صراحت شاید که ملک خدیجه ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 خرسد و خرق ای
 ای
 بیرون ای ای دوستی ای
 بلکه ای
 شرفیه خدمت ای
 ای
 ای
 ای

ملوک بدر او سلول عدلی و ملائی مریقا ام ارجی ده تعامل اعدا پیچ
فری مقابله سب اندام حدا عدالت خانیکد کار مکن و مفعو
کلکت مدنی لاین خریز نظری اگر بر مریقا همه میر مادر کار اعظام اسد
نخیز و طباست اگر ان اسرونه فیض نطب را اخزو وست مفری
کن تا اینبل جلا این متفاق مریزا شنیده نقلی بفصای خوش بود
دار و مشهدی دل اندیها و ایندیها وست داده باشد لان درین آرزوی
طاهر و عاصی عزمه برگرد و بیرون افتخار حباب و هم با خرق کرد
مکن و نیز بین دن او اگر مریزا همچو را صد هزار عده و مدد
هل هر شخص در و لکن بجهة همچو این اندان داماد همچو کن اذای این
و شنا معدود و منقوص شوند هر خضر افاضل خیر و را شد و
غضن مدر و خر ره عاشیه مضرف مهار انشطر و هر چهار کم
در محل خود بستان و هر و مکون مان و متریز است دلک
از غیر بدمج اراده صورت بزوان امثال داسکان آنچه میخواه
برین ام و همچو این اندان مغایر و عالی است اندع مشهود و مثال
جیه نام اسواح مشغول و اندقتار هر اخبار که از عزیت او باشد
حاتم اند افریخیست کشته اند اگر هریما خس و حمله موافعه شواند
حال است و جانست شیطان در حفظ اعصم مان مضری
که شاید بدان ای
اچان کشاند ای
شوند و همچو این اندان بجهة همچو ای و مضری بعثت میکند

اگر و دلی اخراجی است فرماید جمیع تجربه هم راسخ شوند نوشت
 نهادت که خود بظاهر وانه مشغول شود و از اطلع مطلع باشی
 شروع ماند او مرید فرداین ایام را داشته که غصه ریب عالم رفته
 عصر این امکان نیست و در جمیع اش اما اثر هرزن ملاطفه
 موقت شمع نائله افسوس این آنکه کار خود را اتفاق داشت و این چیز
 شکار اتفاقات دلایل از اینکه بر این امر روند و لذت مرتبت آن را بدل کرد
 وجود این شخصیت عالم میوه هان بیو و سقای اسنا و معاو و میها اخیر
 نمایند و فارغ اتفاق ای فلام فشوید ای این امر روند و منقش شده که این دلله
 خرچ این ایام و اجمع نزد منفر زان گل و مخصوص بجز دنیا که این دلله
 باشد و این دلله حق در هر روز از این راه غیر از تابعه خدا چه خواهد
 حرکت بیناید و مصالح یک معین افتخارات دوچوں میانت و میا
 نظر اتفاق و این قلی و موضع جام و جند و ریکار و خزان و اعاده
 که لذت اقیان اعلیک از این راه ای این راه نکونن این اتفاق این ای مردم
 جمیع میاه عالم و افا رجا یعنی این از حشم قلام است که همین کام این از
 شده و بوضطه هست و بود کریمه این ای این جان و سر را فی این ای ای
 در راه دوست دائم و هرجیا باعث شویه ایان رانی و میا کریم
 این امر بستان بود و وقیع میست شف و قو و میانم این ای
 بعثتی در هر ایام معلق ای و نیخته که لذت اتفاق ای این ای ای ای

آی مریوح را بالیو سعید و کور ریچام خادم و نزد تو اسال داشت
 ناندو غصمه ملائی خود رون بالحال قدر و میل بایق عیکر اکبر جوت
 جابا اسدست لیتیه و محسنیه وید و در پنهانیه امور مطلع شد
 انتا امیر معنی العین معنی عینیه میشان این حق میخواهیم
 از قضیه های میشوید و هر قضیه فرجیه الی والکار منطقی
 نیکن پوشیدن حججه را اکبر عزیز میگردید و بکشید همینها اکبر
 چا شرط من کاس ای ماما ز احمد مرادیه لیتیه و تکی ای خوشیه
 و ای سعدیه ای همراه ای اکبر بر زنده میگرد خوشیه مول من و فیض
 نان خیار مطلع خواز
 فیض ای حبیب کاپ فولکانه ای عرش نلاز منشید را از زیر
 اور جال قله حزن و اندیشکی ای تاس من عجیب تک و همچو
 و ای تیغیهون ای اصل شجره در حزن کری و ای سدنار ای ایان و
 ای ایشان و ای ایلار ای الیتیه رایت خانیم ای خاصه ای خاب که کجیه
 بیشست خوبیها المقدمه و مصیت هیفا مید خوانیان و حرم
 ای ایضا ای ای بحقیقی ظاهر شونکه جمیع عباد را ایهار جهاد و چیزی
 مقدور خیز کرید و بیسوسیق قیام عالمیه که جمیع امکان بحیوه است
 مخصوص خالیه و هویا اکبر و خیرانه مشتعل شویه که کیکای
 بجز ای
 ای
 ای
 ای

جیب را می برد اما آندر هفتۀ طریق حکم کسیح ارسال نمی شود هرگز نیز لوس
خانه اید و خواهد بدمد تین بندل دسته کوکا ایندکل او مات بین بر و مادر را زده
آنست بدین

بعایت نسبت سرمه ایش و میدانی محفل شنیدن تکرار کرد که زیرینش طاری
جنیز همچنانی به مردم از آن دستور ایش ای
میز نمایند و حرکت کن و بالا بخواهی و بخطای خضری و خرم مسلواد باقی خانه
بیسیم که باید در اسرار صفات خواه طرزی هجری منیج مسند و داری باشد و این
ماشی عده کار ایش ای ای کبر مرکت فاتح رجیکه و صافی و الیور و عروضت
العصری بخطیت الامام کذب و روحیه ایشان سلامتی ایشان القمشو
شوشتری و دلکاری عده کثیر و ایش ایشان ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش
سفکتیں ایش
شام ایش
حریر ایش
خوب را والسلام طول من سمع خیر افتنی من حالی ایشان ایش ایش ایش ایش ایش
در نظم فیض

هولته تعالى شأن الدين ابنه ابن سعيد فبقيت
مصر الحاشرة مملكة بغير شهر قائم كخان مصر ثم امر بحشد دار
فحضر خاله رحاف بحرب ابن الحشود فما طويت تلك بذلة حمالاته
سررت اليه وجدتها نعراة قلب مشهود وحرفت فوار تسلمه
وأليق كل ذلك افترى بنحو وورقة ليلق فـ **سـيـلـيـلـاـرـ**
على حمال درسيل حروب وفقها أسود وسلام في نار يمد

چهارم آن قوی میگیرد که متابل و پیرایه طی خودی میگیرد
معینکار حمله ترید در حقیقی منظر بوده و خواهد بود و
حال هم مجامعت افسوس از زر و هبایکل پیشنهاد عبارت میگیرد
مبتلا است و ایضاح افسوس بقدر نفس و بماند و این جمله میگردید
مالا اندیشید و مقصود ما قصد برآورده و مشتیت ماند و میگفت
کار طلب بوده و محبوب خواهد بود انشاء آنقدر کل آن امر ایشان
یعنی المعلم متذکر و ای را کرده کوئی خوان فهمت مشترک جوان
و ششم بعنوان حسن نسبی اهل حلال و حرام افسوس بود
واللهم صون دین و این عزیزی کات آن ناس ایل المعلم میگشود
و لکن حزن ای باج و هستیه طیه میگوییم است رفاقت مغلبه
نسلتی دید و داشت ای حسن ای سبلیم فلان ای تکلیف ای کار
ظاهر شد و بتل نفع از فرم ایقان معايند بلطف ای جمال ای حسن
فاتح سوی ندانی ای ای مایلیک ال خضوع و خشوع و خوبی
صرفه باشیں عباد مسئی غاییل حکم که طلور لام و استقلال ای
خصیض مفروط ای
اعدا بکری ظاهر شد ای ذکر المیمین مخرب شد فوجی خیز
و نکون مرآت الحکمین و ای
مکن بکمال حفاظت چک حفظ ای ای

فظاً باي واره مدامي العز بخواهيد صالح شوهدية انت عجز انت اذال كل
عن من ذكرها في كتابها لمرتوله فشيء لمرانه في لجهة ملطفه
بابدار باوج اعلم امارقه نینهون بر جهه سب وملت نعماً
ادعا ابن رضي به و خواهد بود فی اعدیل لر ایجاد فدریقها
حد فنون درکا صلا الکمال للمرتفع فشق خاصاً مردم مصر وهم بکارام و آن
الربيع لشیخ ماڑکنی آنفاً رای ایشی علی آنکه ایشی همراهان
والا درین میان جنابن حلم و اردش که داشتان شیخ رای ایشی
فرفع ذلك خشم کریز بر راشته و افتاد هضر خمیث خود و ایشی
تقذر در نسبت راه اندرون چون ملاحدله هنود درکا ایشی همچو
سته مکن هر ده هجیج نامرا که بسته استم ساختان بعد
ایافت مشهود که بین شهس و نظر و موجه و بمود و مفرق که دارند
در فصل خبر که بقدر چون خود را خاتم بر خانه را لد
هنود همچو نخون خود را دعا طراف تمام این خدابهشت داده
که من ای ایشی بغلی مصدور امثال ایشی همچو اسرار
تمنی و شهودی افتخار نداشتم اخیر فی شتر امراه که رای ایشی
دان ای ایشی همچو اند روحان ملاحدله همایده که همچو داده
جنبن محن سیکوریز داکوی نیزه که اکر هجیج نظاین بنتی
وابد شهودی ای اغ آگاخون شتم سویل ای اکر مثا لدن بنها

نامه و مدنیخ از این سیاپ معلم را است گشته بود و درین قرآن خوانند اند
چه مقدار بی قضیع امر مستحبه داشت که هم کفرم و کیم بلطفه عجیب
نمایم که حبل ماشیش یا آبادی کامل غضیل اولما جایز بر این اتفاق
ذکر نمیتواند را مسلو بسیند که مقدار معاشرت میباشد و مکمل و میوه مجدد
که این شیوه نیام نموده باشد اذنا این مدارفه حیون چه مدلی درین معاشرت دارد
باشد

و اینچه من تعلیمه

جانبین زیاده را خواهش کنند و بر این اصل منقذه اشده
بر قرآن قصه زیج خیانت امام رضا علیهم السلام عمل انجیر و صنعت گردید
نه کمال نگین بیزرف بین سیاپ مقدمه مقصود و میان بود که مکر زب
میتواند فرشود و اکن خوب با این عزم هوای شدید حرب است
مغلق یا مذاهل عزم از اکن لایحه و میانی بعد مرکل ایام از قبائل ایلان
نوشته شده آنکه بکلیه ایلانها ایشانی ملاحت مظلم شکار کنند و درین
تحت زبان ایلان را که زیجین مطلب غایبند و اکن حون هوکرمه
حرابت ایان هور لدا ایا برینه ایل اکن افراحت ایمان ایلان ایل ایل
داریم

درین

حوالاتیں لایلیش نامه اینجا که میباشد که بکریت ایلان ایل ایل
بیکن لایل ایل ایل ایل ایل ایل و دیگر اندشیده ایلان ایل ایل
کنت هزار قصه میسر من مقدر لست که اینجا با ایکو شرفا نمایم

رحن که الیور اکنرا اهل امکان از نظر داشت مخوب و عمازد اذ مرد و فکر کشید
از این فصل بعیج که در این رابطه من خبر شدند بنظری و من بود و قوی خاطل
ظاهر کشته والموحدون نجات بین آن عراق کانست تجت افسوس و بیاد کر
شده بود که اراده طواص بیت افلاطون و دیogenes و ما بسایر ما ناخوشانی
داشته بودند فهم ماضی و حق دنال لمحه که عظم نهاد است که در حکمت
من و مطلع شوید خواه پیار از قدر از این کتاب است من این را بگزینید
تا اهدی هنر و بزرگی عرضه من کنیت و آن بجزل شویلم عقاید
مخوب و سلطان لا ایزی را غصه سده و ملک تماشید و ما هدیه کنم
هدیه بک از بیان داشتند خلاصه این بیانات و آن این خانه پیرایی
حاب مد کرو است و داخل هر چیز بیو و از این برای هر چیزی الام معلو و
اثار بخوبی و این انجو در این دو مقام از کریمه هملا داده این را گفته بود
چه کار اصل علم ای و حکم ای و فهم ای و مدل ای و تعریف ای از این که این
آنکه از انسین بعد بر طیخ بغران این دو مقام متفوق و ممتاز در میان این
مطلوب مثلی و تک رو شود که مشابه اینجا بمحبیت از طرف داشت
ناصر ای بخط ای الله و قدریم ای احال معلم ای خط ای فایند که مشابه این
محبی و بغران او و مانند مومن شووند و شفیع ملا معلم ای ای ای
که مستقل است اجل محبی و بمحبی ای و متفیل است ای
که نابین در رایی شفیع مشتعل و صیر است رجوی دارند و سخن

شدست است الخطاوار والبستان على خواهد شده اجرائیه ونذریه در
 این قیام راهدار بروانی تقدیر مخوبی داشت اما خیر پذیر مجانی پنهان خود است
 و مشاهده میشود و اگر مایم منم مردمی منو با اکرا جای کوایس که نظر
 آنرا بجند و من خلق شده اور اخذناها بدانی همان راهدار بجهاد
 بعد از اقطاع عده کلمه الطیه بر کل فی مصروف امد و بین این
 بیان آن سمع القرآن و گفته که تاریخ بر آن نهاد کن و بیان آن را
 در عین آن مطلع بیلواضن و بالامتنع مثلاهیں یعنی حادیه
 که با انتشار رسیدن ایام عرب از مردم بینها بردا و اسباب بزرگ خلق
 میگردند اما این میشود و یا اینجا و اینین مشاهده میشود و چون خود
 هر یکی ظاهر مخصوص و چون که همچنان شاکلات تکریمه الماء طبله
 ایلی و خزانی کمال اتا و مسورة خرزند مکمل میگردند عضور دنیا
 و احقر و الالم این ممکن نه خوب کاری که این بیلواضن اکر جسد را
 جیغ نشاند ای ای راه خوش برو و خواهد بود و همان رفت امداد نیلی
 حقیقت است ولکن بگران حال در همان استhet الماء ای عیکن اکاز
 جزوی است مثبت ملکوت بیان این عالم تقدیر تحریر شور و باید لعلی
 مقاصیه و مراقبی که ذکر میشود و نظر پدر و دات پسری هم اساساً به گذشت
 که از مشیت لمحاتی مخلوق شد و ای
 شب و مقلعی از مشتقات تقدیریه بیرون و خواهد بود ای ای ای ای ای ای ای

بايد بالروي فر و سع در مراقبت از لغات و حفظ احجار او و همچنان غلبه بر
 شاید شنیدهای هر چیز پنهان چون گذشت را از دشان مشتمل شد و باز از
 نظر شیخ طلان و عزیز از بخود و خاکوش خشونت کشید و فخر خود را در
 مقام خود را تذکر و نزد جهاد از نظر دلکش این تیغ خل مایه شد و چشم کاری داشت
 و فراز مسابر باش و نار اشیان بخشن در هر حرفت مشتمل شد
 محبوب بوده و مطلع آنچه قدرت از القراءه بقیم آن صادر او مصلحت کشیده
 و تحریر از القصه ای ای اندیمه به دفعه اولیان از دور راه منتشر شد
 و باشتر مواعظش از ظرفی میکرد که ای بو رهیل را بطور ابسط از خود درست
 مزین دارد و بمحرومیت خالصه صوره بسیار حرکت خایده شد
 هر کوچک خریشه الیور بمحرومیت خالصه عبارت شد و معجزه مخفیتی داشت
 عنده که مقداره است بر کل بتوسیع چیزی که معاذلین دین دیده اند
 هر چیزی که درین تلاه رمیشود را از مشهوری داشت جوان را به این
 کشیده درین و مسیله ای از صفات افوالی از هر مرد نماید و بعد از آن
 مطلع شدیاری خواه از کامنهای ملیک افتخار مژده ای داشت
 در نظر رحمت اوساکی و مترجم مانیده منع احکام از نزدیکی ای
 لان رعیت که ایشان خوار و شور و در کل جین بحصاری میگذرد همچنان
 متذکر دارید که مسابقات فتوس متفقین را بالا ایش معلمه داشت ای ایندیکاتور
 قرباً ای بعید ماندازی از نیعمت هر چیز و مسابقه و من جزو این حرکت

نفرا عبد ملک لخنا اه کار وست خریفه بان خال مصلنہ این او من راعی
 فرمودا بست خیاحت لخنا الحصار شود واقعه مع آشایشین ملک استجان قیام
 آشیع از این ایندیگیت هدایتی این ایندیگیت هدایتی و جریم مساعدة قاتل عذاب
 بداعی از این ایندیگیت هدایتی این ایندیگیت هدایتی و جریم مساعدة قاتل عذاب
 دینکرد من لند کل اشتاین ملک قبضه اشیع ایندیگیت هدایتی
 مثلاً از این ایندیگیت هدایتی و جریم این ایندیگیت هدایتی
 ببعاد از ایندیگیت هدایتی و جریم این ایندیگیت هدایتی
 حکم و اسرم علی افروز و کوشا این ایندیگیت هدایتی
 هشوا اینکم عریخته خیر و این ایندیگیت هدایتی
 این ایندیگیت هدایتی

بکنیخته زاده غفار غورون کزار غرسه باز خوچت ایندیگیت هدایت
 هشوا اینکم ایندیگیت هدایت ایندیگیت هدایت هشوا اینکم ایندیگیت هدایت
 نیامن ایندیگیت هدایت ایندیگیت هدایت هشوا اینکم ایندیگیت هدایت
 ایندیگیت هدایت ایندیگیت هدایت هشوا اینکم ایندیگیت هدایت
 ایندیگیت هدایت ایندیگیت هدایت هشوا اینکم ایندیگیت هدایت

این ایندیگیت هدایت
 این ایندیگیت هدایت
 این ایندیگیت هدایت
 این ایندیگیت هدایت
 این ایندیگیت هدایت

تمايز سلطان جلال الحجج اعراب اذربيجان را بيد ملوك آن که اشترقا
 مظاهر و قدرت الهي على قدر رفاقتهم و اگر و نظر حق و اراده خوبها خوش
 و متن معقد هكذا ان رتب تعليم عجیب و آنچه شغل گزین اینها را خود خواسته
 قلوب پیغمبر او است که گذاشت از زمانه محدثات و مترجمت المیاه اند و معلم زریلا
 سلطان کارپان این بجهة که قلوبی الراس اشارات فیض و حمایتها و علیها طاهریان
 تاغامیلی شوند از رای اخواه خبلات ملیکت آنها و صفات درین ایام عده بیش
 بیکان زیرا هم اینها او است هنر خود را شنا بدین شیوه جالش نهاد و داشت
 او چکلا زال مفتول از صوره و نیزول بوجه و نخواهد بود هر صورت امر الله
 اخلاق من و حیا و لذتی و محاربه من بخوبی و نخواهد بود که همچویان
 که همانین تلوی هیئت اسما و حکمت میان مفترض شوند همچویان ملکه
 هر ضریکاران سهر الهی تایید این داروی هبیت معاف و همان سهیز تلب خود را
 شرف نمایند و از جمیع ماسوقة اتفاق او را مطلع رساند و بعد مدارن تک
 نویم که ما بست صورت امر الله که الیور از مشرق اصیح ملیکت آنها
 اشراز مرزو و ایاضا دستخوب بجهه و داشت و اینها را قبول شده ساخت
 ادن اند بجهه آریالیور ایله جاها همی هشتمانی در میان عاد و ایلام
 شوند که همچوی را بالفعال خود برخوانند از اینکه مترقب باشد
 اینها بجهه عجز هستیں که اینها حق و اربیای از که مترقب باشد
 ناظران بجهه عالمان خانی و مادر بوده و نتو اهند بجهه چه کار

نخترن در ارض بود الیه مادر و مادر بوده و سکل جرج عالی امضرف میزروه
و نگری امانت دلایل این عایت فرموده و همکت بقدری دیران بعادران
و حبت طلوب بمناد خود را افسوس نمود و مفتر عاشت بجهد عدا و با اظرف بوده
خواهد بوده و این هنوز رعایت کرو است که شاید خوش راهی از اینها
تماییز شاهزاده هنر شوید و بمقام باقیه که رضوان هنر اخون است داری کرد
و آنکه از اینکه تماییز شاهزاده با طبع خواهد شد و البال قدم متوجه
ستفرا بر متن بخواهد که مغلبه از مکان و زمان و نکره اماثان و کمال رفته
و علوی و بخوبی و لذتیم دلک **آنکه آنکه** بمعنی بسیر
آن بخوبی بسیر را بد کرد و دست بدهم افاقت و
احبای بیکری خش غول شوید و لحاظ ای و اندک که را بدیجید بخواه
که ای صدق نتیم شوبار اندقت ای و بخواه مغار منین سقفو بیمتری و دهله
محله و مکاری و اگر مظلوم مطلع شو و هله هنون که کمی هیز
ظاهر و کری میخانم که ملا احتفکی حدیث سد فشو را نوبت کرد و اقه
الرقی لا ال الکو وحث ای و در ترسیش جدی منیم خودم که فرق ای ای
وصکن من و کمال ای ای ای عیش برایش همی ای ای ای ای ای ای ای
لهم کاری و ای خادم تر کل ای و کنم زیج ای ای ای ای ای ای ای
طوفی کل جهن و مصلیه تر کل جه و مجا ای ای ای ای ای ای
ذلک است که در اخر من بیکار قدر رخواست بعد چون خاخ شد

جمع انجمن خوار نگار بخود بخیام داشت و آنکه از برای خود مظلوم بودی
گردید اکنون اینها بسیار اندک اگر این بود دلخواه خواهد بود و غیره
شکر را کوچک داشتم بحق بخشید و آنکه مو قیبله باشد و دیگر آن پریده
بگذار خطف خانلش از مردم و در جم اطراف مو قیبله ارسال داشت و یادی
که من بخوبی سرمه ام و بعد از اینجا در فخر خوبیم باقی نظریم داشت و لذا
شم بخوبی اکنون کوچک شکر فانی بگذاری چه انجاماتی می‌نمایم و بعده از این
وقت امر و حیله کنیو دم ماین نام داشتند از اینهای امر و حیله را ماین نام داشتند
و گل بجات را با راحتی ای هموزان خود کلین با و از این طبقه بود و شکر
هر گز انجامات از نظریم خشن و افتاده آن بخواهد مسدود چون در ترجیح
اخیر بخوبی سوی راز مظلومیت و اصرار اینم باید این که نزد او است همان
محصول اینم کسر خواهد رسید بخوبی و نزدیکی این امر احتساب کی
نمایند بلکه من این حایران نموده ام که این اصحاب جمیع را از این اسلام نمایند
نمایند و بگویید اینهایم شووت و استقامت و در حق در این انتقام است هم
و بجز اینها همچنان بگویند و این اینهایم سارکه عامل شوید مثل آنقدر بدر
نه خوب نیم لیستین این مدعی و میدعی اینکه اکنون دستیم درینما را
خلق ناس معاشرت نمایند و دنیا را این قبول باشند و چه کسی نمایند
حال بین ایور و بکمال تغیر عکیبت دارد کل زان بهان بپوشاند
بر و بد رخصن رصنا و محصول برویه بکار آور احتیاط ای نیار

حضر شعراً شيد بأبيك خرمونت نميري و كسر الالج شنبه خضر
 فما يد تسلق كثباتك اليوم او افق سار عاهرش اور الاغانين كسر
 الالف سلوك قيل عرالينا بالرق كان العقى معلم فلآلله عز وجله عز وجله
 هوك را لمين هنجه بجز و دمه و ان ذات شفعت بي قل آما خبنا
 ناطق زن رفعت دکن من الفرجين ناد بربان نور و تمحى ما هن علی
 هده علی ضيق الملل و لغزی ما يحبه دینکی آیین من برات تایی وان
 هر لاؤن جبل و انتیت آن سوچ فی الارض و آتشی لا ترکی و لاما بیما
 سَخْرَى كلامی ام الفطاین، و سیر بجانب طبع عدالیم کنیر طبع
 برسانید قل فربلنا ما مایستو ایکم هنوب من برگ اندیلی میکے
 و چیمک تانا هکیم بقدنه مرعنی و امطاو المقداره علی ما زاده
 لتو المقداره علی ما زاده علی ارسال شزاده ام
 تاحال حسین و سیر بجانب مداد و وحدتیهاره ایمانین هن
 المرد والجیم کل دلبر کاهد متذکر باری بجانب ما محمد رضا فایهد
 صادر و ماسوچه اس کان فیشه امر کل ایاث دلکرو و من کل صیر
 دکیو

نوشت ایخاب کل بکلم مرفو و شدن بود و بدر و ملاعظه و ملکی نهاد
 خرمیه از محل اذنش در هر یوب چنانیکه بخرن جال خرون لوزی و کچه
 ایام خر نیافت و ایکر و مالان سریوی مستوی کچم ایچم بشیه ایا

شدیده بورای ایار خاصه در کل جن میداين مذكر است ذکر فرا پنهان شده
 و قبول ناس قزوین و خراسان شد هلا فاما ذکر قبور آنها زیر خاک خواسته
 و سیاه قبر تا امده بجهت زیارت همای این بوره داشت اما افسخه اعیرون چون
 بجانب پناه ذکر و مانع خاسته هولمری الصعب المیسرا لاقرآن و مطلع
 فتوکل و فارس طبله علی زبان المخذل و انتشار آنها ضلیع امره موقوف
 چنانچه که مذکورین بعکس نظر از این اندکه فرقان و مادام شنیدن
 جمع اصحاب از طرف دشمن بکسر و رساید و بکو با یورانیکه تو اهل ایرانه
 و خیهم افتعلی از امثالین و اگر احوال این اوضاع و مادامه مطلع نباشی
 درین جن مددست شمر کریں و خوش بیدین و مفاده معناد و مفرود شود و
 دفعه هون ملعون و همی و همود و بوجعل حسر خابیل فضایله
 بود و همین کنایه نگفت و آگوی آلا ان بدری افقه احواله و میکله
 متوجه نزدی خناب میز ناصدی و اصحاب بکلیها بذکر خزان ایمهجن
 مذکور را بیدرهم چنین با هشتر سر امثالیک یوم مثلثه خابیل
 فاکرسویل

هوا فتنه آمنه آلا از کلا بهقی ایهی نامه لات بین بری صادر
 و ملاطفه شد خداوند چون لکه خانه هنایش از خطر رحمت
 شهروند غزوه و دشمنان فصلش بر قلم و جانت و قدمی امیر
 هایی ایهی قوبویه و خواهد بود ای ایهی نمکن ای هل قشم

ابن نافق صانع کارازنی ابن ایام که به معجب و از دشنه مطلع
 سوی سر بصر کلامیکه دلایل از جمیع منفی الملک برداشت و تکریث
 فیض که درین دحایمه ایان ایشکل ایشختر چه که برگزیریان عکس
 تکریث و مضمونیا به عجزات قلم اخیری بطلع زندگانی راحصلت
 بود افعی ایام لقا طریق و شر مکن و کلان خورا از دلیل خوبیها
 جویی عالمیها سعدیه روان آیین مظلل همان یک بالغایم ماروس
 شود اما این منقطع بعایست حق مطابق با شجاعه که فضلش قویا
 اعذن غدوه و خواهد نود درکل و خود قصیده کرد و الشکر و آن
 لذت اعلیک و ایضاً مرتعه ایان اعلی و تجمل و تعالی اخیان الدیسی
 شتمدیکون مطلع فریضن، هنآن آیه از آیه آنکه زنک جما
 عذلک فشر و تجلیان ای و چشم و جعلک من افشاریان ایو
 حوصله ایک ایجا ای کی متحقق باشد بجهرا ماد و اعمل قائم
 کلوا یاقوت و من و کله ایق ایمیت جهاده ایه المضائی استندا
 فی ظاهرها و کوئی ای ایمیتین و المیوحدن دلجهن و دریب ایکین
 بدم افغان ایک ایک ایلریه

البر و عالیه تکریث و خود و می خوش بضرت ایجه
 که ایم است بیعیت ایلیخ ایمش بیان ولناه بالکل ایه المضائی
 شری ظاهر شده که ما ذین و عفرین در ترقیت عانی ایه

رسید بیا کل شرکیم بدل مفتوه و غیر مذکور روبون و خواهد بود آن
 تحدیف الیزد و استفامت کبرولت با بست بر این و تذکر شد و داد
 نویزی مراد احوال بگن و از احوالات بازده بر قبیح مطلعم نمیگی همچنان
 کما صبر زان نمیگن من این فضله ری مسلمان عازم است و هم چنین چند نظر
 در گز و جذب از رویداد فضیل این ارض مطلع خواهد شد های اکنون گز و جذب
 چن و روا فرازی جدید مشخونی کرد بالیست با طلاق رعایل از مال ^{شیخ}
 فویض ^{شیخ} این کفر نام من اخی چهار شنید اذ کمان مهزیان جهودیان که ایل
 فرستاده از پرستان و قدردانان و گفت صورین باقی داده این یعنی
 کما هم مطلع شوند و همیز قدم که های اکنون چهار دلنشتار که ایل
 چلیم مشخونی داده از طلاق های انتشار کلات خیه و صدیم
 شوید اصل ^{شیخ} آن اس دعایت الکرب و آن فراز و چشم هم هر عروط
 افق افراد ملما فی المیوان و لار من عین اما فرق خوشیں راحبت علی الامر
 یک آن خوار و کاخ خنثی و سواف بیکل افق خنعت های اس علن
 مانند طولانی اندیشه راهه علی کلیو همیز ایل ایل که ایل
 قیمت تکل ایل اسون کان کل عیاد هم ایل خذ و عیل خیمه داشته
 مانند ما سمعل ایل ایل او هم خیریه من کان از اس همیان کان از دین ایل
 میا و بده همیل کن آنستم قلی ایل اکنون ناقل من شنیه خوف داشت
 علیک مایلیزه مایلیزه مایلیزه مایلیزه مایلیزه مایلیزه مایلیزه

كيابن تقييزيان ماده جيكن هنا را كه هنایت حضرت مختار و
 حائل و هن دهان نويز به و خواهد بود من ثم آن کيابن تقييزيان
 خون من آنچه تهیي بهاده لاهتنين ولاريفيل محظوظ باشند و
 لریب اهبيين رسکر رکرا لاهاي جاسا هر علی صدر مند پيچمه
 باش باش رکرا هاتم در هم تنهي القبابه رکان مسماه فیض و باطن عاده
 سلیمانی رکرا و آنکه کيوف و قدر من آنچه تجزي رکرا آمده بکريان
 المستبرين شکر من آنها علی اهل احقر و ملکه اهل احصاره في العرب
 والقعم شکر من آنها اللذکر لبعض ما تهمه بظاهرهم طبق وعلی تعاوی
 خدا و اهل العزير المسند و اسلطان الحشم فروند که توپر امر زنیقا
 شام احال احتصار بوجه و خواهد بود رسکر کمال احتصار دشانه ایشان
 غصانی اسرافیون رسکر بخت خود لازم جان دارد صفت ایشان
 افغان همیشه و دوست میداره که احباب حق جرج همیشه همیشه و
 ماریقا رکرا احتصار منشیده بالاختلالات ادارن جان بخوبی
 البته احال احتصار شدن بوجیه ده کمال سکون بلاحنی
 امشد اخلاق اقصده رایم جراحتها رخواه داشت که این رشتی
 نمایسطر رکرا ایشان من آنچه و من افتاده اقتداء میدارم که این رشتی
 شود عاست حق کلا تصریح خانه این طبق شایانه بیرون ایشان
 هوا فیض لاده دل که

ای خود رکنین کل جهای ای الشیرین ظاهر شد ملقت خذ
 و در جمیع احیان سالمیل حیات ای بزرگایت میشود فقط
 ایاه مشهوب سکون رکاشن باین کتابت میشود بعضی از ایال ایشما
 ظاهر شد که شایسته بود ای اندک در عین حضور دینها ای ایشاده
 جر صدق تکمیل کن و سب و هم ای من مشوه شفای پیشکش
 ای اختاب باس بود ذکر یعنی حق طایل ایشان تکمیل فواید لارا ای ایشید
 ای ایاد ایه جر صدق ای اضافه ای خواسته بخواهد خواسته ایشان
 مانند شحید و هم منشیت شدی ای ایشان یعنی منفصل ایشان
 دین و ای ای اصن و بیویهم بحکم ای ایشان ایه کن شیم پیشنهاد بینهای
 معلوم بزیون که ای ایشان ای ایکسو درین عذریماید بیرای ایان ایکی
 شفاهت نهاده و زخاون دین ای ای ارضیه و ای ایشان نیاشت مع فلک ایشان
 حضرات کرسید و ای ایشان حضرات ایه که بجهان است ای ای ای ای ای ای ای
 بحکم ایکه جمیع ناس مطلع شوید بر کذبا قوی ایکه جمیع ای ای ای ای
 چه کنمایم ایه
 ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
 برق فاما مشدیه که بی موافق که کرب فرشته ایه ایه ایه ایه
 سادق ایم را و ای قبل ایه دم بی عروج خواهی بینیم و ای ایشان
 ایه ایه بتوانیم را کمی باکلار ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه

الْمَنَافِعَ حَسَرَتْ بَيْنَ يَدَيْنِي فَهُدِيَتْ لِلْفَرِيْدِ حَارِبَ مَنْ نَادَى لِلْكَافِرِ بِالْأَنْدَادِ
 فَضَنَّهَا بِالْمَوْرَادِ تَحْتَ الْمَهْرَبِ الْمُرْزِيِّ الْلَّامِ إِذَا أَفَاجَ عَلَيْهِ حَسَرَتْ بَيْنَ يَدَيْنِي
 ثُمَّ اسْتَفَتْ لِلْمَضْلَعَ هَلْ يَعْنِي مِنْ وِدْنِي مَا يَعْنِي مَنْقِي لَا يَوْجِلُ الْمَشَدِ
 الْعَلَى الْمُعْظِمِ بِلَا يَسْتَعْذِي لِلْجَدِيدِ مَا دَعَهُ مَفْقُودًا فِي مَنْ خَسَرَ
 حَيْثُ أَرَى نَيَانَ بِكَافِعِ حَمْرَقِ وَيَقْدِيلَنَّ كُلَّ الْمَكَانَاتِ الْأَقْتَانِ
 الْمُنْكَرِينَ وَالْكُنْكَرِ وَفِي لِلْمَوْرَادِ يَلْتَمِسُكَ لِلْمَلَكَ الْأَمْرِيِّ حَسَرَتْ بَيْنَ
 الْمَلَى الْمُلَى وَيَبْلُغُنَّ بِإِيمَانِهِ قَبْرَيْهِ اسْتَبْشِيَّاً وَيَهْدَانَ شَرِّ
 صَرْبَانِي لِلْكَرْفَةِ الْمُبَرَّزَاتِ اسْتَبْشِيَّاً مَاهِزَلَهُ مَلَى وَالْمَلَى لِلْمَعْصَمِيَّةِ
 الْمَلَكِيَّمِ يَأْتِيَنَّ مَاهِزَلَهُ مَلَى مَاهِزَلَهُ مَلَى لِلْوَيْلَيْرَهُ مَهْفَاعِلِيَّهُ
 يَسْعَوْهُ كَلَّاهُنَّ فِي الْمَعْوَاتِ وَكَلَّاهُنَّ وَكَلَّاهُنَّ يَأْخُدُهُلَّهُ
 مِنْ بَوْنَهُلَّا رَأَيْهُ مَنَهُنَّ بِرَهَانِكَ لَكَلَّهُنَّ مَرَاثَيَّهُنَّ لَوَأَيَاهُلَّهُ
 وَالْجَلِيلَيْهِ لَوَيَهَانِكَ لِفَتَحَهُرَهُلَّكَ لِفَتَحَهُرَهُلَّكَ دَيْتَ إِلَيْهِ الْأَدَنَ
 تَاهِيَّا بِالْجَدِيدِ لِوَصْفَلَهُنَّ فَتَاهِيَّا فِي لِقَصَمَتِيَّهِ كَلَّاهُنَّ كَلَّاهُنَّ
 كَلَّهُنَّ مَعْدَلَهُنَّ هَانَتِ مَرَاصِيَّهِنَّ الْأَلَّاهُ كَانَ لَا يَنْعِي مُرَّ
 فَانْطَرَ الْمَقْطَلَ الْأَكْبَرِ وَلَدَ بِأَيْرَهُ لَهُ فَدَنَهُ لَهُ سَرَالَهُ لَهُ فِي الْكَالِمَسِّ سَرِّ
 لَكَلَّهُنَّ هَانَتِ الْمَوْرَدُ مِنْ كَلَّهُنَّ اسْتَعْلَمَ مِنْ هَارِهَانِكَ لَكَنَ الْيَوْمَ
 لِيَفْعَلَهُنَّ وَلَوْفَكَ بَكْلَهُنَّ وَالْكَبْلَهُقَوْ لِوَصْفَكَهُ
 وَنَكْوَنَ مِنَ الْمُنْكَرِنَ مَلَّاهُ هَادِيَهُ الْمُنْكَرِ مَلَّاهُ الْأَعْلَىَهُ

لم يُفجِّرْتَ الْبَهَادِرَةَ لِمَنْ لَمْ يَلْعَمْهُ وَكَاهَهُ مَنْ لَيْلَةَ الْبَدْرِ
نَاصِيَاهُ مَدْمَابِلْوَى الْرَّوْحِ مَلْكُوكَ بَارِيَطْلَنْ مَانْلَوْلَاهَ فِي حَدَّهِ الْمَهْرِ
الْأَسْرِيَّةِ الْمَلَامِيَّةِ وَإِنْ حَسِبَ اَنْ عَلَى هَذِهِ دَهَانَةٍ لَمْ يَكُنْ وَهُوَ
عَلَى كُلِّ هَامِشَةٍ مِنْ الْجَنَاحِ إِلَّا وَهُوَ مَلَانِيَةَ الْمَارِقِينَ مُلْمَلِ
بَارِ عَدَّهُ عَرْجِلَ الْأَنْفِرْجِنَا مِنْ هَنْدَلَهُ وَسَكَانَ الْبَيْعَوَهَ وَ
الْأَنْقَنَ الْأَلَبَ الْأَعْلَانِيَّةَ حَكَى مَا الْبَغْنَافَ صَدَرَ الْأَصْلَيَنَ وَالْأَلَانِيَّةَ
قَلَمَ بَانِيَهَا شَكَلَتْ بَنِيَّ بَجَلِلَهُ وَمَا مَشَرَّبَ سَعْدَلَهُ الْأَمْرَمَهُ الْأَدَ
وَكَفَنَ الْخَسَنَيَّةَ حَدَّنَ الْأَنَامَ الْأَفَنَهُ عَظِيمَ وَكَبَ الْأَواهَ وَهَيَّاهَ
مَا الْأَرَادَ فَضَّلَهُ الْأَصْفَلَ الْأَلَلَوَ الْأَفَرَزَ الْأَغْرِبَ وَاتَّعْلَمَ بَانِيَّ
سَلَانَ الْأَنْجَيَهَ عَنْ هَنِيَّ بَرْلَانِيَهِ الْأَدَرَ الْأَنْقَنَ بَرَدَهُ بَشِيرَ
وَلَكَنَّ بَسَرَ وَلَكَنَّ كَنَّ مَعْنَانِيَهُ بَلَاجَاتَ سَرَفَارَ مَعْدَلَهُ
وَرَسَنَ الْأَلَرَ كَيَّهُ بَلَالَ الْأَوَّجَ مَا بَهَرَنَهُ اَفَنَ الْأَلَفَرَيَنَ وَهَنَهُ
ذَلِكَ الْأَنَامَ حَلَصَنَهُ عَدَلَالَهُ وَهَيَّاهَا وَحَصَنَهُ اَمَنَ مُرَكَلَهُ
وَلَكَنَّ لَمْ يَكُنْ دَهَرَدَلَنَهُ اَنَّ قَلَلَانَ الْأَسَادَقَنَهُ اَهَنَهُ وَلَكَنَّ
عَرَقَتْ مَتَهُ الْأَرَقَهُ اَهَدَهُ وَلَكَنَّ اَلَرَنَهُ اَهَمَهُ قَوَهُ وَعَجَاسَهُ طَهَ
اَقَبَهُ مَاسَلَهُ مَهُهُ مَهُهُ مَهُهُ اَلَرَقَهُ مَهُهُ مَهُهُ بَلَلَهُ وَهُوَ
جَمَعَنَ جَمَعَنَهُ بَهَهُ اَهَهُهُ وَهَذَلَكَ اَلَقَبَهُ الْأَنَانِيَنَ اَذَسَهُمَهُ
فَهَذَهُنَّ ضَنَكَهُنَّ هَلَلَاتَ اَلَانَهُ مَهُكَمَهُ لَكَنَّ بَهَانَهُتَهُ مَفَوَهُتَهُ

عَنْ أَمْرِ الْمُرْسَلِ لَا إِلَهَ سَيِّدٌ مُحَمَّدٌ بْنُ أَبِي الْمُتَّالِفِينَ يَحْمَدُ
 حَوَابَتْ لَا يَكُونُ الْأَنْوَرُ بِعِرْقِهِ أَقْدَمُ يَكْرُهُهَا وَهُوَ أَضْطَرُ عَلَيْهِ
 أَنْ يَصْبِرَ بِعِصْمَتِ كُلِّ بَرِّهِ لِتَحْسِيَ الْأَنْوَرُ الْمُؤْمِنُ الْمُؤْمِنُ
 عَوْهُمُ الْأَنْوَرُ لَا يَمْرُغُ الْمُهَاجِرَاتِ لِمَنْ أَنْزَلَ الْمُجَاهِدَ
 مَسْفِيَهِمْ نَاهِيُّكُونُ لَنْ أَنْظَفَتْ سَقْعَيْنِ الْمُهَاجِرِ عَوْهُمُ
 وَأَنْظَفَنِي بِالْأَنْوَرِ يَصْنُعُ الْمُجَاهِدَ مَلَكِيَنْ يَكْرُهُهُ
 بَعْضُهُ أَحَدُ مَرْأَتِي كَاتِبُ الْمُجَاهِدَ تَعْرِفُهُ عَنِ الْأَنْوَرِ خَلَوَهُ مَرْجِعَ
 الْمُجَاهِدِ بِلَهْجَتِي مَسَنِ وَكَشْلُ اِقْبَالِيَنْ يَمْكُلُ مَلِكِيَنْ دَيْرِلِيَنْ
 الْمُجَاهِدِ مِنْ يَدِ رَبِّكِ الْمُجَاهِدِ عَلَى أَسْوَلِ الْمُجَاهِدِ طَهْرَتِيَنْ
 الشَّاهِدِيَنْ وَيَلْصَتْ لَوْجِيَبِيَنْ وَيَقْتَلُنْ مَرْأَتِيَنْ الْمُجَاهِدِ
 الْمُجَاهِدِ لَا يَمْدُونَهُ وَأَنْ مَادِونَهُ مَهْلِقَتِيَنْ بَقْلَارِيَنْ لَفَتْ مَنْ الْمَارِيَنْ
 الْمَارِيَنْ لَا لَسْطِرَلِيَنْ عَانِدَنَاسِنْ وَلَوْزِنَارِيَنْ عَرْقِيَنْ لَانْطَرِيَنْ هَذَا
 مَانِصِبَيَنْ لَفَصِيلِيَنْ الْمُجَاهِدَ لَرَكَتْ سَلْتَادِيَنْ قَلْمَونِيَنْ
 شَقْتَاخَلَقِيَنْ جَرِيَنْ وَأَنْ وَالْأَرْقَنْ لَا يَمْنَ سَقْطَمُونِيَنْ حَمَاعِزِيَنْ وَقَوْيَا
 الْمُسْتَلِرِيَنِيَنْ مَهْرِيَنِيَنْ الْمُعَزِّزِيَنِيَنْ لَرَقْلَمِيَنْ عَنِ الْمَيَا وَمَا وَهَمَا
 لَا هَمَا لَيَقْدِيَنْ مَهَا وَمَا يَقْدِيَنْ مَاهِرِيَنْ مَلْكِيَنْ لَهَمْرِيَنْ كَلِيَنْ
 صَلِيمِيَنْ كَهَلِيَنْ بَصَيِّيَنْ كَهَوْسِيَنْ كَاهِيَنْ لَهُوكِيَنْ بَالْمَرَتِيَنْ كَاهِيَنْ
 الْمَاعَلِيَنْ وَأَنْ رَابِتْ أَخْبَلِيَنْ كَهَرِيَنْ لَهُجَمِيَنْ سَهْرِيَنْ بَهَرِيَنْ

الشیم والریح والغزو اینها ملیت اند که نالک اینها الی حرب می‌لی
 هر چهرا باید اینها را کنیز آشنا و نگوین از این اوضاعی که زان اینها را خدا نهاده
 جزوی داشتند مخواستند معلمون از حباب یونه که در خوف
 از پیشوایین بینند اما کسان اهل فتوح و پیغمبری من دنیا را خواهی
 بود و خاصه مقتبیین بعثت اخواهی طلاق فتوح شده که من خواهی
 دفعه ایزد ایزد و ایزد قتل ایزد که در دنیا ایزد ایزد مطلع
 شدم و تبدیل ایزد را ایزد مطلع و میرهن شد که کل ایزد همان کوئی
 کنیز صرف است و ایزد مطلع سدن زنایه خود را هم چنان که اینها
 کار بینهایان داشته باشند شنیده ایزد ایزد ایزد ایزد
 فواش ایزد که ایزد ایزد که معاشر ایزد ایزد و لیت بر سرید جمیع ملیتین
 این ایزد
 مکننی بی مخصوصی حرب فریادم و بعد جمیع ایزد ایزد ایزد
 بعثت ایزد
 نشتم حکایت مسیله ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد
 میشند ایزد ایزد ایزد ایزد و نخان میشند میشند ایزد ایزد ایزد
 که خصلتی ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد ایزد
 بیویید که من مصیری خنده دل آ تو پیغام ایزد ایزد ایزد ایزد
 هر ایزد ایزد

فاید از این داشت و با پریز هفت دلوه جمیع احوال را معاذل اور نداشت
چند که معاذل است که این داشت زیرا که بخوبی بود و اکنام را بجانان و مان
ادراک بدهی از امور عین فرزه شناها حافظ بوده بود و همچو عین این
که این دید پس از احمد را مانع نبوده و از شیوه فشنی چونی مصادمه خشبلای
حال عالم اختر خواهد کرد و مدت اربعین ممتاز بر پریز و از این
چهاردهمین و آنها با آجر که در جمیع ایام خدمت خانه و خانه نسبت
نموده و از درست و ضرر و آن دایر خیزیان از ناشتم صحنی که که
حکمت مثلا اخراج او و این بعد رسیده بخوبی دیده باز هم پیکر از معاشر خان
پیال مادر روز سیده زن از این خانه بوده این مسیح خود را به این خانه
اما نیکم نیز نهاده اینجا پیش سب و شعر بر پیاری خود را باید خود
دعا خواهی اینکه ایوان ای ایمان رنی بالمرسانی ای ای جهان
قدیمان که مفترین این حال میین خود نمیین و نیکه نیز دل خفته
خواهی داد تیرزی من ملطفه میشی و لطفی ایم یا با خالصندو
با ای
داندان که نوره ایه کر کنیدها ای
عیوب خدر ایکه در مواعظ متده شان اینها بر مهان ای ای ای و ظاهر
نمیه ای
شعر ایه علی بنیت حال ای ای

کن خانه بیلر بیلر شده بعده از این اتفاق اخدر کرد و این تو خادم خانه بیلر
 خود را نهاده باشد و اصل بیشتر خود را از خانه بیلر میگفتند او احمد خان را که
 از امدادهای باشی از خوشبک الورع آنکه من ناهمه شرق و هزار است بیهوده
 نهاده از اماکن جدید صور و مکانهای دیگر غایب نداشت غایبند و کافی هم هجرات مجموعه عصری
 کند و نهاده خود را اتفاقاً اس و اهلی مبارکه است و سید اندیل احمد
 ناطق شویه سبدهای اس و شویه اماهای کتب همانش ایکا ایکه بیهوده
 اصنایعت را اشتر و بعد مصروف خود را صادر وها اکندا یافته و همه فرق
 دانند بلخانی بکرد و این نظریکه خود را در مخصوصه مکات حلیة
 در نظر رش بیار گندانی نام را بابت شویه سید احمد شویه و فهادی این
 دو فرق بخلاف فرق شهود و نجف که ای طایف مصروف هم خود را
 و ایز طایف مصروف شان خود را خوبیم با اکتیوار ایهی بیان
 نسوف بر جعلی ای شویه ایم خانیم نوقا لشگری و ایکانه ایم ای احمد
 هر فرنی و ایچه و مسون و سود ای و ماف نظری ایهی ایست که مدار بیو
 و اکر بیروت و مدریه ملا خان شان حق جمله ای که هر فرنی را وصف
 غایب خود را وصف هنود و ای شیل جلت ای است که ای اسم خوبی و
 بر کل مکات خوبی و فروعه و هر فرنی که شیر ای میگام میگام شد ایهار
 شمریده ای قله و حوال ای فخر را ای فخر جمله کیم و می فخر مای
 ای فخری ای فخر ای هم خود را وصف خوبی و ای هفتم و ای هفتم

عذر افتخار شدن و اینکه بمنظور بحداکمال قبل عنده میتواند
 نظر باشد که احوال فرج حربان بوده و خواهد بود و همین عدهم
 منوط به حربان مطمئن نشست و هر چند آنها رفتن خواهد
 که حجج اول از این طلاق پسخواست و محبه از این همه علاوه بر
 نفع افتخار کرده بهم کل ممکنات مامل شود چنان پیش از این
 احراز احکایت فینهای زیر از وفا خواهی بود همچنین احراز عالمیه
 کایت عیکن از از وفا میزد و مشتاتان و اکثر امور رفته باشند
 با توجه لحال داد و عارف بحق باشد امید فیاث از این راهی
 ولکن کردن شود با این اتفاق محبج باشد همان اعمال مشغول از
 این ایقان و مصلحت این از اهل حقین و حقیقاً نامنکر و موقوف از
 الى چشم غافل میگردند این ای اماز اسماح از معراج الفرس
 در ای ایت محبج شود و در حجج این دو مدلیت اذانی کرد
 و چون با این قاعده معاذ شوی از عالم و حاشیان منقطع کرده و پسر
 امراء اعلی و منظر هنرها هی مضاuden شوی به قاعده عرف این اتفاق
 که منع میگردد این نفعی مقصد و فقره ایست همان شوی
 در این قاعده همچوی از فخر دوست نهادی و هنرها فرج حوال
 عجوب سخاگی طهوریش نادلیل بروج و قصه های از اطلاع شوی
 مدل برش شاهد این غایی و حجج ممکنات را در قبضه نمک

چه کشیلین هنی و تمام مو جو ای ای مدنی تشن منز و دو هزار هزار نخشه کجنه
پرسن غایا ناگفکی ای ای نهادن اثارات اصلی خوب مختارانه عصیدیا زانه
ماسو و اقمعه قدریا ای زیور ای خوار بیانی ای شری و شوی داشت ای کل منز ای ای
انقویش شوی دیه مکان اندیت سلطانی ای که در عرض هزار سالی است
هم با ای ای ای ای که اکبر ای ای بیانی ای لوزان ای که بیانی هست عقوس شریان
جیات لذیبی سریز و دکل ای ای رضیل شیر خربزی ای ای خانی ای شوک جیا
ظلم ای
دین خونه دندکار ای
بر ذکر حیوبی الموق شوی دیج لشی ای ای

29

اعطى الورثان حق ملكى الملق ولكن ندو سحق مصريه مما ادى الى تناول
والابات اتصعد كل شرق طاها وشرق نبه ولكن اسره دوهم صرف سفرق داز
معقصه ومحفظ نظركن عدام خبل كره كل طلب عمال عد كل الارض ولما
لما كره الملق وشغور بوجه اسره دوهم تاجر كل باع لهم ارسل طحان ابر
عجبي ما نذر بيات الحى يفزع ان حجره يكتنف حالة راهيل بابا انتوا
بعين نظر بالشحذ لكن كل ملحوظ بيات ميفا يند ولكن اضرع انتوا
او كاشوا بایقشار او اكتفيا بعین نار بل يكير حاره هدم ما اراد وعند ابده
فشو بعنوا فارسها جدها ارسلت مدارا ابر عناد او حل حشم ا

ماسوی احمدیه ار قلب را تذکر و دش مفترس نمایی هم بر لینه امتطاع
 در شانی بر لینه عظم مرغیع غار خیوه تو تکر و دنال سلطان اسدیه بر لغزد
 چک مر جلش هاین بوده و پوشیده و محدکن خواه اکلا را زینم غاشی
 بر قسر و غزویه افتاده مقطوع غیر از هر دشادر ایور اکلا زاهل و غیره
 با جمال سرمه غایم همراهه از نوع اکبیشم خود معطان طی و مشارفه
 این محظیه بخوار و پیشه و دشنه ایلکل آن بفضل اقیانیه ایونه ایلبل
 بگل تمریخ آن دله ایل کل تنی همیز نایت شور بر ایله و از کل متفهمی
 مالیعک ایلیک دهلیون دل

هو الایقی لا بیض ایکیز خدا و غریز کنرا او بیشونه ایلیکیوس
 جان چم که کذا ن طافع کلامت غیر طافعه اسخا غوره ناید بر ایله
 تاید نهیل ایل ایل بر ایلیکه و میست مشغوله من که هم کاملا میات بیه
 بخشند علمند کان رایعینه و قباقدیت فرماید الیوم کمیص و سهر و
 کل بر علی الاین طاری و مصادق نیم کفر و میک بیم خود بیچن هارق نه
 بیچن هنچ ایات میزدای ایل
 کالیور ایل بیچران و دیحضر بیچران و حن مخصوص دنی ایلیه فضل
 ایلهم که ای ایل
 ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
 که بار بیش شکل شده و آن دش مافقل و مکن جود شاکر این دالا

بودت معرفه بی پیش و چند که بین نیکریین مشغول نمودند متفق با تفخ
سیدنا ابید و در سفر خود فراز دستورهای خود قدم داشت علی که مطلع بر حالی داده
شون که از اول ایام احتمال مشبان بین دشنهای آنها نیکاران مدد خواهند
داخان و مخصوصاً در هم منکرت آلاتهای اسلحه افکار ایمان جمیع فئات است
و مکر حزن از این حزن میخواهند و میگردند و هم چنین میگذارند ملیجات آن البر

السرير

هو العزير المؤمن تمام الخواص بر میکن حزن و از و مر عظیم الایاد اصل فخر الله
حزن حسناً حیثیة ایضاً و آن اهل شخصیت مدری و ای ایلام است شفیر و هدیه های ما
اساطیل گزنه حیث از خلاصت شد و همچنانکه شدن ای ایلام خوش گردان خلیل خود
پیش از زمانی تابع سجان جوانی اسکار ای ایکندر و زوینز و مکریل لیلیلیلیلیلیل
هارت لکن در هم مصلی بوده و از سلطان یعنی معرفت افسوسیت یعنی مأساة
مسحوده فلایح جمع و هیات متفقین خود متفقین هدایانیک مصلی و هم منشأ
وارزخونه الرؤوف متفقین متفقین ای ایلام خذلکن که چون ای ایلام اهل نادر
اسعدیه ای ایلام احمد ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام
ارزیح منقول شد ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام
از این ای ایلام
که نیاید قرایب رتفق شود ای ایلام راست ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام
هتلر بعد ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام ای ایلام

بازل ما يصح بطر المضاد ما يخفيه فابد مشارف مدبر كشبين
خدوده باربع ظروفه وعو نال نامي نسحا كاصف الملاعن براد
ملاشره مثل جست را من مدن معرفت شفافه فعاليه
مع لگمهين خروج جميع والخار عنك كتميل بخلاف خروج جاله
نهر ايد و سار و مادر شرود اخون الكلب هجر من كشتن لذريان اورام
الآن ارتقش و اي المرضين اعا باهيم باستفات قاهر عراي
سرورك و اراسوی افق حشم پوش و جالش بكتا كنك اليمه فاني
کلامي مضری زاده مذکور بـ(الآل مجلس مردم حق) کان زر اپاش
و هر در حق اجر و هفت خروج که آن صالح هنم بدو خود معرفت
خدر و هوا هدش ابراهيم في ذکر بـ(حدائق خوش زندگي)
خشش و به بیها ضم اخراج فضله طاهر و فرد و دکر هجر میرزا
شود جميع حرکات حقوق این تمام و قصود و متنی و مکون و مکو
متان عقدت از افعال کلم و دفعه الموات و از من مشاهده سویا
زال حق بدهش مشتهی و هر لک شخص و داضن و هیمه و هن و هن
بود سینه الاشارات اصل حاب بالدار و مقدم فارغ تلبیه الذی
من کی و عصبی امر افق عینه مع حمد فاعلیه شر و وجود هر
دش و جویی ایور لـ(وال طرف اندیش و اظر و هر را و ای انتخابه
بود و بکرجیع اصحاب این مذکور را اکثریت اـ(له تکیر بـ(ساید

من و میگراین سهیون شغوف شود که هر زیست مساحت هایی از غرب و
این قلام در حالی نگرفتار است بخط و جو که میگذرد وارد مدن کفته ازان را
امدان و زمین دھیان نمودن از محل هنر و مهندسی مصالح هلام مستور به آنکه
شیوه ملیم فاتت راه رشی از این نگیری بر ساید
هر لاجی ای خوشبده ای ایم بین پیوه اند را بعد از تمرست او هر چیزی
مانند که در این ای خوشبده جدیگر کی فی المختف خود میشود باشی و اتفق
هدایت بر از زریق به که ای ایم گذایت خاید رم باشد رسی میباشد
منداز ای خوش بکه بخوبی و مومن و معاذه میخواهد بخوبی من ای ای ای پیمان
و ای ای ای ایم میکی ایشی قسم بخوبی و معاذه ای خوش بکه ای خوش بدها
نگاش و بخوبی جمال احمدیه مطلع شود ای ای ای ای و طالع دشوار و پیغمبر
زید و حضب ای خوبی بمنازد و لکن ای
فیملکوت ای
شید و بخوبی دنیا ای خوبی دنیا ای خوبی دنیا ای خوبی دنیا ای خوبی دنیا
و ای
کامی ملی و بخوبی مطلع و پیغمبر ای
ای
پیغمبر ای
سنظله همثی ای ای

مواليد

لو صافى القدر الذى يجاوره جدك بحربه أكبى به قلوبنا
ولغات اقد دابع ظاهر سلطنته ورضى الله عنه بالرقة من طلاقه
راجح كثرة نجاحها لك ما أفرزت بذاته اقد رضاكم وبذلك فوز الرضا بالمرس
ملاك العظيم محرر وعديه راجح لغيره والخاتمة تخرجهم من زرى ويفتحون
بلائى وكى من الرازقين بقواد احباب حق عذابون مفتوح مراقبة اللام يكتفى
وذلك ود سعيد كشة اى بذلة من دميرته من بصر املاكه متيم
فارز وشق عرق لطاعهم ما خسر شوارعها ثم تحبس غاروه جنائيفه
عياطه مظوريه اربعين كفناع فرسم ازيفته هبوب درونات دلن
حلقيه لا تأبه لا تأبه لعام شرقيه، حجج لا يابع قد امن ان اقدمه
كبير بستان الشفاعة قد دجع جميع عالمه من عيوفه ثم ابصروا حلمه
افزاي خدر افاخر ضيع بستان هانئيلك
هو بستان حذر بحربه الکھيات كلية اکھيات را بذلت المحبه حذر وروى
بعجال قدم دخل الافت الزباب في سرت يحاب بحربه كأن اهدى بالماکي محاب
شوق مسوق وازعيفش محوي الکسر حارق عاذ بها عذر خوره خاتمه سار
طريقه من تربته كأن من اتنين ما وبوستان الگونيلق مهالله
نهوى بحال بقولي بنى شيد خلائقه ضئويه كمد خبيب تکومع شاه
اسطاها ورمهين ناخضرها نا بد مخترع ان فاتحه اپير شریجان ملام

میزیا بی اسریان طیور مسقی و مانع و اگر منکو رایدالله فرع اهل ارض
مرفع شوند امن طیور افتد میزد الا کثیرها و اهلیان اهل امیریا
و حس رفع شده و معرف امروز خوب امکان مخصوص گشته و قسم این
بلایه همان میادیه و مخدوش باشیا اما این این در هنر این که

من انتسابی

او مل شیخ جواہار و سفیدات خود را کارنما اخراج به مکرر و دلکش
و فضیل و محب و لذت انسان بجهان میگشند میگلستان و میگل
علی قدریه من ای امان فیض احمد صاحب العین الا ایه هو الغیری الشجاع
و ای امانت فیض کات من میگل ایلیه که مسح علی لافر جهاد ایها
لایمیت ملک ایلیه ایلیه و ایلیه کن غلناشی خلیل المحمد
بنای ایلیه ایلیه ایلیه علی خلیل ایلیه ایلیه علی خلیل ایلیه ایلیه
ولاما ماستل ایلیه ایلیه بیلیک ما بیلیک ما ایلیه ایلیه بیلیک ایلیه
بنای ایلیه
پیچ خلیل ایلیه و ایلیه ایلیه ایلیه و ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه
القرن ایام ناهم با آیه بیلیک ملکوب الزینم ایلیه ایلیه ایلیه
اسیلیک ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه
و هم شون ایلام اللذة والفراء و قد ایلام اللذة والفراء
و شایان ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه ایلیه

العلى كل يحيى قبره وانا ماسحته بالاخضراء عختا في قبره حملت الماء بخليفة
توري ترجمة باشر طرق القبرة عمل المدح على هذا الشوارع جملت خصل شركا من بناء
لابد من اهلاها وعا العجز لفنه شركا دار ضيضاها ما ياقتنا في المذهب ينادي

مقدمة في علم الفلك

ای من جلکن بسیور اکدر مین من مواییه لفام از خوش بمن ماند
ندیع و نهاد کل نایی وا کام بلقاوه احمد نایم شندی و مشارکه ظرفت بخت
اکر نای طریق و قطبت بجهیں عرش متوحیم جملکن خدا که با پیش کبر

لا عمل له فترى شرقي حالاً شنواه لى وحالاً فرق حالاً بهان خرج وكو
 دانه بره خناق عياد عياد سنهاد وست اباً لكن جلطاً هرمه
 نافر اياده باره من مطلع اي حسن بروح اسرى وعياد بعدهما تاره من دفع
 شونهان ليلاهي داره بتهدا المخاكي لعله يفزع على خروهذا اللظاهر الغيرها
 الوحيدة حسن اكره فراقه لافت محابست ولكن ابرهونه فربعها
 عصوبه وطلبه بما امره سرمه باش ودوسه وذوجه واصله بـ دا بصير ابا
 مادله مامنایت حقه ملطفه باش حقه كعنه تاره خوده لافر مرضه شفوهه ور
 فتواهه فوره مثل قدوه ما جوين مثل طبعه الاست كه مر قادره ضوان تکه
 محمدان بايكل جال بحال ماهنيه بونه ومت تضاع الى ينهه حفل
 غايد وكم ملاق جاري فرماده اكرهه جهان اين شغل اكباره دنیا اگران
 است داكن فرامه لغزه لغزه عياد عياد مامهان وخصوصيدهان ماشقان
 بجهه او حسن چونه ببره صاحبى دنكهه زير تلها حاره نظام حاتمه
 لـ حسن در کنائس امرهه تلال حکمته متوهست وها لقطع عبا احلا
 هنئي الشياخه لـ اخر ديده اماله من بجهه وستكرواي حسن
 بقدرهين وغزير كوي ماله شروعه سانهه بق دعشي ان اهل علیه
 لـ اذ اذ لـ اهلاه لـ اهلاه بجهه وغزيره طاير بايشه وده فضاي ايشه با
 ماشي واعصمه عليك دعلي ايتك روز مرغونه مـ رفـ تـ اـ لـ تـ رـ اـ لـ

این کمتر از نیمی از مساحت این سرزمین را در خود داشتند و بقیه این سرزمین را از
شان اهل میانه علی‌غزاره احمد مکونی و پیر علی‌خان هنرخواری این سرزمین
خدمت از نظر ضعف از پسرانه و خواهرانه شدند اگری مرتبت پسرانه خالق‌فرمین
اما آنقدر حرکت ناالملجع تبیین نیافریدن پسر و خواهر مذکور شود
هزار قریبی طاری خوشی می‌افعل اما کوچک‌ترین پسریک از گذشت از خبر و از خواجه
خاید طلاقه و لاتا خوار از این دور مثقبات نشیوند و با این شدیدگیری از کراشینی می‌توان
می‌تواند رکوردهای خوب را بگیرد و بجهود خوبی خود را بسیکلینگ به عاد
حیثیت اهله وطن و عهان مذاقیل اینست مشرق‌فصیان کار از شرق خود با
امنیت خود و طولی نهاده این سرزمین را اینکه می‌تواند کمترین
حال از این دور مطلع شده و از قدری زیاد قدر با خودی به این اسلامه و اسلامیتی برآور
انش از این تابعیت از

که اول اینجا سال چندی تک باشید راهنمایی در این دست است اما این دست در این زمین
 نویه و اینها شرکت ناشر افغانستان خانه نویسی و مطبوعاتی را در این مالک مختار کرد
 جذب دسته که سبب خیزی و دریغ نهاده به جای این دسته خواسته آنها
 این افراد که اگر ثبت خواسته از این ناس میتوانند شیوه اینها را
 این امور که سبب خلثت اند بین اینها شروع شود و معاون آنها برای خود خودی
 شاید خطا و منع از آن جمیع سکانی این دس و میکن اینکه اینها همچوی میتوانند
 که آنها میتوانند ای عجیب خوبی را که چه مقدار در طول مردمی بجان اینها
 امر را خواهند میکردند از این خطا عذر خواهند چنین که اینها مطلع شده اند به
 که در این دست از این دفعه خوش باید که اگر جدید نویسندگان بودند این دست ایشان
 خواه منع خواهد کرد میبایست ساکن که اینها را از این دفعه و پیش از این میتوانند
 میگذرد و همچوی اطراف نوشتگر که قتل از دست اینها میگیرد و بد
 نظر این دفعه این ایزوف نسبت دارد و همان اکثر مدلی ای که اگر از این
 از این دفعه میخواهند این امور را میتوانند و چون نوشتند اینها اخراج نمیکنند
 که این دست اخبار خواهند کرد از این دفعه که مطلع داشتند این دست ایشان
 شیر خروف شوند و از این تو خدا اینها را که اگر بعد از خروج این دفعه
 ساکن میشوند این ایزوف را میگذرند و این خبر از نوشتگر میباشد این از این
 شد و این دست ایزوف نیز این اسلامگران که چیزی نمیتوانند خود را خود میگیرند
 تا این دست ایزوف نیز این اسلامگران که چیزی نمیتوانند خود را خود میگیرند

ابنگویه مختاری عالم اندیشان مقاله باریست آفرینش آنکه در آن آنچه برای
مصطفی از شان در قلم هر دو خواص شدن افلاک نگوین و عزیزی آنکه مباری
در اخراج اینجا ام از مرادش کمال فخر خواهد بود آنکه سعی نماید همانچنان که اینها
نمایند از این پیش از تاریخ شده و مینماید الوجه من من شد و باشد بر این
بیانگرایی استادت

با همه قدر اسد اگر رفاقت معاشر است بر اینجا بحث و بکار اعلان نمایم باش
خوبی باید از این شور و شور و ملطف این که ملایم باش و مادر جهود اینها
و سامی از خود خود و مهایز خانه ای شنوند و که کل اینها من در حق عده عجزی از
عکس هنر سید که بجهالت اینها فتنه جسته و اندوه شد و این بخشنود اند که از اینها
با خدا اظل اگر بر اینها و دخواهی از درگاه این جهاد اراده باشد و شر
که از اینها از اینها عذر نمایند و جان اینها نمایند اگر بدل نمایم و انشتم
ما دعنه در دلیکن اگر در از اینها سود و فرق و ضار و قیمت و بیان شفته و بحال
بیت احتیاط و این و دنیان این حکم شده اند شد و ده هزار یاده
التفصیل و معامل سویی اینها ملیک و دوستی لفظ این ای ای ای ای ای ای ای ای
معروف و معنی حقیقی اینها معاشر است حاکم زیر فاصله بخواهیم اینها ملک اینها

شواهد

نامه همار صید و مذهبون این معلوم ام اند در حراب نهش من که از این
منجذب از این داده اند شدند اینها ملک ای ای

جامعة فيينا كغيرها تكون من اسرع مجاالت فنون الفنون المسرحية والفنون
جذب بالاحظة من موسيقى واسناد اكاديميا سفارش ثانية كمنتشرة في اوروبا
مثلاً في إنجلترا شوهدت سبيكة تراثية كبرى مدعيات بفتح عصرها في كتاب
كليمون شوستك ملهمة ظهرت كنقطة دينامية في الحياة الفنية في لندن وفي باريس
الملحق بالرواية يطلق على
الكتاب سمعك في قلادة
حياته ان يكون اجمع الناس يشارفونه الى الريح وما يقربونه الى الموت
استقلت بفتح الايام والكتاب لا يزال مستقلاً ببراءة بخواريز
المؤلفين من نساقاته الشائنة الرزقة وكل حين يفترا على ميكال سرقه ثم يعود
كتبه الى محواب سلبيات اصال مثده استخلاصه فانيه كمن يرى
بلنيه كغيره من المتأملين والاقرئ والغرس والتعاطيل وليل وروحه والنيد
قدرت المتأملين

لهم انتقام من اذنن اذنن مكرراً سمعتني تحيط بالمرؤوس بذكرك ان ملوكك ينكرون
متصوراً وانك شيشة لمن يحيط بي اسألك عن نورك العجيب في المعرفة وادعك ان تحيط
في حكم الالباب والآيات الحجيم في غيرها التي لا يحيط بها اهل العلوم والآيات العجيبة
عن اهل الكتاب فهذا ادعاك الالهام بغير مقدمة انتذر عن جسمة المرؤوس ولا تخضر اليك
فيما اشرقت عليك شفارة حملتك من هذا الاختصار الالهى وكان ملائكة
الاخوات من تلك الصعدة كثيراً وذكر حباب الالق كمتعدد الاسماء في صنفه وهم مت
نفات اسدية قاتلة وفي كل الالباب الالقمات زادوا حجاً من كل نوع في المعرفة ولا
١٣٦

لَمْ يَكُنْ فِي أَرْضٍ مَسْنَدٌ إِلَّا كَثُرَتْ
 الْمَبَاتِنُ وَأَفْتَأَتِ الْمَكَانُونَ وَجَاءَ الْمَكَانُونَ
 مَمَّا تَحْتَهُ وَلَا يَمْرُغُنَّ إِلَيْهِ الْمَكَانُونَ حَتَّى يَكُونَ عَلَى
 الْحَالِينَ سَقْرَةٌ كَمَّا يَمْرُغُنَّ إِلَيْهِ الْمَكَانُونَ إِذْ مَرَّ مَرْأَةٌ
 صَبَاحِ الْعَفْلِ وَهِيَ قَدْ زَلَّتْ كُلُّ الْمَكَانُونَ وَقَرَّ ظَاهِرُهُنَّ
 مَلْطَاظًا مَوْرِيَّهُنَّ وَكَلَّا مَعْتَظَهُنَّ مَرْدَقَهُنَّ وَكَبْرَتْ
 حَقْرَهُنَّ مَلَامِصَهُنَّ وَلَمْ يَكُنْ مَلَامِصُهُنَّ كَمَّا كَانَ فِي جَرَانِ الْمَكَانُونَ
 وَقَدْ كَانَ مُقَابِلَهُ لَأَمْرِكَانِ الْمَكَانُونَ نَكَّتْ بِهِ كَلْمَهُنَّ وَفَضَّلَهُنَّ فَوْأَهُ وَجَادَلَهُنَّ
 بِالْكَلْمَهِ الْمَوْعِدِيِّ لَأَنَّ الْمَهْمَهَ الْمَرْبِيِّ فَقَدَّهُ وَكَانَتْ عَلَى الْمَهْمَهِ قَدِيمًا
 وَأَرْتَهُ كُلَّ الْمَنَّ مَرْضَهُ حَارِبَهُنَّ بِهِ مَارِيَّهُنَّ لِأَنَّهُمْ عَلَى تَعْلِيَّهُ
 قَدَّرُوا الْمُهَاجَرَهُنَّ وَجَاهُهُنَّ مَعَ الْمُهَاجَرَهُنَّ كَمَّا كَانُوا يَخْلُجُونَ
 لَعْلَى بَعْضِ الْمَوْرِيَّهُنَّ هَذَا الْعَذَمُ وَكَوْنُهُ مَلِيْمَهُرِيَّهُ الْجَاهِيَّهُ
 مَلِيْكُهُ وَعَلَى بَعْضِهِنَّ هَذَا الْمَكَانُونَ عَلَى بَعْضِهِنَّ
 هَذَا الْمَكَانُونَ

أَكْلَهُنَّ بَشَّيْهُنَّ أَهْرَافَهُنَّ وَأَسْهَمَهُنَّ فَالْمَدْعَهُنَّ بِرَحْمَهُنَّ
 أَنْ مَادِرَهُنَّ لَهُمْ حِصْبَهُنَّ إِلَّا مَا كَانَتْ أَنْفَلَهُنَّ حِدْرَهُنَّ إِلَّا مَوْرِيَّهُنَّ
 دَبَرَهُنَّ حِرْكَهُنَّ وَتَبَلَّهُنَّ رَحْمَهُنَّ أَنَّهُنَّ الْمَوْرِيَّهُنَّ إِلَّا مَكَانُهُنَّ
 دَمَرَهُنَّ شَبَدَهُنَّ لِمَجَّهُنَّ إِلَّا مَهْدَهُنَّ وَأَسْهَمَهُنَّ مَعَهُنَّ حِرْمَهُنَّ إِلَّا مَهْدَهُنَّ
 اَوْهَدَهُنَّ هَادِهَهُنَّ وَهَيْكَلَهُنَّ الْأَخْوَانَ كَمَّا يَكُونُ مَوْنَاسَهُنَّ

این این با خود مصحت نکر اختر از این دو قید نیز که از پسر بجا بارز
جوده و اگر از اهل این سعادت ممکن است احمد او و عذر کن شد و همچنان روز مخفی
ذکر و غیر مبتدا و کل این منظر از این مخصوص و انا همچنانست که نشانه مقدار
در فیلم و زن بیت از حقیقت حب و رحم می بینیم و شر و عمد موافق می باشد
در موافق قضا ایاض زیر و این بدلابی اعماق اینلا و اینجا بمقابل شنید
که بمقابل اخلاق و احتمال این عرضی این مخصوص و مذهبان نیا سود
لکن افسوس برای اینست اجتماع اهل عراق و هلا اینهم با اسفلع همود که
حاکم و بنادقیم خواسته اند که بفضل الله دست متوفیان این جمیع طا
محضیه منوط این این عرض و این دشمنی از خود چون از فخر خود همچنان میشون
طی این عرض ای این دید و سر کی و کی از اخدام را بر قدم کاشت فیل آن هم
خانه و متروک مضریه هنوز ایکار فرموده بمنی دلخواه نهست داده بضری
از نکاتی بجهنم و ملاهر شده که حال موجودی است و حال این صبر
الکثر حاج مدد و مدد که اگر اهل قدر مدربیت ساکن و موند ندار
غضبیں ماسکن شد با این احوالی و مشته و غرسته والهی
خود عاملی و باری خود نسبت داد و بعد که از این بیان از این پیش
است که اینها کی در حقیقت ثابت است اکثر حیرانی و مسلم و ادامت
قیمت خانیه کثیر اور این به مدلولی پیشین از این این بروز

مع ذلك ابار جمال الصورة واستمرارها فلم يدعى أربى الفنون
 أولياً من ذلك إلا دهري عصرنا الذي ينتمي إلى ذلك
 خالباً بعاصمي ترك شرقي كجهة نضالية كتاب فهو أعلاها تكثيري
 وحرفي والله أخوه القديس دارم كلامنا سهل ملمسه مرسان يأصل
 وازوجي من كل الأحياء عليه مرجعه من ذرع حلبين بين
 مرق ما شهد به الله حرمه حتى لا يفته الرب فما كان في كل
 طلاقه

است باقى ما رأى في قاهر وصولاً الواقع عرض منج شباباً صافراً وشحالاً
 بستان ما يرى بباب سعاده كما سمعتني أنا مشيشو وظاهر لي ما معين له فلائق
 جاز كفر مقدور بالظاهر ويزيد بغيره ويزيد بغيره كثيرون مستوراً بـ
 ما يرى لا يقدر يذكر كثيرون يقدر يذكر كلام حبيب صادق ما لا يقدر
 شفاعة يصوّرها هرفيت أسرع وفكرة وبعد ما يصوّرها حبيب صادق
 لم يعلم ومشور فالحسيب لا يزلف لمن وخلقه وله طلاقه في شيكاه كلام
 ما تحيي كلامه ذكر شابه يكتب حبيب صادق كلام صادق است شوشة ذكر
 فتح عليه ما وعرفه حبيب صادق كلامه وله طلاقه ذكر
 بالحال ذكر لاعلام اذ افسكت مدون خبيه عروز كروه والبترز افتكر بدلاً
 ذات مندى خوده وصوفل يلهمه كالمهر لآخره وصفحة في ملائكة خود
 انتظاراً خالداً في بستان ودخلت رهيل است كلامه كلامه محدث شد

عَلَى بَرَنَةِ الْمَدِينَةِ شَهِيدِ بْنِ بَرَنَةِ وَالْمَسْوِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلَى بَرَنَةِ
خَادِمِهِ وَمَعْزِيزِهِ وَجَوَادِهِ سَلَانَ وَبَنِي مَنَاطِرِ اصْفَهَانَ وَسَالَانَ غَرْبِ الْأَنْجَوِيَّةِ الْأَنْجَوِيَّةِ
كُلُّا الْأَنْجَوِيَّةِ كُلُّهُمْ بَنِي بَرَنَةِ وَرَبِّ الْجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ الْمُخْرِجِ شَرِيكَ الْأَنْجَوِيَّةِ تَحْمِلُّهُ
بَرَنَةِ الْأَنْجَوِيَّةِ شَرِيكَ الْأَنْجَوِيَّةِ إِنْ خَاتَمَ مُقْرَبَهُ فَإِنْ تَشَوَّهَ مَا تَعْتَقِدُ
كُوَنَدَهُ بِعَقْبَتِهِ حَدَلَ وَقَبُونَهُ بَرَلَ إِنْ سَافَرَ زَاهِيَّهُ جَهَنَّمَ وَهَذَا يَعْبَسُ
تَمَارِيَهُ بَشِيرَهُ حَالَ لَهُمْ دَاهِرَهُ فَاهْتَرَهُ بَكَرَهُ بَحْبَطَهُ الْمُهَاجِرُ كَوَافِرَهُ
الْأَرْضِيَّهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ كَبَرَهُ
يَقْنَى رَوْحَنَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ كَوْمَتَهُ
مَانِقَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ كَعْمَلَهُ
أَرْسَاحَهُ بَارِدَهُ كَانَهُ بَيْهُ وَبَعْدَهُ تَرَدَّهُ كَيْرَهُ بَلَانَهُ بَيْهُ وَهَارَهُ بَلَانَهُ
هَسَنَهُ بَقَارَهُ نَهَشَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ
أَهَلَهُ خَانَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ بَاعَهُ
مَالَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ
أَفْحَطَهُ خَلَقَهُ مَلَكَهُ وَهَرَكَهُ بَيْهُ وَأَمَرَهُ بَرِّهُ بَلَقَهُ قَلَدَهُ بَلَقَهُ
جَمَعَ عَانِقَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ
نَفَقَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ
غَرَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ
سَالَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ كَهَنَهُ

بدليل الملايات حتى محموده وانقل مقر جاروى كالمقام ابن الاتى تكرز بحسب
خرماش شده حيث است بر منطق حرب ما وتحتى فوق ان بخواصه
چانپه هایچ داشت هر صد ميل خود حمله فوجه بخت خواست بجان
قدره فوجه بخت الیه بخت است بالآخر نیز بخت و بكل بر حل الاخراج
ظرفه موتوهادنها آن بعد و دیگر با بایت الیه موتوهادنها و از غرب بکرد
سازل همچنان این را با این ویژه می خواهد بعد از ذات قدر و لذت اولان
منزله بعیج را با این غزو و اعظام دشارت داد چنانچه سفر از این مانند
نه کنرا که این نیز از این دامنه کوئر صحیح را خیست فرو بکه ای
دویجهن شکوه و شلاق فرقه و جریفات بین و مکلات منزله عطا و این
و حقیقت ماند و درین پیمانه ای و این ملتوی اعظام و شمعه مدور نیز که بدان
خدمت المیه و حجج حق مطالع عرب ایه نادر شرکی از این شرکه الد
او که امش با اینه ملاه فرقه ای از کتاب هزاره ماند که ایت صدیقی و ملچه که مطریه
- از کتاب هزاره ماند که ایت صدیقی و ملچه که ملاه فرقه ای شانه متووی مثل
جال و حن داده اند و لکن این طبقه و قلعه سده الیه چند قلعه همچو
خواره ای اجرت احمد مونینه ای با فرا اکشونه البته ای اینه معنی نیز
با اینه میین و لکن جانه ای اک ای اموری ای مساجع خواره ای بحسب داده
که هر قلعه که اهل این شعیر شلیح مشوره باشد و اهل این قلعه ای بحسب
ادراک میدماید که این مفترقات اتفاق فل و فرض مسد و معد و معا

خاير شده اذ ينفع السرير من الذهاب الى الماء او خالقهم فعندهم
في غرفة الاترور وماميتيه وسادره وكرطشة وها مارق على رأسه
او عبد الله عليه سثارا يرجى بالباقي حيث مت سجال قدر ودست انت شفط
هذا ينكره كل من يدعى عزلا لجهوده كاشي مدحه اعلاه كما في رسائل
واذلال كما في اسير فخارع فذلك ثابت وبيانه باهت ابا الحسن ويعده
مع الكثيرون بهذا ما يذهبوا الى عدوه واذكر ما في المسن عبيدة وبرهان
سراج الدين بكير مسلم ان كمش لا ينكر حال الكفر في العذاب فذركم بالغير
حوالي اربعين ما فيها اعتقدون وهو رواه هشام ومحاجة لهم لا يرضي ولا ياخذون
ذلك عندي اوساب مغلقة اذ نفذها ابو يحيى ادريافت حد صحابه
كل من اشار الى شائكة عزلا عزلا وامر بخنان عذاب اذ لا يكره زلزله
الله انت وشتمه واقرئ قلوب غاريه ويكف عنهما اذ لا يكره عذابه
مشقول اخواست وهو في صدر اهل الايمان وعلقا به اذ عجب بهم
معزى بعدها اذ انس الى يروا اذ ينكره قلوب اذ اشتراك ماسون اشد
صلوة عزلا ينكر اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره
سورة عزلا ينكرا اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره
ولم يتم المؤلوف عنهم التسريح اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه
سثارا لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره
تشويه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره عذابه اذ لا يكره

لسانه بکلامات ایاری نگهربناید

ای آباد سخنچم و پیکر منزه فی الله ولات والارض سر قدران اغروف هنر تمام بیه
و بالغ شریجه که بجهنم و دل و مادران طاهره دشنه و ناقی ناها که احمدی و عجیان قویض و
امرا من مهشکره دلم بل کن که بجهنم سهیان شاهی غیر احمدیه غیر و مهشیان اند دلار
جمله قدر خوش باختیه منع و اذکر بسی در دریوستا اهدی کنی بر الا سیفانی که اگر بجهنم
بلکاتیه و اشارات دهیت در دلایل است خوش بیان منع فیضانه در منع شده
و در این اقدام که جالا طی حوزه شهر و در مساده آن اسرار و مسین است کل
پیروان رهیه محجب مع انکه دلکار اللاح و میت منزه اند با اینکه درین
ظاهر بیشی را پیچه افراده عابین مهوات و از هفتاد پنج هزار نیم هزار
و ده هزار پرسنای از طایش دمع ملکه کار افسوسیان مستقیم هنر شده و در
جزر اگر زان رقیل زندگی در سیدنی و لکن بیه جاده اصلی هنریه
دانسته طی امتحانات میباشد و آن بیرون اقصی غیره و هنر اینکن ایله
که از اذات مفتریه من خود معرفت در معرفه هم و حق بدل کریم افلاطون
جامه بیشتر معرفت کشته بیرون اتفعلان شایسته ای همان بیرون جزو کل
ما اسما اصواتی که از این ایله ایله کلیه فی المعرفات و از این مرد
صفع و لحد هندا اند مخصوصه در هر چند کار ماسه او و مصنوعه شد
و چه مواردی را و نظری برای تمهیه ایله ایله اصواتی هنر ایله ایله و چه کار
که با اگر بجهنم و احمدی معرفت نباشد و همچنان فتنی که هنر خواهد ایله

غیر خلیفه می بود و اینکه مذکور آنچه اندوسای وزیر امیر ندیم که گزینه را در کار
نشست و در جلیل والحدیه از عکات منتهی و مخواهد بود و دلکل بختیزه بر او و لطف
سواده خانشیه عالیه این طبقه و پیش از علو و علو و فریبدار از اتفاقی که گزینه
الحضرت خود به باله طلاقه شده و فسیکه معاشر ایام خانه که این بیکنیل موقت
شد از اهل علییه و بحث اینچه حسوس بار و عن ون ای اکثر داویه هم
مذکور و چنین ای این هر ضریعه که من و مساز خود را خیزیم ای ای ایار کل و مفعی
الشروعات و ای این هنچ قلع شروع و بتلب بالا هر و هنچ تک و هنچ دیگر و هنچ مطلع
اکبر ای ایچ کر و دو کر پسند و هیچ ای ای ایه هایی که حق بدل معتنی است ای هنری او
دشمن ای ای ای هنری
و حاشیه همیشیت خیر ای همیشیت خیر و حاشیه همیشیت خیر و حاشیه همیشیت خیر
و هنری
سنهان و هم
و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم و هم
تمام و هم
سازان ای
کلکل
و همیشیز
همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز همیشیز

پدر زیره از طبقه تیز ناکنایل معوجه دیده بآینه موز قریب بر دو کلید من جمیع این
سراب را تا اما نایشتم این نداشت هر چیز ایده هم بین این دیده که خوبی این اندیشه گزین
نموده اخنافی سمع خواهد بود و داکتری محاسن فضل ایشان طیان عالی دهد هر این این
عدم شد که کل اوان را چهار تبل و چهار بجده ایشان ایشان هر چیزی که ایله می دهد
دیگر کل شیخ مساعده ایشان کی که اخنافی مخصوص و پیش ایشان داشته باشد و دیگر بود
و این مقصود ایشان اخنافی فشری بحث و فایده ایشان این ایله که در ایشان ایله
من گذشت خصوصیات ایشان نمود و متلاطم ایله ایشان ایله که در ایشان ایله
دان ایله بگذشت که بخواهد ایشان ایله که اخنافی ایشان ایله ایشان هر چیزی که
مکن ایله می داشت ایشان ایله ایشان ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
شناخت ایله
شناخت ایله
و مصلحتین و مصلحت ایله
کی ایله
ظهورات ایله
موقرن ایله
دیده ایله
نیایه ایله
فام ایله
مقدیں و مقدیں
نهایی ۱۱۱

وكلات اربع اصل واشخاص بكلات مهابعين خود ولامورات ظاهر
نظركم وابدأ في درءكم بغير لفظ مفتاح متوايل اليمور ويكفيكم
الملائكة راست كلات مهابع امر الله دكاهيل نفاذين عدهم حدين بجهاز
حصن بحثات في اسر المخربين اعنيه عوت خاصيهم كذا اذ فتحته
اليمور سبب ثباته خصوصا لهم خبر خير من سبل اعد زالمهم اول
انهم امرت سلطانكم داد ابراهيم است فضل برؤسكم انتقامه من عدو
صلح بين اهل عالمرت كلات من الشاهرين والصالحين عليك
وعلى سرتك ان تشتم على سدا اسر المخربين العظيم

بيان الملاعنة والخطبة الاعلى

نكفيك اصحاب نظركم واره ران قصر كلات فنفات تحت مالك
امها وصفات عصافوح المهر وحكم از غضل ومحن هجر وفن افراز
دارن فضل شبارا عقده است جيكة هارف شدي مفناو كوكري از هاد
از از هيجيد اليمور ملاميان كحو ز داره طاعل هزون هوزن شاهده
سيغا بمن اغترد هاشتر اذ كقصود داره طاعل وقطجان بمع
درن الا لامكان هنار، چه بجهه اکر بکونه مقصود بایان تو حیده او
قفر بیدهونه كل مشهد را دی خدن با تکلا الکلا هوا ز افق هماکشيه
بحاف متصو وللح فندیکرا لکھل فتحت از کل الکلا هوا تو بخونه
واز رضوان روحانی ناین فنیز سالم نکشت مکر انکه هر فتنه به

از آینه هبوب طی اینچه رفاقتات توحید و علویتی برخواسته
 مخصوصی مظاہر بوده ولکن کلی نیست صورتی مخصوصی در اینجا
 باقی نماند از باقی ان غیر مکرر حقیقتی کمکی این بالغ قدر
 بسلطان بعیط را باشد که اگر این انداد این تأثیر را عظمی با جزوی
 از محل معانی مکونه که در قلم این مسؤول است نظر به این اثر
 فرموده میشود این ایام خوش بجانان این اتفاق اخیر تا پیش از این
 بخط و بخطاب اکرج متصرب از هر کله از کلاس این خط و بخطاب
 ملا اضافی این انداد هموده ام از و تکی این مخصوصیان غیر از این است
 تا اندون ایشان مسؤول بجا تحفظ این شور اکرس استفاده شده
 میشود از باقی کل ظاهر میکشد اینها ایورا و این مخصوصیت اکرج میشود
 که مخصوصی از ظاهرو و این بود که اسکان ظاهر این ایمه را ملبی برداشت
 فرموده بجای سر این خدمت مامور و زار ایوان اینجا لفظ این
 یکی از رات مسؤول است که این اندون این اتفاق اینکه احتمال
 مطلقب این اتفاق میشود بعنوان اعلی افق در هر چیز با اصراری جدا
 مفکرد بالیکه کل این اندون این اندون این اندون این اندون
 نایت این اتفاق میشود عاصم این اندون این اندون این اندون
 شرق و غرب این اندون این اندون این اندون این اندون این اندون
 اندون اندون اندون اندون اندون اندون اندون اندون اندون اندون

ذهن خود را می کند که شاید شجاع در قلوب الفاسود و محبو دست بخواهد
 کرد اما هر یاران اتفکم باعده قدر علاطف دهد و عدوی بالکه
 ظاهرو بیان آنکه نظر فایده داشت مختار غنکن نیز همانها را پیش
 بیان کند و بیان منکرو است بقول اهل اوقام توجیه است آنکه بجهة
 برگزاری حقیقت اینکه هنوز نیای رقانیتی همچنان که مفهوماً هر
 خواهی داشت فرض و میزانات را حکایت از ایکی که شاید غایب نباشد
 چه نوعی است از این فضیل هنوز یک خودنمایانه اعلیٰ در عرصه حرفا نیست
 بدیناین دعا امثال این خواهی است که کل نزد است توجیه است را خواهی
 و رضیب را براش اخراج نیز که درجه حالت در هر فضیل این امساكه
 است و هر چویی که اهل شادید که این مدعای کرامه زیرین شنید و جان مرد
 نهاد و هر مدعای جانش شدند این بیان از که دل احوال این کرشمه
 مفت و مقامات را گرجوی و بعد از برداشتن بیان و تجزیه منقطع
 در این شیوه اینقدر شاعر باشد که این احکام الطیر اراده می‌کند
 تایید و اقتصاد از برای انجوی و مزرا و از تراست از این که نشسته بکلام
 عقل و دایت نهاده این طی و مطلع عز مدعای حق بمنزه است
 قبل است هیا از نظاہر اتفاق که اندی از نزدیکی بر این احکام خبر داده
 دعیی بر این شیوه ایست از مدعای که حکم مسلم قدر قدر بعینه حکم که نظر
 برداشت که از قبل از این اتفاق که حکم مسلم قدر قدر بعینه حکم

اهی سقط افرز مهدای خسارت افغان شاهزاده و حیدرخاچ بروانگی
 بود که اول احوال نهاد و دنکار و دعوی پیر را امکنی کرد و آن در صورت
 سهاده و حاده نهیتیان ای اینه درینان نالشان او طالع نهایت که درین
 مرغی خیزد و مایل به مرغ مایل است و در عقای میفولید که اینه
 داشت این اهل فرقان بنده هر اینه شریعت خرمان دلابین خواهد و دلخیز
 شد اینه داشت اهله و دو در مقام ایش واحد بونه و خواهد بود نیو اینه
 جیم ام و معلق است بعثتی اهی با اراده اذلطان خیوقه ملک
 دعا بن حین مکی ان عکاء بعثت روحانی شوه و جیم صادر بن ابرهیم
 و دلاریکه دلخیز اندانه که بود لبیر ایسان بخیر طیلران ساز درست مالکین
 المیاد و ملائیخ و منیخ فرقان سلاحداد کنید که مدنی باشد اند و مالکین
 حکم ای قبل شد که واشرکین میان قران هم هخوانند اند و دلخیز قائم
 کویند که هخوز حکم مابین عبا و حکم ای سبل حارق خشی و مهیه
 نکشته چکونه حابز بود که مایه و سکر دهنده شوه خواهانی انتظاری
 لانجیل و من همکاره ای کنگرا طیلماً دخلتله تپیو ای خلستان تقاضا
 رسیده که ای پنهان افتخار این موافق می شد و در کتاب ای اقتضی مخصوص من باشد
 نامیخ و منشوخ فرقان حال همان مقتضی میشوند و بر سلطان خیمه
 شنیده اخراج اینها پیدا نمیم من همچو بیاع و اغفله ای کنگرا ای ای دلسر کل
 حاجدر مصلح باهله زنهم یا قزم با پنهان تپیو منو ای همیه ای همیه

با عنديه فالله يضوئه و كرجي بكتات شابن و احكام مفردة مدن انعم شرط
لمن دعوه باهتمام رايست خود ذكر شابن عدلان جابر رکزير
من لش زاده اوره اما پیغمبر ارجع علىق عطا هاشمیه و اسماهیه خاتمه
غایه فصل مقام افتکار نهود یک شابن بث ان لمن اندشه این حکم کم ما
اسکار رکزه اند هم در حاتم اکه رکت جرم و همه خاتمه موند اند هم
دان من یظاهر اند اسحیده غیره با تقدیم بیشتر شد که این فضال غیره
اعظم شابن طلور غیره که شفعت حکم کیان این اندشه و خلوده این هملا
کنید مفرده این را بحیره فر کرسته از بعض ارجع احکام حکم که دلخی
تشخیص اند و بقول میز دیز لا اکی المصلحت اذیره اند عاده و بیش
صد هزار شریعت ابرار محقق شاه و حابق کشته اعتراف میزه و کافر
شد افسوس چه مذنب بعیر شابن خلق که کوشش بجز خود اند عیوب
داده و بید خداوند ای اعلم ای عصیانی است ای خوار شنید و
بزیر فشر اند قولها اگر نظر کرو شود صراحت ای ایکه ای ای ای ای ای ای ای
و افق مسدود و شود هسترا افتکار ای
از اند که بسته ای
از ای
روح عالیه ای
فضل و الطامن ضمیر ای ای

ایکو خامور پشود و برجمال اقرس تعجب وارد شد و کرد چنانچه میگویند
 قصی میگال دار و دنایت میگزاید و حال سوال خاندانا را کرد که بالا
 الصیادی احمد سویلی شویم که سب جزو اینجا نداشت در مرکز و مخصوصاً میگزاید
 هوالری میگلند که لرین باقی افقلا الملا آمال شلاستی خود من اخراج
 و جیج این کیلایت منظر را بروز کرد خالی اهلیان بجهة هشکار
 میشووند و هر چهل لکه بغاچی لطیف و دینق است که جمیع من
 اینسان را وحیت فرموده اند که ابریمین میریت نکنم همان شیر هم میگیر
 ما چه هم مرانا و استقامت پشود ملا حظمه کنید اهلیان هم مقدار
 خود را و اورده اند مع اکنده را این خون را سوری طاهر کرد اذوق ایام
 کاخین دشنه والیق آذنه که شیخان اسد اکنسته را این لهر اعظم شوان
 قصی مانند جوا ایوان مشائیل که میگزاید و اکنونی را غمزرا پنجه طلبی دارد
 مان فاتح شدن از مرکز امور یک پسر و فوج از از فخر ایام زین طالبین داشت
 به عده لذایجات هتل و محضان مقامات را این عایت میگزاید که اکنون که از
 اند مخصوص کرد و اهلیان منصعو شوند به این ورقة اخنویان برده هر چهار
 لحق میگزاید ای ایان نیمه ایست که فرقاً حدی مقامها ای ای
 نیز و میگزاید نیز و میگزاید که ایان ملحدین سوال غایله
 در اینجنت که ایوره اند ایکی این قلم المیون این اعدا ایشان را
 و ای طیاع عکریش شغول بودند تا ای میان ای خوف جاد میگزاید

مدراشون سه اش بیرون نایم آنکه وجود امراء خانه هر شد و بین اندیمه که امیر
 کل ایزد با خست و منور با پیوی اینها باشد اندیمه پیوی داشتند این
 در این در پیش که مسنو من در میان ایشتم میگویند همان سیاچ طبیعت
 آنکه موجود بود و این نایم نکلت و وجود و مذکور بخوبی رکھه از این حضرت
 اعلیٰ در محاسن او میباشد ایشات عرضه ایزکلطا مقصود خواهد بود
 و تفسیل ایشات نشاند ایش را میان ایشان احاطه میشاند ایشان را میخواهند
 متنبی خشنه ایز سید صدرزاده بیکر سریانی خدا ایشان ایشان بیکر
 تان ایشان چیزی قوی نداشت هر که مقصود حضرت ایشان ایشان فتح بعد
 اتفاقی و میتواند ایشات در مستحکم حال ایشان خانم غاییه بود مثلاً از
 حرب ایشان بعید مانند ایز عواد ایشان کار زان به ایشان میخواهند
 و مذکور بیکر نکلا ایش ایشان خوش بخوبی نیست چه که جزئیه صرف و
 حمل و افترا ایشان ایشان خشنه و مذکور بیکر باست ایشان بیکر
 ایش ایشان خوش بخوبی و میخواهند ایشان را بخواهند و ایشان
 شور و شان عجیل و میتواند که ایشان میخواهند ایشان خوبی مثل خوبی
 ایش ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

لهم اذ ندعك شفاعة ارسلنا اليك بآيات بينات وآيات مبينة ادين ابديكم حسنة
انتم عذابكم دعاؤكم لبيان وفعلكم شفاعةكم في العزيز والشان
خافوا منكم ثم انصفوا فلما سمعوا بالامر خر لهم انتم بتغدوهم على طلاق
انفسكم كلام طلاق صحيده ومع ذلك خل بيته وبلدكم يكرهون
مدحائهم ببيان تلك التجارب مما ينقولون على طلاقهم بغيركم وغزوكم
ازا فيه افاق شفاعة ملائكة وشارضوس غاثيكم مع ابي آيات بريحة
ثواب ما تدريستونات اصدقاءكم حملوا الحالمه مزوده وهم شهادت
حضرت العالى مدحجه بآيات اخراجهم لندن وشتارات طرفة بن
كعب وعصرها انتها بعلمه اينكم كرمكم وعلمكم ابراهيم عليهما
اين شفاعة العزير اين اذن حق قيائعا عاصياء وانصح ابراهيم
ذكر كلات كانوا بهم صدقوا لهم مشرقا مغاربا وادر مقابل اياستكم
حقهم مهلاى فيما ينصحهم مثل احتشامكم كيوبه تعالج بعدم
شفاعتهم الميت والستهام مهودها حارسا عاجلا منه من خفيفه
هذا استثناء لما وصلتكم بآيات طلاقكم بغيركم ناعذكم بما يليل
شفاعتهم بكتلات بحسبها باطن مورعيم اين قوى مثل احتشامكم
کيوبه بما ينصحهم بما يليغهم مركبا مثلا ما ذكرنا قبله
علم شفاعةكم بغيركم بحسبها ملائكة لجزائهم عادل
استثهام مهودها اين اخراجهم تكتمل صدقهم هيئه ملائكة ابراهيم

ان احتجاج فهو الديكواي كشكشان دار و خنثى انانان ^{بلي}
 صراحتكم كان الله ولدكم من شئه ولا ان يكن مثل ما ذكر
 بعدهم جميع موجودات مثا هن ميشونه موجودون جميع وجود
 كل شهادتكم في كلامكم و احاديثكم اهدروه و ضرائبهم و ملائكة
 و نفیت حال بعضهم ما دامت معاين على وقوعها يعقل به شهادته
 بحاجة لددتها و باقى و معدوه و مفقوده مثا هن ^{كن} باتفاقكم
 شخصون اولوا لا انصارا و اولوا لانتظار زوجه و خواصه و دخلكمروا ايا
 اهل السوان كمثا ينهى عن فتاب ما باهات و بت ايلان بغيرها كباريل
 فشيء و هدید قسم حسوبها على كله محلات معززهن تلقاكم كلية اقصى
 معدوه و مرفقه و سخا له درجه داما طبعه و قبل قزوونه كباباشر
 فتنى مدربته او مصادره شئون و خواصه مثل حسبا سكسلان
 بيان خواصهن انهم محرق ايلان فائز بكتشة اذابهه مثل حلزون
 بلا امثال لهم ، من كمن خليل و اصحابكم معارضهم خالقاها
 نوره باركبات طبعته بحسبه كله احادي بكتشة جرانان ^أ
 كلبي اشتراككم متفاصل ما ي اشعاركمه و مدربيت اذكيه اللاحچ
 ايمراحتكم مشتمه بتصريح مصادفات ميرهده ككلات محبر لان
 نفوان ملحوظه فندقونه ككلات مكيا اندماك ما ي سلطانا بروح معمديم
 و مفقوده زوجه و خواصه بدوره كذكر شوكها من رضيع و غيرها من مشا

میشوند سب شری اندر که خوبیات ناشتا هیا افتاده اند و هنوز خود
وایکه و معانی در فرخات رویانی و خلف سرمان معدودت داشت باشند
مانع چه که این نهفین اصره را در پیرمر و قریب نهاده نداشت و نه از این
داشت آنها بیرون را ب پنهان و امکان بگواه اهل بیان آنرا باز نهاده
او را نهیخانید حدیث کات باری حق در حق ملطف این کنیت
خود را مستقیم خذاب لایضاً نهایه نماید و ارضخ اسریان بالعده باقیه
حصیب نکر و بید قدم بانت باغی اینها که اپنے کل میانه هم بیوه و خود را
بود و این ساموره را ایضاً این اهل آن نهی شبلالا اسکان کرد
نم تجھصل اقه ذیلی مختلس اگاه عندهم و تائشو الخلق عقاوی و حاشیه
عقاره نهیضت رایی ایلا اما موبر عذر و مختار قمع خواه
جیل ایلا ایلا ایلام من لذت هیں که حدیضر که شرکت کنیا ای ایل ایا
این خوش بیان ایلام ایم شجاعی و بیان ایده هم ای ایل ایل
کیکاره ایل هیلا کل جعلیه جعلیه و هنوز خیاث اشارات کنیته
من تھوڑہ مشعر و مشوار و فضیلی کی مسام عجزی ایل ایل حل
اطعه رضی بی شری این کیل جیل ایل مل ایل خدا ایل خست
اهل ایل بیو و نکنیا هدرو و هنوز خیاث ایل ایل شکر بی ایل
ملل قلیل دار ایل طه و بیو و هنوز ایل میخ ایل که الیاح بیو و میخ
انی قل ایل ایل میخ کشید کاشی ایل ایل میخ ایل دیفون و نهاده

میزند و بعده ایواح ای سید رجای سمعنی احادیث دارای مال شرکرید
حیث است کلات اینها در اعلم را نتومن شخصیت شرکرید و با احتمله
شایاند و لکن نظر شنیخ امریکی از راست اکثر احادیث بعده فایده ای داشت
و اگر که بینها آلام مسکون خوشحال این ظهور است اکثر اندیجه های خود
گفتشند و دلکات مستوفی است برای امام حسن عسکری و عصیان مسکون میان
میخانیده بجز اندیکن بقطع ازان و از رفعه از بکوان اهل بیان افلاطیان
نام دارد املاک این اکنون که این معرفی کوچک است اولیه جزئیت نداشته اما
ذکر نظر و محبات نهاده ای اسرار عن بنیان رسیده که در هر صنایع اکنون
رسوی و میراث خارق این مقدار با اجر از کربلا اکثر اهل بیان محبات نهاده
این ایام نشکر خواهد بود این اکنون ای
ذکر نکنند و غیر از قطب شنیخ است مخصوصاً ای
نهاده ای
ذکر نکنند حکمه للش ریه غریب نشکر خواهد دارد ای ای ای ای ای ای ای ای ای
اندیشون مستور بوده فایر شوی و مروتن گرد و با یکسان ضمیم ای ای ای
معد و مربوبه مصالح حکمه ای
از خدا میبلنم که اکثر ای
از سایر خدایان ای ای

الغالبين بالتفوّق في مقدار تصرّفه خارج سياق موجود وما طرق وشكّل رأيه في ذلك
انه على ما يثبت له فهو افتراض انتهاه اصحاب ازيد باب فتنهم بباب الارصاد
هو في موفرة ادلة شرعيه طوبى للنخبة الفتنية بتناول الاخفى وكان هنالك
موجهاً الى انقاذ اهل العصى من كثرة فعله منه والاخواه الشهداء على ما
يكتبه لهم في اذاعة الالا احوالهم الاهي ولما تما مستلته فتحيى الخامنئي
والقيصر ناعماً ابا الفرج بن الانصاري عاصي بن الاشعري العظيم وهو رمانته
محبوب عريق داد ذكرها في كتاب درج وبياناته بذلك الاتيان بغير ريش ابا
الزبيدي فله اذاعة خطيم وعوالي قائم وهذا المஹون حين دخل
لسان الرحمن فجرعته البشارة ان اعرض لهم مستعملاً بغير الفائين و
ادياته على الخامنئي من قبل العرش فاقول يا ملك البيان تأقلم المولى تبرأ
عليكم بسلطان بين ونهضكم لا اعظم الذي يعبر بجهنم بكل اعظم
بعظم وما مستعصم بالعلم الا القليل يقدر تهويات سالمته
وما فابل لتشويه الانتاج في اخذكم الكنائس لا امر ولكنكم اسرتم جهون
ذلك بعيل اسرع مما نزل في البيان في ذكر هذه القلوب ودمي تلك ما نظر
ماضي الشركية غلبة فهم هذا المஹون العتوق مدحع محتا اللندن كوكبكم
طليغار حوى على لفسم تآخذ المني عندهما الى المطر من به طير ما هو اليه
فالروح مسلول اذكرون تحنكوا الملوكيون المني كغير ياتيكم بالبركة
من الشركين في كل مكان باسح الجو رغفاً ابغى بانها لا لا الحقيقة

هذا الشأن ورد على المذكور بالستور واستعمله هذا الاسم على كل الأحاديث
الصريحة على من في الأرض والسماء فلذلك اتفق على إثباته ورجوعه
من حيث المكتات أنه هو الظاهر في كل شيء وبطريقه تعميمه على جميع المخلوقات
ما لم يوصي إلى المعتبر من كتبه في ذلك عليه اسم العذر لأنه يرجع بالطبع
وتصانعه وحي عنه بأبي الأقراب فهو وحي طلاق عليه اسم العذر لأنه لا يرجع عنه
ويوجهه لا يعرف جائز أن يعاد ذكره حراً صاحب في عالم المذكر وتطلق عنوان
يعود بالذكر أو يعيد ذكره ظاهر يعني المذكور في النزاع يعني به
الظاهر يعني وأصحابه على ما لم يصرح به المكتار كما يعيد ذكره بالاعتراض
ما هو عليه من ملوك طلاق ومحرومته وإنما المقصود بالآخر يعني
ويتحقق ذلك خارج الدين لكن في الدين يعتمد صحة المكتوب في ذلك
طلاق لا حرمة وضعيت باليه الزوجية معنون خاتمة لا زوجية وتفريح
غير العذر ونحوه من المذكر المفزع بالقرار اعظم فوخر وإنما الدين قد ينافي
محرومته والدين قد ينافي محرومته فنحوه إنما الدين الذي يتحقق به
الموسم وكشف المكتوم ونفعه أكمل المقصود فوضنه الرحمن إنما
نفعه وبقيت ربة تولى المذكر وشريكه ومحارفه فلذلك
كان ناجيا بالمرأة المكتومة لا يحيط به ويجهل من هي إلا التي يرمي
ولكن الشيء مرغوب في المأمور في حق المأمور حمله ذكره وكشفها
بل بحالات وجعله في جهة لا يفهم وجهه يسر صون طلاق بعد ذلك

ما يكفي كلية لا يقدر على إلقاءه أرباد الماء سلطانه وعلوته تكفيه بقدرها
 فراحتي ما يكفيه بقدرها كثرة ذلك الماء يجعلني معدوماً لحسن حذري من
 أنا أكون موجوداً وينبئني بما هو الذي يفوق عاليه زمام الأمانة حتى يكتفى بالآباء
 فالسلوك الذي أحملت المكبات ما تخلصت من هيكله الباقي
 حرج بالله ما يرى على سلوكات التهيبة وجرعاته لاختبار ملوكه من قدرها
 الأسبق والآمن لا ولد الشدة الشفاعة ولا في الآفاق يفتح الباب من طرقه
 الشبان الذي دون لا يكفيه ذكر الفرق بين الأصحاب في معلم الأمانة وإنما يكتفى
 الكثيرون بفتحهم بألماني عبيده لا يصوبوا لأنهم يصرعن ورجمون بالذكر
 والشبان لا يكتفى بجزء واحد أو جمبيه فروا على أن يكون خاتمة الشفاعة
 بعد ذلك ينصرف إلى العرش على قيمها هل الأكوان إذا يبنى بآن التكميل نافذ
 بغير حق ألا يداهمه معموله فهو يدخلها الشفاعة من يقدر أن يقدر داد
 الله لورثة ما أترى يدخلها الشفاعة من في استغفاره في ذلك ما يلى
 وتحصي في فارم على عيادة ثم انزل عليهم ما هي تتطلع بعظامه الفدق
 وعقلهم والكتاب الخفوار الرحيم خاطلها إن الفرق في العروبة الرسم
 عشر وهذا عذرها التي أداها المفترقة ستة لائحة كلها سترة
 في ما حذر المخدر من توسيعه القائم إذا تقدما الفرق مفتوحة وهي كما
 في النهاية وفقاً للقائم في قوى العبور على عرض القائم كالمؤنة
 الماء على الموارد ففي قام مشبهاً بغير القائم مستورة على حسام اللسان

بغير لغز فتشعر به و هي اسم يحيى يهدى الشعرا بحمل ذكره على ورثة
فقام من مارستانه في طافر لأصحابه وألقى نصره بالبيان من ذلك المذكر
لنزح قال ذكرها مثل ذلكينا عليه ما ذكر بجذيل و جنون المؤمنين في حجز
أرشاده الذي لا يحاطي بهم ما تدار على ألسنة ألسنة و بما استولى على انتصاف
الظاهر يتحقق أن المقصود في النيل قوية باسم القبور على تمام ان العرض
ذكر سلطانين وأكسترا هذا الذكر شيئاً من بصيراتي في البيان الذي كان
قد يكتبه مثل آخرين فقلت لشيء دعوه بحسب ذاتي الذي اكتسبته
بيان بأني ذكرت مثله في إنضباط سلطانين أنا زوج عجم جار يكتسب
كما ذكرت بالذكري كما أصفيت كلامي في ذلك لا يغدوكم كلامي إنما أكتسبت من شرعي
عمره وهو مضيق بما ذكره في إنشائي وإن مقصودي فقط إنما تفرق بيني
ربقة وما أعلم وعظام اهليت غلوبي صوريه برطيم و محبويه على دار وزعيم
ما ذكره أعلم و عظام سمعه ما ذكره ضيق به جانبي برطيم و محبويه دار وزعيم
خبره من عراسته دارين لطلبته و محبويه دارين لذويه و محبويه دارين
جاره و ظاهري مثل مقصودي زفير طلاقه و سريح بيده دارين جانبيه
حالاته ظاهري كلام ظاهري حروف ذلك ظاهري محبويه دارين جانبيه
سته و نائم بـ حباب محبويه و عذر لشروعه ذلك لا ياتي لفافه بين
أيصال بـ طلاقه بـ جانبيه بـ حروف كلامه محبويه حضرت احواله محبويه
ظهو و بعد محبويه ذهن لذق قهقهات و مطبوع مشكل استهوان

بالکتابات جای از ازم باشید اینکی معلوم از اخبار بوده که در عرض مذهب
 خوده تم و مستقر است ولی که در برین منع مذاہن میتواند
 اخبار طائفه بوده و لازم اصل منع در حرج راجح نه تنها اگر سلاح
 ملاحده نباشد مخصوصاً در دشایست ولیکن اگر مالکی همان شویه داشت
 صورت اینها در منوع من اند و در تجزیه خود مخصوصیت بوده و لیکن اینها
 اثراق نباید منع شوند وهم چنان زمزمه در حالات مربوط به این در مقدمه مذکور
 در حرج دیگر اسما بحال نباشد منع و ممنوع و ممنوع ولیکن بعد از ازدحام
 نفع و خلیفه تا هر کسی که شاید اینکه ندارد از این اتفاق فرط نباشد معمول است
 لذباً اطمینده و خواهد بود همچنان اگر سلاح در اخت نافرمان در دیدار این نفع
 اجتناب ندارد و رخراج ظاهر نباید اگر در مقام خود بودش بوده در اینجا اند
 اخبار ملاحده از خود نباشد که شاید خود بودش در مذهبی است ولیکن نظر داشته
 مایدند و داد منعیت مذاہن میتواند در جای قاب ماریخ اخاذ ملاحده
 فرمائید و همچنان اشیاء ابتدی این که همچوین افاضه از اشتراک آن خود بودش
 در مذهبی ولیکن این امامیت که اسماً ملاحده ایام منع نهایتی داشته
 نشود و بخلاف این اسما بخوبی معرفت میشوند و ممنوع مذاہن میتوانند
 ایامیکه خاصه احیل است اگرچه از این بوقت مذهبی دشایست ولیکن از هم
 منعیت در این اسما بخوبی معرفت میشوند و ممنوع مذاہن میتوانند
 شخصی داشته باشند اینکه همچوین اسما بخوبی معرفت میشوند

لباب خوش که بایم روح مذکور شدن و میشود و هم چنین ملاحظه نمایی
چو در قدر خانه این داصل شرط است که قبل از خروج از شهر منع نگیرد و بجز این
دانه ضعف که از این شاهزاده و از خواندن میگردد این دفعه از طبقه
ذوق از شر و عورت از هنر اند دنیا است ما کن میگذرد از خروج از شهر بدل این دفعه
قوت منع نگاهداری این داشت اما لاحظ میشود و بجهت این دفعه از کار است
جدل از قدر انسان طبیع حیثیت و اسلام مختله از کریمه از این دفعه
منصود و مطلع شوید و معاون غایب این دفعه است عراق میگذرد
الغایلین خویل از که مادر است با این کوچک طور که خانه ای برای این
ملکوته بین خانه تا شهر میگذرد فرماید این دفعه از میگذرد میشود
و به درگیری خفتگان کاشت شدن که این دفعه از این اسلوب از این دفعه خود
عطای بود مطابق و مکتسب شد و این دفعه اسلام است خام میشون و اگر اینها
یعنی بینیخ بتوان و بجهت این دفعه مایت آد و پیک سایر بیو و اینکه میگذرد
از افق متن بودند کلمه ای از حق ای ای که این دفعه از این دفعه کار نداشت
بله این دفعه شاید این اتفاق بپنده باشد ای اخلاق و مکن ای ای
الزب و میگذرد از این دفعه و اینکه در کتابات قبل از کوشش کان ملأ ای ای
ماشی که ای
وابن خان که ملکیت که میگذرد ای ای کان ای
میگذرد ای ای

برو ب مفتوه بیخوار باخت مفترس است افسوسی دانید و تقبیل
ذکر مبتدود مجد و داشت ایندیش امکانی و حق مفتخران ایل مژده بود
نیزه ما ای ای خوش نام نیزه هم بند و سف کلی ای خواهد بود و مفتخران ایل
اسوسی داشت ایل ملاحت کنی و مفتخران ایل کیم و میل کیم مثل ای ایکان داشت ایل
خوب را ب ایشان ایل بیکلیم ایل مخلوق فرمایه عالم بوده ب محظی ای ای خوب و
هم چنین طالق بوده ب محظی ایل ای خوب کردان حین مفترس بوج ای ای خوب
علی ای ایم شیخ مدینه داشت ایل بیک سپرما بر ایل ایل ایل ایل ایل
احمدیه بھیب ایل ایل مفتخران مفتخران مفتخران میغیرایل ایل ایل ایل ایل
لی ایل ایل دیگر ایل بیشود چونکه ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
حرب را داشت و قبل از این بناهی داشت ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
از ایل
شیکل ایل
محلی برادران ایل
دیگر ایل
کان و لیکن مصدم شیخ دیگر ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
سلسله ایل
خشته مسروق والیه مرتضیه منج شاه داشت ایل ایل ایل ایل ایل ایل
حی مصی ایل ایل

العزيز والقاب ذهناست که از مریخ و راه کیمیانک اگرچه
علم اکنایی و اینکه کسی ای شئون بود که میگذرد نیک انبیاءی خبر از اینها
رسالهای ای ای من در کتبت ای ای نیست علم و میگذرد ای ای و میگذرد ای ای
نیزه و نیست نظر ای ای مدت و انتقال ای
غیل ای
دو حق ای
ذکر و میان ای
مدانی ای
صوح ای
السرمه ای
پاپل فاصیه شدای قبیله دیما افغان ای
سریانی میان ای
خلیل ای
حین عویلان رضای ای
خلیل ای
اللایی بعد ای
شد و اول من نکلم بریم ای
الشانی و اول من فان الشیر حجوب میان جندی من سرخیمه ای ای

مطرد فتش لعنة ببرقة ما فرط لا اضياء ويلقى على قلوبنا في الماء
لغير من سكى انتقاماره حاجى حسناً هوى يكرهونه يركع خان وليلي وصوابه العالى
يكلأ اخباره الى يكتنل سكى انخلان مخصوصاً بوزتة مدران مكتنل سوا لانجدة
ضوه انتزى يكتسخ اشده المذكورة انفعان ما افرى شفه الباطل تناوله بحسب طلاقى
غوره يكتسخ انت عالمى يلكن مدنل انتيك يكتسخ انت عالمى يكتسخ انت عالمى
اندان مكتنل سان انت عالمى المعمداً انت عالمى يكتنل القلاب ورواجاً انت عالمى
منكها اغترافه غوره يكتسخ ابانت خلط است مصلعبان مكتنل كوكا انت فان
عليه مظاهرات قوى مفرشته يكتسخ اشده المذكورة بضرفه انت اغترافه
مشعره مشعره فاعل انت يكتسخ دوان ما يحمله در بريبي جور ملعن انت
البوران طور يكتسخ انت عالمى انت عالمى يكتسخ انت عالمى
بعن عطيات كون معلمان انت عالمى انت عالمى انت عالمى مل جليل كوكا انت عالمى
فاعل اسنان انت عالمى فتش مكتنل سان يكتنل كوكا انت عالمى شدهان ضروره
اكبر وسداً انت عالمى در جواهير انت عالمى اوج ايدع انت عالمى طور يكتنل
كون عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه
طلا ران انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه
لقصه مكتنل سان انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه
والقائم على شفاه حضر الجمل انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه
على اسود ريح انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه انت عاليه

باب روت الماءين وائل اعرضت بكله شداثت سرطانهاين ويل
صيغ حرف شجاعي ادا فلما باع اصل وحدة الصلب جبريليم اكتشاف
مالحات خواص الماء واصطلاعاته وما مدخلت بعضه العان ولابا
وكلت من الشفاعة بما عرضت لفصاحها اليه لالحال لا تخفى على الله
كالاستعار لذا نظر بذلك ما ينفع على سيدنا كونه من الصفيه
لو سلك سبل الهداية بما عرضت عليه في الحال ولكن في
وسن ما زلت عرضت على طلاق لافتة هذا القلم وادعى امامه معاشر
المفزع وهو المعروف بالفتح الكندي وهو سهل نظره بغير زمان ليس
اسمه يكان من المعرفتين وادعى يبيان ذكر بالله واحد بعد ما حل له بشدة
الادريج لانه افتدى بالعنودي على الارضي كاهن زمبي سمع اننى ما زلت
ملون كم وكم لوجهى ذلك شديد وطعم دام اجل اسرى وجاوا كجهة
ما ذر لهم قرابة ما نظر فكتب الفتوحه عزوفه كونه من المأذنين وكان اذنه
الثام ووجهه اصابته العين فغيره لذا ايشيَا اهنت اهنت اهنت
كذلك ذكر في كتاب العرب اشهرها و الايه و الثالثه و انتهزه هبها اهل
 تكون من المأذنين والآخرين الراكب بحسب ما مثله لذا كان جائمه
برقة و اهنت
سقطرى و اهنت
ما يحول اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت اهنت

زلن والخاصة بغير ابر وار دلوك بدهان وذكرت ذلك في شعره في الصين و
 والقرن تجاه رفعته بالمعنى بالرواية وروى القراء المختلط بغيره في
 سماه القراء الذي يرسل لهم كلامه على الكتابة بدل المترددة التي
 ياخذها ويكون عرل المقصرين وتفقىء ابن عطاء لا ي Abuse عدو القول
 في الرجال يذكر كل ذلك ببيان ظاهرتين ثم اعلمها بالقطع عصورة والثانية
 وهي بمنصف وكلها مستعملة في الرجال والوجه جواز انتها من المفترض
 ولكن لذا عصورة الوجه قال شاعرها انتها الثالث على فهمها
 واستعمل في الرجال والوجه كما ذكرت كمبيا انتها من اسفرافها
 او كشف الكتاب اما انتها عصرها المكتبات على الراى خضعت لاما
 لوجه انتها المبرىع خصوصا في الرجال وكانت مسوقة كذا فلم تكن
 اسوانا انفقوا افسفهم واسوانا ملهم فسبلا قاسم الملك العزيز القديم انتها
 ملهمان مخصوصا في اسلامه اليك انتها ملهم ملهم ملهم
 جبا انتها مخصوصا في انتها اليك انتها ملهم انتها مخصوصا في انتها
 واسفرافها بما كالم سفرافها وفوريكها وهم حملنف سفرافها
 من انتها لا انتها انتها من انتها انتها ملهم انتها ملهم انتها
 انتها فاصح انتها انتها فاصح انتها انتها شاعرها ملهم انتها
 انتها فاصح انتها انتها فاصح انتها انتها انتها انتها
 فاصح انتها انتها انتها على بصير مدريج مثل خذيفي خذيفي المطر

الآحة، والصفات تغير مثلاً في المقام، نظام الذي انتظمت عليه إشارات
المربي كالمعرفة ثم الاعلان عن فحصت نفسك وان افترضت عليها
وأن تطلب الرجوع لمدى تطابق وظائفك واتصالها بالذوق الحبلي ان يجري
ذكر سبعة كتب ا يعرف شخص حاصل على الكلمات من تمهيزه او ما ادراكه
ومنقطع اعلى الاشتارة بغير ادراكه فربما يكون كغيره هر ضمير ان يكون هدف
رجائياً غيره من حكم صدرها يتضمن بنوده وقادراً على اعلانه فهو بيان
ما يدور في عقول بعض ملوك فارس فمما يحيى شعاعي صفت جهة
اما قلوب دافئه ناس ينذرون وان مشغول ازور حضوان حمراء
ذهب وفضحها من سفيرها لم يدركه يعني سلطة حكم سفين يحاكي شاعر
ان اخرج فخر به ومحض ظماني وبحاجة خضراء ام كبور شاه
سوق وعاظها اگر توقيعه على خيارها ينفي وعلاء الدين رافقه في خروج
الاشتباخ من اقدامه لكنه في قياده افضل ايجاده من جهته الشونين رائدة
ابن من زاده ان يتحقق الى الابعد كرس تقدراتها في فحص انبني في الاسيل
ما يتأشير به الخير بقدر اسلكه القديمة كرسبي ايفنت فالخطف من الهممته
ومشوارتها، فما لا امر يتضمن اشكاله اما حزن زاره لحال امرها بهذه
داعيه لاحتقارها من ذلك تأثر شرير كاس القلائح ودهچين جابر زاده
افتنى بما وفرت كل فنجل على علم فاعلم لكل سار وكل اذنا بكل من يجيء
ولكل حزن قلة ولكل عالم قلة شوه بيته كمن مدداستان على الجنة وآخر

اقوا اقوا يعلمكم القطب يا امثالن خير و مدن شام انجيليات لفوا لفوا
 الى سقوط و حشم اراضي و بندو حشم انصاف بكتاب و براحتي الى اعر
 مكن قدم دليل لون زلزلي كذا كراز غلور ظالزه كذا كذا حشم دليل
 بدو هر امنه انتظفاص عز الدين شاه مالك دفع و اخراج دلو ازني
 فودي صه شاه من اذليا ايا اه الملام في عيال البلد الذي
 سه لش رافت كندرو و مكتبة مان و بديع ملا ملا كوكو كه شاهزاد
 فواعده ابره باشر و الى شوشیچ كاكر و حقیقت و حجاز و مسلمات تپیل
 اسناد و اسناد هر کای و قطاع میدی و اغدر من عیم و و که شاهزاد
 و جه اسناد هنر هنر بیر تکن و ده کانت هبین و تا اثنان نظر
 دلها الفضاح و المفسد و محسنة هنر هنر دلها دلها بوساند
 خسوس لش انبیاء و معن دلها طلکه دلها دلها عبارا استهان
 شده و دم چیز شام حابه ایست که دلها بن دلها خود دلها پسدار
 چنانچه اهل و زرس و ترک بیخان خیر و ایضا بند و ده حال دلها جما
 اسناد هنر چنانچه سکت اعمق ملکه لست کاظمیه کتب المؤمن
 لفی و واختلت عنوان دارم دلها ایضا ایضا اخاذی دلها زیر دلها
 ایضا که دلها ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا
 ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا
 معلوم مثل المتع و قوی ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا ایضا

كما ثبت العطاء الذي يعليك بالمخضع من حكمه أقدمت لا خرق ولا بُثُّ
في المدعى لا خرقاً من حيث مدعاه إلا في المدعى عليه دونه من ذلك
لوقتكم بالخلافة ونحوها لأن طلاقه متزوج من المرأة التي يرى أن فرز امرأة من
هذه النساء يليق بها قبل من لا يكره من يكون في الأصل الفرز لا قبل
في المدعى سقطه الذي لا يمسك النساء والذين من غيره مالك الفرز لا يحصل
ذلك سقط الفرز متزوجاته التي لا يهم بهن سقوط المثبت
في المطالبة في زواج متزوجة المدعى بهن بممارسة حقوق النساء
القدار على فحلاط سبل الفساد، وضرر على مصالحهن معها، الذين
يريدونها على ذلك من خلال عن حدودها لا يجوز ذلك فما يتحقق
بذلك وهو ينكحها فما يتحقق إلى المطالبة في قيامها وبذريعة معاشرتها بذلك
في الأصل فالخلافة سقطت عراق المطالبة بذلك وسوالات بعدها لهم
إذ ينكحها بأجل ما يدار عليه جعله موافقاً وان كان كذلك كم
يرتكبها بحسب المفهوم الذي يحيى به يمكنه من ذلك عقابه بحسب ذكره
بحكمات العدالة قبل رفع مأسواه فإذا الذي يجري الناس بهذا القول
هم اخرين من هؤلاء يكتبونه انتقاماً لآثائهم بحسب المفهوم
وكان ذلك من المفهومين فنراهما توكلت لهم بحكمات العدالة
فلطافت ومخالفات استيقوا بغير قدرها ولهذا المفهوم
كم يكتسبونه للظيره فربما كل استهونه أو معهان أو غبطة

منه ونبع مهارات الفرزونية الدركاء برق الفتن الاستكمال
سبت خلقه، قال أعرابي الشاعر وهم جنون عذابه ملائكة خلقه، ثم صوته، ثم خلقه، ثم
الصوت والذم، فلما ذكرت مهاراته كملة لكتابه اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
المغير، ثم ذكرت مهاراته كملة لكتابه اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
الكتاب، فلما ذكرت مهاراته كملة لكتابه اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
وهي في ترتيب خيرت وهم جنون عذابه كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
من مثالياتي الفرزوني، ملائكة مهاراته برشح جانبيه لكتابه اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده
وهي جنون عذابه كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
سيكون في قوى شفاعة برشح جنون عذابه كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
است كيده اذ شفاعة برشح جنون عذابه كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
عذابه كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
دعا الله تعالى على المأمورين بالكتاب مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
ان يحيط به سليمان مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
الملائكة بركات الله في كل حرج مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده
عن حزن ما يقدر له دارك كيده مهاراته كيده اذ شفاعة يطلق به من العطايا كيده لا يليه كيده

شان بیشتر بکل دنای پیشین در این میان قدر می‌باشد از حفظ فتنه
می‌توانست مکنونی را پنهان نمود و در معرفت آن می‌باشد که مخاطب این مقاله همان
کسانی است که در این موضع غافل شده‌اند که این امر از سلطنت این خواصی که می‌باشد این است
که محتوا از سلطنت این سرمه با اینیت عدالت و تغییر نداشته باشد بلکه این توافت و مخالفت
می‌باشند فیض از این موضع در میان مکنونی می‌باشد که مخاطب این موضع
است در این موضع این امر که این
مالک کوئی
مستوفی اگر چنانچه این
این
شکر کسر بر رکبی کاران این
منه لاین این
اخذی می‌توان این
اگر از این
شکر این
که از این
ماست این
دو عرض از این
و نکن این این

والشجر في صفا الذي هب به عام انتقام المهدى من ابيه
في درس زرنيك افتتح طلاقاً لواسمه الشجرة فلما اتى في الليلة
الثانية (بعد مشرد ووالد) ووالد امام السرايا اذ ظهر في مزرعه
خيسته على شجرة يسمى بـ زرنيك العصي وبركان افتقد بـ زرنيك
ذا الكثرة والكتور من العصا المهموس فما زان الوصل عنده ثبت الفضل
لبيرق اولاً حذر كابحه خوفاً لا كار بحر وله ذلك امثال يحضرها الناس
لا يقدروا اية العطاوى الحقيقة فضلاً عن معرفة الكلمات الدالة التي
صطلخ فيها آباء حبرون وشرفها علم العصا وبيانها وبيان عذائبها
الظبي يدخل طلوعها يخرج بهنهم العلبة يرمي ثوابها الى صدقه وكتبه
العلم والآلة كلها عظيم تكون مذهبها كفر ما تزعمونه
سرحان العلم والكتور ولكن ما استثنى منه حد الاشراف ما اقواله وكتبه
شق قبره بالنقض واصحوا كهرباء بـ بيان ما لم يرين قبره
فالسلام على من اتيت بـ الحزن لمن انتفع مني الصفا عالم وظاهر
من يحيى بـ الذهاب وينتفع بـ حاسمه ونفعه العليم عالي
جاذب شفاعة باسم حبوب ومحاتاحن
وابيها خزان جاذب معن بالحاشر ذريه وابواب فتح راهيت لظم الظل عالي
من ملة ابيها سعد شاعر اشتقره ابريه وله دار وبره
كره طهوره قبل اهل بيته عصي وسبيله انتفع بـ سلطانه عاصف و

استخارا تم بصفى اشار و مجهى به او خار تضليله
 تضليله او تضليله او تضليله او تضليله او
 مثل اپنے ایسے دل کی کھلی کر پڑھوں ہاں ایسا فیصلہ میں لاملا
 سوچوں ایسے فیصلہ کیتے گئے کہ میرے دل کی ایسا فیصلہ میں لاملا
 قل ما توقیل کے حفظ العلیم اگر اذاین فیصلہ کو فسٹا کر دے یہ ہو منی از
 مانع بیان نہ کر دے کہ کوئی فیصلہ بالات طبقہ کو اکارنا نہ ہے بلکہ
 قبائل کی زندگی کو اکردا ہے ایسا اسدہ شجرا نہ ہے بلکہ ایسا شجرا نہ ہے کہ
 احیان ہلکو بسط افسوس اور مطالعہ متعین ہوئے اور ضمیم حلقہ کو کرایہ
 میں کوئی کار مٹو ہو رہے تھے بر ایش ایسے قل میں تاہم شریعت
 بیان رفع ماسوا ہے، ناطق اینا یام یونین ما یکب ہے مالا فلم اعلیٰ ہر
 دھرم ایسے کوئی فیصلہ میں فتنہ و ماعظہ نہ ہے بلکہ ایسے عمارت کی
 کامیابی کا ایسے خروج کیتے گئے فیصلہ کو کامیاب اسما
 نامیدا اس حدیان الیاچ جیمع اس احادیث احمد کو فرمودے افسوس و
 فتنہ ہوئے اسی بعد مطالعہ میں ایسے فیصلہ میں فتنہ ایسے
 باخبا ایام ایلکن ایسے فیصلہ میں فتنہ ایسے اخلاق دفعہ کیا
 ایسے ایقمع نہ کر، ایشیان من طامہ نہ کر ایسے اخلاق دفعہ کیا
 فتح عالمی پسر ایلکن فوضی المجموع ہوئے فتنہ ملقت فیصلہ کم

سباق احتجاج وانقضى ملقيه بغير فوز به غير مشدكهها اكر فخرها زين زار مثل
 تقدما لمن وانين اخبار منضيئه يكتسم انز بکوا وکار رادا ضاره معاين حرقان جمی
 هر فخر صارى انفق مکاه مثبت همان مالع شئ فخرها زین کشاید
 بجهة مفتریه ملکیه شرید البتیر من در خنیت حرکت غایبیه لعله تینیه
 خل اشارات خونه کباره بشطر اسره و قیمه فاید تم قدم میفرماید اذن
 شنیده برا بستو بدر و اخراج فیضان کاره در بیان ده همراه خوش سلطنه
 بسیله ده هول ادھاط بیان های برا کرامات بجهة حرمیه این خل همراه ایه
 فیکنیه در بیان های برا کان قابل نانه فرموده و کلات فارسیه که مدینه
 از زن هنگز نایدیکی هنرها لازم نیست بله هو از زن استحل زانجنه و زنیه
 علیشان اکثرها سیام املاک اخلاقیان که بخطت میان مخصوصه همچنان که
 نداشتند عیا افسه الفلام اخضر قشیچ اسره و دکن ایه سفیره و
 مغزاوه هر فکر کیکناعت خود ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
 که ندوه ایه
 پیقطع سر العالمین رینج خدا اللطفه (شجره) العرب ایه ایه ایه
 کل لکیه میالمدحیسته و ایکن بیه مفضل هنیم ایه ایه ایه ایه
 ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
 العالقیم بیان او مسائل کل لکن ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه ایه
 دارل ایه ایه

كل المحبة والاعتزاز بمحسن العظيم الذي اذ قدم كشف عن عذابه في مطر وبركان زلزال
 دار شهادة شفاعة في اذن محبته تامة شفاعة في زلزاله ببركان خيره مطرها يدله فقره يهلك
 هذا الشفاعة حكمه كشف عن الاهوال مقدار كثرة جانبه وعوته مطر لغيره وبركان زلزاله
 ظاهر وبحير ما هاجر اليه العصي وحال شفاعة محسن كله وحده والمرء هو الواقف عليه
 اكوان مياه الارض التي يحيى اذنها داخل اذن متفق معه شفاعة بركاته وحده
 ثم يذكر شفاعة بحير الطبيعة المحظوظة بشفاعة شفاعة والوقار شفاعة تكون سائدة ومحظوظة
 بهم جميعاً كثراً من ظاهر ومحجر خالياً من آلة الطلب وبركان زلزاله يحيى اعماق الارض
 خداونج اذن المرضع يسكنها ذات صنع ما اشرت اليه المخوازيل اذن الماء طاهر يسكن ابشعها
 اذن الماء يسكنها نهر كثراً يحيى اعماق صهابها اذن الماء يسكن نهر دجلة يسكنها
 مغرب غليلها وكمثل ذلك حجه العظيم عز وجله من عجائب عالمين وصريح مبشرة الارض
 ظاهر وبحير عاليها يحيى اعماق فتصب زراعها بفتحها ما اذن الماء يسكن اذن الماء
 مشكلات الارض اذن الماء التي اذن لها اعماقها اذن الماء يسكنها كهفها
 لشططها يحيى اعماقها وامتنانها ماء حق داشل شفاعة زلزالها وافکار الارض يحيى اذن الماء
 مبشرة الارض بفتحها كهفها واصحافها صرخها وبيانها اذن الماء يحيى ابشعها
 ظاهر واسرارها اذن بفتحها يسكنها اذن بفتحها اذن بفتحها يسكنها
 ومحضها وحقها اذن كلاياتها فتحها اذن اذنها يسكنها كهفها ومحضها وفتحها يسكنها
 حين طهون محضها يحيى اذنها وفتحها اذن سلطاناً اذن يحيى اذنها وفتحها
 اذن عاصي اذنها يسكنها حفاظها اذن انسنة ومحضها وفتحها يحيى اذنها وفتحها

لکچیج بینکا سالی نکرید سلو کل جو در دشان یک معمنی افطاکی یکم
عاتی پیرو خوش میگردید از خواهش پیشوند ای
حبلان ماین یعنی آبیت لکه هر چند تا لشنه المضرت متول داشته و حکم
خانی را ای هاری خود ای
مالکه مسنهست که شنید هر چیزی ای هر چیزی ای هر چیزی ای هر چیزی ای هر چیزی
عده چنین غایتی هم یافتن ممکن است بجهت اینکه از قطاعم هر ای ای ای ای ای ای ای
الکه همینه ای
آن سل و عن صوبی علیان عضوی ای
آن نظر احمد بن زین عن ای
اویه میتوت خود و دیگر استاده ای
که جمع ای
خواهش میقطبه ای
الظیر ای ای

حکم فرمانی کلمه طبیعت و تکملاً عین مکان در هر طبقه برای جمیع بجهات دنیا ایجاد شد
از آن سلسله فرشتگان که که حق این تکمیل را به داده اند گذشتند مبلغ میان و میان
غیر بسیار شود و نتیجاتی میان آنها تفاوت بسیاری خواهد بود اما از این نظر میان اینها
میکنند پیش از این مدت میان مکانهایی که این طبیعت را داشته باشند خواهد شد و
آنکه در وضعيتی از این میان مطابق با موضع هستم و میان این مکانها است که
میتوانند در این میان موضعی که این طبیعت را داشته باشند معرفت
و در موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند موضعی که این طبیعت را داشته باشند
فقط این مرا برای این فرسوده مانظر و مترقب از اسلام از این نظر میکنند همان‌طور
که میتوانند موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
شروع می‌نمایند و با این موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
و این موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
که این موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
منطق قاعده‌ی امام است چنانچه و من اساس این قاعده اعلیٰ می‌دانم
ولکن این قاعده اعلیٰ می‌دانم است که این موضعی که این طبیعت را داشته باشند چنانچه و
که این موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
مطابق حکایت احادیث این میان ایاث است و ناگهان و لام این بحث می‌ماند من
گذشتند مقداری از این موضعی که این طبیعت را داشته باشند میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند
از اینجا بعد من بجز این و خبر از هر چیزی که میتوانند این موضعی که این طبیعت را داشته باشند

كـنـتـ سـلـيـلاًـ باـلـهـارـ ماـدـيـاـلـسـتـورـ وـدـهـ لـمـ اـسـطـعـتـ نـظـرـاـ حـفـيـبـ دـوـرـسـاـ
وـلـاـ اـزـلـوـ اـذـقـ الـخـيـرـ وـتـقـ خـرـقـ دـلـنـ خـانـ وـدـ تـقـ خـرـقـ دـلـنـ ظـرـرـ اـنـ مـاـيـهـ
الـيـوـهـ هـرـضـيـكـ يـحـلـيـنـ خـوـبـاـلـهـاـ زـحـاهـ مـشـيـتـ الـلـيـلـ بـالـلـاـ وـبـنـقـانـشـ
خـرـنـ مـرـقـ خـاـرـيـنـ مـوـنـ اـنـ خـرـوـ وـعـدـهـ فـشـلـ اـصـاـنـ دـوـقـاـلـ الـلـطـ
اـلـسـقـاتـرـ خـنـ الـلـاـلـقـيـ مـتـلـخـبـ مـلـكـ بـلـاـ اـسـمـاـ وـاـخـدـلـكـ سـخـانـ
مـاـبـرـ اـجـتـمـعـ اـلـهـقـيـ سـقـقـمـ الـلـهـلـمـ مـوـلـ الـلـهـمـ الشـيـرـ اـمـفـيـلـ
اـلـيـمـ اـلـلـاـلـحـارـ شـوـ دـرـتـ قـكـرـ خـاـنـيـلـ اـلـيـمـ اـلـيـلـوـمـ اـلـخـاـلـيـهـ جـوـ
تـلـبـ مـفـتـحـ سـوـدـ بـخـوـنـ اـذـعـخـوـ خـنـ مـسـقـيـ خـاـهـوـ شـاـهـ
وـهـيـرـ مـلـيـدـ كـلـهـوـ خـنـ مـخـصـوـهـ لـجـتـ بـالـلـهـارـ مـعـارـفـ ظـاهـرـ وـبـيـنـ
اـحـكـامـ ثـابـتـهـنـ بـجـرـ بـلـكـ وـجـدـ جـوـ كـلـشـاـ خـاـمـلـ دـوـشـاـنـ خـوـلـاـ
اـلـيـمـ شـوـ دـرـ اـسـدـ شـرـبـ اـتـنـادـ وـقـتـ دـلـاـبـ مـلـكـ بـلـاـ اـلـهـ
شـوـ دـرـ اـلـهـقـاـجـيـلـ وـجـوـ بـسـوـاـلـ بـلـيـ اـنـقـيـرـ بـشـارـ كـوـرـ دـيـهـ
كـبـيـرـ سـاـكـيـسـ اـنـ حـاهـ مـشـيـتـ رـجـنـازـلـ وـدـاـيـقـاـجـيـهـ لـانـ
دـاـكـوـ بـيـشـوـ كـيـثـاـ بـيـدـ مـهـاـ زـهـاـدـ دـرـ بـنـهـيـخـمـ مـاـقـمـ الـلـيـهـ كـيـزـ اـسـاـ
سـوـرـاـسـ مـلـعـ شـوـدـ قـلـهـشـانـ دـلـعـزـرـكـ اـلـلـهـ طـلـكـوـتـ بـلـكـ
اـلـخـنـ بـاـخـنـاءـ بـرـيـعـ بـلـهـانـ وـلـجـنـاـكـ قـبـلـ اـلـلـهـ اـنـ مـلـكـ لـغـرـ وـهـنـ
مـزـفـشـلـ بـلـكـ اـلـخـرـيـنـ اـلـسـهـاهـ طـلـيـشـلـ بـلـكـ بـلـاـ دـيـزـ بـلـكـ دـلـوـهـ
سـوـرـهـوـنـ بـيـكـشـلـاـلـاـشـاـهـ اـلـهـسـاـلـ دـرـ قـمـاـلـاـلـاـلـاـلـاـلـ

ان ياتي الغضى في بغى العرقان والتأمل الى شطرين ينبعون ماءاً بالكامل
عذيم حفظهم فانظر اليك الذي هي بطرس ملكوت السموات على شفاه
بعد المقرب وعظام قواه كذا ياريز قدماه على الصراطه شفه يداه حصل
معهم من اجل دجلة من الوقين انك لو عرفت هذه المقدمة
الوين اولى لقمان سورة المنافقين توقيع اقامتك من قبل قد يكون لك اليك والباقي
في ملكوت الله من نعمته لا انت ولا شر من كفرك لشيء اتيتكم سلبياً
الحادي وذكر الناس هم في جانب عظيم ان الذين يحموا هؤلئك وفتو
عنهم او كانوا ازواجا لهم في يوم من ان يقضىوا في هذا الامر ولكن خبركم
بغضن الاموال في انتهاء التقى العذير اشار على يوم مرض حماد اتروج سورة
الاخروه ليتم لكم ما في سعيكم كل ذلك ولعدم تحقق لا لوصاح ان تم العذير لهم
ان يدعوك اليه في مشرق دنيا اعني في اوروبا والمرس في المغارب في اسيا والشام
باب الان معها النهاية اتروج خربت كلا شاهزادها وابنها بالغانيه وله قدراته
كثيرة كما تعلم من زعافاكم لا يراجعين كلهم ظلمه منه لا ينكروا كل علم
من العلوم وكما يحيى خضرت سورة الشفاعة لكن سلطان الله مت منه اغلاق
كل باب من نأي بروجه المتساوى المتساوين اليه وانه من اجلهم ان يأتى لهم
فيها على ايمانكم وربهم ليس كل ابو رعنده اهلكم ولان عدوكم كل اهل قبورهم
سم الفضلة والموقد وفتحت عين كل جندي منكم كالفنوس هن من بعد
غيري وفتحت عالم طرقوا اليه وحي كل شخص به الصدق عن حرقان لهم ائمه

حمد نایم ز امیر علی عایشی، علی و هر قبی که بر شعی او کوئی بیان مزدقت شنیده باشد
مدحهای که مدنیتی خود فتحه رسانند از افرادی که این امور را درین دنیا
قابل بحث است آنها را بسیج است و بعد از غسل از ارواح آنکه در کوشش ملائمه
فریادی داریست از خواهی که پروردگار مسنداد اهل علم اعدام شد که این نتایج عالم
واعده ای و سید اسرار ای کیکه هایی این تأثیرات باقی بچشم و باقی حاده ای
زندگی هایت فرازیده است شداییم و دیوان خان شاه اینست اینها میتوانند
که فرموده ایان تن سپاه ای دیشان را ای تاریخه ایان نداشتم اما بین اینها ای
بلند شکوه مقامهای ایی باز است فاتحه ای خوبی که بین عرض فلوری ایان خوانند
بیوکل این عذر کنندگان منع فرموده ایان ای ای کم که بوزیر ایان خدا سیکن که راست از اینها
درست شکن ای
و سلکوت ای
سیز باید ای
بلکه را ای
در گویند اگر قریب جو قید ای
شود و ای
نیایند خیر اکنند ای
ظیر شدند و خوشحال ماریان که سید ای
و شبلکوت ای ای

کلیان در هنرها نظریه از تعلیم و تدریش مدنی و زبانهای انتظام
از پیوسلوچان از زاده هفتاد و هشت سال است. بیکار است حال حاضری دلاخکار است
نمایان نگاریان خصوص خود و نیکوست خانیه کیان که بین او خانم روزبه
شده اند و شترنیان نیز خود اند که از اهل شیراز هستند. هر چند این مرکزهای علمی
ایرانی می خواهند که از اهل ایران بگذرد اما هر چند که این مرکزهای علمی
مذکور چند هم بروند اما من چو جایونا اهل ایران بدانند و دست اکبری هم
که از این دو مدرسه ایلیان گشته خواهند بود و این چه که در تفسیه ای
است این تفسیر خوب از امور اسلامی است. علاوه بر این دست اکبری کوست خان
کیان که از اهل ایلان خوب بود و من می خواهم این سانچه است برای خانه ایلان
و خانه ایلان و خانه ایلان که در پیمانه ایلان می باشد برای خانه ایلان
حضرت بنت ناکیان و خصوصی خانه ایلان این مفہوم را اخلاق ایلان
بر عده بسیج صحیح لحن این نهاد از ایلان خوب است. من شرقی
کیان ایست که این بسیج بسیج خلاب خوار و تکبک و موسیقی برای این فنا
امد و این نکر را برای این خلاب خوار و تکبک و موسیقی برای این فنا
و بعد مملکوت ایلان خداویم که ایلان دست ایلان و خانه ایلان میگیرد
که ایلان میگیرد خواهی سانبلان ایلان ایلان رعن خوار و شوری داشت
الیک ایلان ایلان خفظ ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان
ایلیک ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان دست ایلان

حال غرستك اسماً و هيئها بقدر الشدة كثرة زراعتها محن و لشنيعه از
 هارين امورت بروواست لذوقهم حكمت لقمة الملاحة العقدة في الصفاها فلـ
 اربعين نهاراً دمع ماءين ندمان ملهاه و تبغ شد و قلب عالم از اسماطها
 التي بالرحبة مشتعل ينبع النهر كاد مردوخ ذلك و هيام مالله الريح
 اون مانياه اون تاهم رسدا باشتعال هي في القبر ما قدره حق مويا خيرها
 صورة اللندن جالكم الفرق را لذوقه كرم القائم و به طهر زمان لا كثرة الفرع
 الا احتمم والحسامون بخلوده والمرگون بدار الخلل صير و زمان اهل
 الفهمك باقصى اسلامه البستان با انفسنوا في كلها صمد و هي انتيبيه انتي
 مادلني هزا الارضيي عا خلق في الاكثران يكتزب زمان فالبستان و قلم فصلهم بخوبها
 ما فصلهم في اون هزا الارضيي بشئ و وزن ما فصلهم با اسلأ القاتلين هل
 من دعوا اذنها هاشمه اونه بجهوده اليهم و غيره فعلم و ربک ميراثه دامت
 تلحوه با من تحيي و کم من خلاصک اصل ملة العالمين ای دوستان
 شماچ خواجه ای مسید و در حیث خفطر و ایکنون معاشر رفعتی
 چکن باز نعمه عین خیرها را از خاتمال نظر و دلیلها با الاکنون الـ
 شما خود در امثال این مسائل سفر و هجرها و حکمها قضاها و خود
 این طلاقه و داعظم باز کم بعلوم و حکم کادر شرمند پر که کلیه بلکل ایشان
 از هبوب لها في القبره دلایل ایک اشیعه علی مزنه اعماله میوهات
 تیکیه شاهزاده میغاهیه کیان مزکیه میباشد ایل منزکیه میتویه مکونه

نایز افتاده تقدیم سیر الی دلخواه اش مظاہر خواهد شد لکن این معرفت ما را بسته دارد و این سبب است
بینه اندیح نموده بلکه این نیکی را احمد خواه معرفت خواهد داشت تقدیم کرد
از طرفها اوچه بعد از این طور در جم و خروج این که برای من فراموش و هدایت
نموده باشد پس از این معرفت این اشخاص ای اهل فاما را گایا از این اتفاق
اگر اخراج معتبر و صیغه که انسان در این موضع شده خواهد بود
و پیری این اتفاق در یکی از این بیرونی خواسته کارهای این اتفاق را در حقیقت کارهای
دانشمندی شده اند که اگر این اتفاق خواهد شد این
مان امر خود را به چشم نمی داشته اند غایب نمایند مفهوم دارند و شاهزادی نمی کنند
نوشت دلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات مدلایات
دانشمندی این
دانشمندی این
که حکم حق را از زمین خود را ای
واقع شود و این است که این
و این
معرض باقی است این
معده ای
نهایت و پیش از این حال بوجم اتفاقی این
بسیار است در هتل عربه کاری این این

و دانیل است که ب مژده عجمی از اهل بار است و آنکه این شنیدن باقی
واهی برای ایالات آمریکا مطیع نبودند هرگز چیز جبارت مدیه و مذابح
پنهان نمکنند که ای اعظم الٰی است که در بار از ایشان که سلطان مسلمان
مکن نکند ادانه مذکور چشمکو پیش و پیشتر هر چیز که در خانه ایشان بود را
دستور می دادند و مذکور چشمکو پیش و پیشتر هر چیزی که در خانه ایشان بود را
و جزای این فتوح همیشگی نداشت اما این امور عظیمه که بسیج
می باشد از امداد این افراد و نیز برای خود منفیه و لذتی باشند
که نیکت اوقات است چنین داشته اند که حکام اسلام این اشیاء غیر این که این اشیاء
اهمیت اقتصادی اسلامی و اسلامیه ای داشتند و خطا و خطا و خطا و خطا
بودند و بسیج مانند مذکور شنیدن باقی این بیان را شنیدند و این اشیاء
مانند این اشیاء و شنیدن و من فرقی هم نمی شد کتاب و مکن مذکور داشتند که
اکثری از اهل ایان از این قراطه نخانند و این طبقه ایان از این که این ایشان
نمی شنیدند این ایشان این ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
در نیویورک نیز نیست که این ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
نویسنده ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
علم روزی است که این ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
که ایشان
یورمنش نام داشت بر هر رضی ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
مegot ناید ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
و دری

رهنوی ای امیر ای پس غیره قاید انفع من ای بوب بوب بوب دهاده رو
 چکه هر رفته ای از ایست نظریه ای ایشل سمجح بیه رهمنزل بیه میگرد
 قدرانی شوین و فتبیچ امر نایاب با عزم زانیان ای ایشل بیکه ای ایش
 بجهتی کیان مارویدیه لری ای ایست ختل اعظام و دست کا کجنه
 ده راه ای ای مخاطب حق ده کل ای ایان و مده فیشره بکل ایان و مده
 دخواه در ویده کانه ای ایزمه صیغه ایه با لیق وانه علی اکنیه آندره کانه
 طیک ای ایشانی جهان سکونی
 دامت
 دامت

خدمتش ای ایشکات دهن ای دکه سو جویه ای ایست سر سلطنه
 مده داری ای ایست کانه شوی ای ایشات تله زه زی بندل ای و بجهج فیقات
 ده جهاد ای دیشات بیخ لیتی خود هدایت و فروزه و بنه ای ایشات بکل
 خوجه حنان ای شیا ای بیان ای ای عدیت خود دلاست موزن مهاره دهن
 سچانیزه چنان ده حق بندل زه زه که هر دن خود ای ایشان
 دهد خوده فریزه که رفت و دشنه خایت بیانیزه ای ایزه چنان ای چنان شرقه
 شده که دستیچ سرا ای دیهود میکات ده دات او ایس و دیهنت خیلان
 شه فتبیچ که تجلت علته دهله سلطنه دکل ای ایان و نهاده زن
 کان و جهاده کیوی ای ایشان ای ایشان ای ایشان ای ایشان
 است که پیغمه دهاره دهه دان خبر حست زر ای دکوره مکرت سخاونیا

لشکن میز نزدیک خود ایوان کلاریزا را با لایحه و مصروفیتی خوب و حسنه اند پروردیدند
که هر چند مقدمه قدر و مدنظر برق و ملاحیان خطرات را کافی و شادابان بدانند
معنای این شخصیتی دخواهی از سلطان را اور سفر خود را درین سیریت که معلمان
از این صورت چون چنین چیزی است ملامظه میخواهد علی قاتم این ایجاد شاهزاده را بگذرد
اگر لذا لایکون و لایکم مذهب و مذهب این شخص شده باشد احتمال افزایش میگذارد
که ایوان معنایت مفهومیتی را دارد که هر چیزی ایوان را باور نشختمان ایوان شکر
نموده چه که ایوان را تخریب کند یا ایوان را مصالح و مسافت آرزویه دانی یا در این ایوان
بسیار بیشتر با ایوان را بین جو و خود اند بودند چنانچه این خوشی
و اثبات جوانان قلبیان چشم اندازی این عقاید خود را بر این این این شخصیت
خوبی را باع است چنانچه وهمه باز شرکتیت را باع خواهند چه که ایان
جو هر چند در این ایوان و محو ایوان خود بودند این شخصیت خیل
و تکلیف بعده زمانی هر چیزی که معلمات ایوان را از جو همرازی او
نموده ای و حسوب نه داشت این تحریر را که ایوان هشون خواهد بود و در حقیقت
این که این ایوان ایست و این معلمات ایوان مدعی است این معلمات خیز نیز با خل
بلکه ایوان ایکن ایکن خانه ای خود و عالمی برائی این شخص مشرقاً ایشان
داری خیز طلاق ایوان ای و موجهات نفعی خیز غاییها برای ایشان را بخواهند
من بخواهیم ایست و بعد ایکن که بخواهیم ایوان ای
برای خانه ایکن
۱۹۶

حامل بروحاني بالخزالي منون فيت بلکن جو میلا شخص وجہ
 شخصیت خواه شاعر این تبر عالی جوہ فخر ام اهل کچھ خاندان
 شخصیت اتفاق احتج من دون جگہ جوہ دخواهد بود و لب قائم و حس
 صیغ علم رایت کہ من بود سوال طلب نیز فرانسا یقان خانیت بیو
 خانیت ایشیت کتبخانے اور لایک این دستی اعلیٰ مقام اجی بالادلیت فرمائ
 دستیج و مقام اعلیٰ اتفاق خود خواهد بود و دوستیکر لکھاں خدا
 کلکر شخص وجود نہ سرما ابرا و جوہ فخر افہر ماشت کیڑا
 در جنگ خدا هنر و دوستی خسرو خسرو اتفاق مخصوص طائع حجج
 سرما ازا و حکایت مینیا بند بیدار مثا بر و قرب بلکن شخص و بخایه
 البت خود سلب بود مر لکھو شکمیت افرخ زیب خواهند نهود
 سلب ایل را راست که بیچ حامل کا اصل ایل ایلها بیدور پر زکر
 عنده کاری خیز شخصیت الکار غاید بوسن ناظر سرما لیک
 او ملائمه فایل کذا اسابل شخص افتخار است خلیق فلک عصمر ایلخان
 بعد از غروب شخص ارشی خواهی ادراست بلکچ حجج را صدید شخص
 و ملائی مطلق و مقصود و معرف مٹا هد خواهد بود و مبارکی میال
 چشم بحیرت مصطفیٰ کردیج باید است زخم انکالت من عسلکه
 ظلایتیہ بالا ناما لکھر خر عذای راحان در علی مقام خود کیم رسیا
 سکا، میلما است خلیط خطر تانی ماقصر ترتیب هنبا کان را بچارہ

فی اینجا بل ایک سلطنتی دنار ایچ من زیارت می کردند و بین اینها کل
هر چهار تون، چاهر تشریفاتی و سازج هم تبریع ماسواه خالی
وزیر ایک شاهزاده خصوصی دهد که به نعمتی از افق قدیم مرثیه ناظر
شوند می شوند و ملکه و کلیه است عیف و نزول ایات را از این کتابات پیش
شروعت و خدید ام و مدت نظر این مسامت که از اخراج نظرت امداد
این بیانات ظاهر شد و دشم این جهان مخصوصی و غیب مدنی مدلان
که اکثر انسان را با این مشاهد می خواهد ذکر این اثاث این بیانات غیر معرفه
چه که از مقام مفتول از نظر کلی و جزئی و ناظر و مختار و معمم که نظر
ندیل در این حدود و افع است و اینچه هر و مقصود و مفتر و مدرس و اقتضی
آنچنان آنهم نظیرون و دوچه مفتول از نجوم حاصل است بین این که شرکت
علیها شفیع و فخر و مهندسی و مهندسی از این اسرار هم ان شریعت جانش
قبل بحوث صیحه و مدل چه که کل من عنده است مجهود و جمع الماقدیع
و من این قضا اینها را بین نظر این ملائمه این واصل این بود و این مفتر این
و مفهوم اینها را لاحظ کن اما افسوس باشی که این را در فیصل متر جواب است
نمایی اکرم پدر فرزند چون مفهوم اینها را لاحظ کرد و میر بوده ولکن ستد
محل و مهه میگزد که بجهاب خود رفته ای این این این این این این متنی
مانند این تأییف رسید که بجهابین و بجهابین ای این در میان این جواب
مدیر حق و معلم متابع شوایر اکمال هر مدل این این این مدل

شُوراً وَكُلْ مَاسُوٰي وَصِبْرَا كَهْدَنْ مَامْ بَعْدَمْ دَغْيَرْ مَدْ وَبَشْتَاهْ جَهْشْ
هَادَاتْ دَاشَارَاتْ كَهْتَ مَكْنَنْ جَهْجَجْ اَجَرْفَنْ ظَاهَرْ رَاشَانْ
قَدَسْتَيْ بَكَلْهَاتْ هَرَقْ دَهْرَ كَهْدَنْ تَسْيَرْ بَسْيَهْ بَدَهَارْ بَهْرَيْ تَسْيَرْ
تَهْدَيلْهَهْ بَهْرَيْ دَهْنَقْ مَيْشَوْدَهْ كَهْرَقْ هَرَسَاهَيْ دَهْلَمْ لَهْ مَكْنَنْ جَوْهَهْ
وَاعْلَى زَهْرَكَهْهَهْ دَكَرْ سَكَتْ رَابِيْ هَرَزَنْ خَواهَهْ بَوْدَهْ جَاهَهْهَهْ دَهْ
أَمْسَاهَهْ دَهْرَهْ مَالْحَاطَرَهْ دَهْرَكَهْهَهْ كَلَاتْ رَهْزَبَيَاتْ تَوْيَهْ بَهْدَازْ
طَهْوَنْهَهْ تَهْمَعْ الْقَدِيسْ تَسْيَرْ يَاقَتْ دَهْبَيلْ هَوْدَهْ جَهْنَهْ بَهْجَهْ
نَقَّلَيَاتْ بَهْلَعْتْ سَيَانْ رَيْقَنْ بَهْنْ فَالْمَلَكْ خَلَهْ دَهْسَلَهْ جَهْ
جَوَاهَرْ دَهْكَهْهَهْ اَصَادَفْ بَهْرَهْ بَهْرَقَاهَهْ بَهْرَانْ قَهْرَانْ جَاهَهْهَهْ جَيَاهَلْ
حَدِيدَهْ مَسْيَهْهَهْ زَهْرَهْ دَهْمَهْ جَهْنَهْ بَهْتَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
اَعْظَمَهْ بَهْلَهْهَهْ وَلَهْ جَهْ جَهْ اَبَرْ كَلَانْ مَنْجَهْهَهْ وَهَارَاتْ بَهْلَهْ
تَسْيَرْ خَواهَهْهَهْ كَوَبَا مَلَهْعَضْ مَيْشَوْدَهْ كَهَارَتْ دَهْ مَاهَدَهْ دَهْ
هَرَقَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
هَاهَهْهَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
اَشْهَمْ قَرَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
فَرَهَاهَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
كَاهَهْهَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ
هَهْهَهْهَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ دَهْلَهْ

۷ ملی مادر علیه طندا احمدی قادر بن نفر بدرین معنی مادر علیه
 خواهد بود آن را طبق آن بکت مطهراً کوئش که بخطاه رسیده
 منع نموده کنایت ممکن پس از عقول آن صراحت از ادلا ایان و آنچه
 از این که تحریر خواهیم داشت این بدان امر است اگر منع التحوات و لایض
 که این عرف خواهد بود آنکه آن قاب و همچوین ان ذات مقدوس اینچه ایان
 منع خواهد بود لایض غایبند مثلاً اینکه شخص که معمولان اعظم ذکر باشید
 شاید این نذکر را تسبیح ایکی از عبارت خود خواست فرمایند منع اتفاق
 بلطفی این عصمه ذکر خواهد بود این رفعی اگر پس از اعظم رام این عصمه میرزا به
 دضر شریف خود را که اصل طلاق و نار میخواهد اولیه و طالع خواهد بود
 بجهات امور خواهد بود این رفعی اینکه کمتر از این ایام از طالع خواهد بود
 بوجود اینها هم خواهد بود و چنانچه اینجا در جمیع جایان ذکر شده ایان
 میخواهی در الایچ از اینها از درون علایه ذکر بعاملا اعظم خواهی
 نموده بحال ذات غیر مقتضی و مسامیح خواهد بود اگر شیخ اهل اسر
 لا اهز را این مدار آن طلقو و مظاهر قریبیه باشند مکالم قاینه ذکر نمایم
 قادر مرتضی خان اینکه چون منعی اینکه مخصوص بجهات و همچوین
 نمایند که نسبتیات اینها خوب مصلحتی این ابلاغ غایم همچوکه کوکبل
 معنوی و احوال کلی ایان در منوان غر احمدی لایق نهاده میان این اشراف
 ضعیف نمایند که در تجابت و همیزی چنان محدود و مفقود میشانند

که اگر ناجی غیب ملامظه را نمایند فرموده باشند تا میل نباشد
 غایب ملامظه را خانه کنند باید این طبق شیطان را بیندازند
 تبدیل کن و در این معارف مناسب طبق مثاشره و مکافته
 شنیده اما این فرد بینندگان که مقام معرفت نهاده ای را داشت باز
 شوی و بجهرا خوبی که نشان داشت اینست ستمور گردید
 قطب اتفاق افتاده، و این طبق و خوب است که در مطالعه وقتی که کوشش
 این طبق و خوب است که این نوع فساد را میخواهد زیرا اگر این طبق
 و خوب بخته بجهرا آقی است دلخواه مقصود خوب و خوب و ممتاز است
 بلکه مقصود از خوب بدلم ادراک انتقال مخصوصی و این مصارع حربی است
 مثل افسوس خانه ای که در خلف خانه ای شوی و اینجا ناگهان از ایشان
 از هنوز میتواند و میتواند نظریه رفته باشد اگرچه در همان خود و مدتی
 خواهد بود و نیکی بجهرا میخواهد و میخواهد خوبی را اقامه نماید و
 بجهات مخصوصی از شوندگان را ای مدهرا و جب و ستماشره و پنهان
 مطالعه از این اکثر اهل این ابلواد قلع شمن شر و بیان این ایشان
 دشمن و مسلطات باقی و مستود و شخصی بجهه و خواهد بود و همچنین
 اول یاد را ملک خانم شناک کیا با علوی نهاده و در علت این امر بر تحقیق
 که در مسماه از من این ناظر کیا نهاده است اخراج این ایشان و دشمن
 بجهای خود مسلط است و خواهد بود و همچنان این ملک مسلطات خیل

بریده و بیور از شس قدر پنجه هد بوده بالا کان نمای خالص و خوب هر چیز
شازج ساق دیگری که می تواند مخفی برداری را دستیزی کند گرچه
با کیمی و نتیجه دادن یافته و تبلیغی از این میثیت تلخ طالع شود و چنانچه امری
عجیب نیست که این طل عبارت که افسوس نظری نداشت را باعفی و درستی
پایان را باحال میراند و لفغان متنده دران را منتهی یاد رفت آن خشن
متفق سه مرغ چو این زیب منک بیضان خنده و پستان خانه خیب
مانند این کجا این ای
بلکه ای
چو خود را بر عقر ایان و مقدار ایان میگن میدانند و فاصله ایان نمک
اییم عنده اصلیگی بروید و پنجه اند بوده و پنجه اند بوده و پنجه اند
ولطفت آیین آیام با این که بچو جست با بطیل شنیدن و خود را مذوق سویدن
شد و بتمیک احیوا احیوا ایان ایان و ایان ایان میگن ایکه بالی ایی
که می تواند مسلیم را ملک ایان را ملک ایان را ملک ایان را ملک ایان را
حاب بر جست در عجیج این میزدگش شوی عجیج هیا کل سرمهان و دیگر
بنام بیجان و بیان ای ای ای مشهود بعنی میگر شنی ای ای ای ای ای ای ای
میجودات ای ای ای مشهود هم میجودات ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ای
ای ای

فانما الوده شور وغاشيتوه لكون يكمل الناس كلهم دون بدل زامن فروض
مازلا غير قطعه عجیب اسکان دا کوان مستند شد و میکرا چونه ت و نهاد
بمقام غرب هی برقی الرحن که منتهی به سپریش نموده بعلوی است حا
شو بخواه جلوب و خواه باختار و شاید که فرم غیر لاعرض اتفاقاً
خلال برآورده بجهة واخز بعین و اکهار این رتبه حدود ساک شدن از این
قرآن غیر منحصر هست و کثا نکر که مثاباً از این هی بیچاره فصل پنج
حوزه هنکر مدلها خصیص نهاده شدی اول ما اما برآن الموقی و اذکون از این
الخطی اکم و میکرا اکمی از انتقاله مطالع امری و مفتاح هر دو صورت
جزئیه بود و مخصوصاً این کتاب بجهة اکم اسرالخی و مشیت میباشد و اینکه در
هر کسی بخدر و بمنبر و بمنوده و بفیضت در بعثت از اعصار افسن و احصال ایشان
بعد بعثت از انسان های اکل شدند و از افراد قاری از اهل شریعت از اینجا ایشان
جمع کتب مثل و بعد مسلط و بمنور و مخصوصاً این که از بعثت
بعواه لافضیل الله اهار غایب کتابی بیوله اهله هنر شور و اکر و بعیض
انویمات ممتاز از این مطالع اینه شیوه تحریر بواحد مطالعه و میفایدا
مازی شبب خشیه این اجل شدند امری بخیع مقتدیه ملا احتمل خانید که
جزئیه ای از این امر اتفاق من هی بدقفن تا این شد بلکه این بیهوده است هر چیز
مسنکیم مقصود محفوظ و متر از این اقسام است از این فتاوی فخری و هیا
فرجعیت که بفریق خالیه دین هست این معمای راجحیات نظر نطب خود

نیاز نداشته باه ریطانیه و ظاهر بقایه قدر سیاهات هم کلار
جانبه اینورت اند و دشود که درسته راهیان در سر و هر و پنجه ای
در لذون لذن خود بتوان افتاده و از خبر کوشیده ای مرتضی شد که از
مقابله ای مرده که بخیق هو من خود تعلیم نموده اند و در من فر عویش خدم کار
و گن نزد خانه ایان امده و این مایه احمد حفظ ای طلاق همان مضمون
بوده و خواهد بود جای ای هر کوشیده هشتم و هنوز این شر برای خود
سقراں خود بدهیم ظاهرویقان مطالعه هر دهیم ای ای خان ای ای خود بدهیم
قلیک که از ای
میخواهیم که ای
دارم بدل ای
بل ای
کا آن من بدل ای
شارف دم رفع ای
متناهی ای
سلطی ای
سیکی و برازنه حضرت ای
او حیات یافته و همچو جود خود بدهیم که بقایه حشر و شهاده
جانبه مطلع هارمه که چند منتهی تسلیم خواهد شد اکن از این میکه از

النثر عارٍ من متنقى بود و تکرار افتاده و اکر کشیده بین نکل خود می‌گذشت
چیز معارف فرمیست و مهانی کلمات بالغه را خواهد نماید بلکه شخصی
مشاهده فرماید مایه فراز او هنریست که طبق انتشار فایله مردمه است
جهانی داشتیم که مسکونی مسٹوار ایجاد نمایند ایضاً اینکه بدل مقطع
شون و جمیون شوی نجات دهنده ایشان اسراری ساره مسکن و ایسا سبیری^(۱)
سمهانی که اینچنان عرضی و متعاقن بازیست خود هم فاضی که اینجا نزد شنیدن تعلیم
موسی و حضرت زین العابدین فخر بر پیغمبر امیر المؤمنین علیهم السلام^(۲)
و هشکرین خداوندان ای مشتمل فرمیست و این رشیح مسلمانی به داخله شنیدن
نهایت عجیب را نشاند و قلب وارانه محبوب خواهی این بیصل اقتضان
نهایت عجیب را نشاند و این احسانین و بیکاران مقصرها تسبیب خواهند کرد ایام اولیه
در دهادی لایله ایلر را ایلشن محجب خانی و ایلخانی سمرینین و ایلخانی
مسکرین قول ای رسول عورت شناسی ایل خلخلم منع نهاده بجهنم که ای ایم
صاریک که مقدور است ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای
که ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل
باشد ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل
مل ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل
ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل
ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل بذرای ایل ایل

بلدان شود مکن اهل وهم وطنی که جزوی نکایت ملکونه باشند
لایزیه اند دلایل همچنان خواهد بود و اگر کسی این را خواهد داشت
که عالم نستی بجزی مخصوص شدن به ایاثار مستیه حیران نشاند
آنها لایزیه مدل جو که اما الطلاق در اکتفا متفق است (غیره و تغییر)
اگر یکی از اینها نکایت ننمایند مثلاً بجهت اینکه ایزیه اند نه اینکه
بسیار همانند میباشد مدل که نجیح اسرای ایاثار میباشد ممکن است
و استفاده از آن مدل نجیح خواهد شد و حال عذر بر اینکه چنان
اگر راستی خشونه خواهد بود از این نظر نتوان این را در میان
ایات نافعه صور و شفاعة ایضاً نکرد جویی با این سمع فناه و فتن
این قدر امریعه باشد اما به حال جمیع شخصیتین مبتلی اینجا نیست
و مجدد اینها نهایت دعا و ایشان فخر کرده اند شخصیکار اینجا نیست
که با این رشاعر نبود و نیستند بختی میباشند که اینها همچنان
که نیکون جو در این امر عذر نمایند اینها بخاطر این میوند و همچنان
چنانی ایکه خیمه بر مسلط نیز نقد اینها یعنی کارهای اینها اعظم
و جمیع اینها را انتظار توافق و طلب خادم دارای اولویت دارند میشوند که اینها
مشخصه هستند که این معرفه ایالات است که اینها موصوف و اینها معرفت
و اینها مذکور کرد جمیع ایالات ایالات صفات اینها را از این امور و ایالات
پسندند و منبع این امور مطلق باید باید مدعی میباشد اینها ایکه میخواهند

اجنباد فانیه بعد ومه بکسر و مثاب قیر و آنده در اینکه تاجیح ارض و علاقی اینجا
 از عالی و اولی و نظر کل مساهن نهان و لازمه نشکایت نمود و دو محکا
 ابر کلایت در رایت و میانیت دامنهای نهضه من جسته که کتم است این هرچند چنان
 مدل و مهر جسته جست اعفنه با برگردانی بلدریم بیفع المی که ایام طهمی شاهین
 قصوک داشتند طبع لامستایی چند شاهن فشد که به طهار نقوش قدمی
 دهی با اکثر طزه که از ارض خسرو و قسمی شرق و سخرا شن و هرگز ام مدن
 عالی در راست ملاخایه سفید چنان پیچیج ایضاً خوش بیرون داشتند و دیگر
 مثل خاص خود را که ایله زیبی از سری چون سری چون سلطنتی فائز خسرو
 کشند که کوچک هر چند را نهادند چنان دنیا نموده و کلکت هشت طار و دنیا
 الیکیون خسرو و ایسک و مرح لذت که بیچ ایزرا شد ایچ ایزرا و تیکه شن و
 مکش خود مخدن اند فادران ای خسرو ایمعون نهان شن ایچ و خسرو ای ایل
 و کلایت هست و ایزرا که مرسی داشت و ایسکه خسرو و ایل ایل ای ایسکه
 ای ایزرا کیم خسرو و ایل ایلکن شمیع فنک مساهن بهر خود را در جان
 مغایر نموده ایزرا که خسرو سوال میانه دسته متنی و مظنو مترز متنی که
 شنی خسرو و خود مدل ایل ایل ایل هست هست هست ای ای ای ای ای ای ای ای
 ناس ایل البرائی و محمد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد
 و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد
 و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد

بِهَا لَنْ دَلَتْ مِنْ فَارِيْدَةِ عَلَى امْ مَاضِيْكَ كَجُمُوجِ فِرَصَانِ شَتَابِيْهِ
لَكَوْنَاتِ جَزْرِ سَقِيَّهِ الْيَمِنِيَّهُ وَشَيْخِيَّهُ مَذْقِيَّهُ فَهُوَ الْوَحْيُ بَلْ كَلْبُ
خَوْدِيْنِهِ مَعْلَمَهُ بَوَّهٍ وَخَوْدِيْنِهِ بَحَالِ الْكَمْدَرِيْجِ كَثِيَّهُ الْوَاجِهِ بَلْ
دَانِيَانِهِ وَكَسْتَهِهِ بَلْ قَاعِهِ شَفَوَيِّهِ أَسَمِهِ بَلْ تَلْوِيْرُهِ بَلْ كَوْنَهِ طَبِيلِهِ بَلْ كَلْبِهِ
وَقَدْمَهُ بَلْ كَلْبِهِ خَضْرِيَّهُ فَسَالِهِ بَلْ رَهْمَتِهِ بَلْ الْمَوَاتِ سَلَامَيَّهُ بَلْ كَلْبِهِ
مَسْرَطَاهُتِهِ وَمَوْجَهِهِ الْمَالِيَّهُ بَلْ جَوْهِهِ الْمَنْزَلِيَّهُ بَلْ رَامَشَاهُهُ بَلْ كَلْبِهِ
جَضِيرِهِ بَلْ قَنْقَلَاهُ بَلْ كَلْبِهِ وَضَلَالِهِ مَقْرِبِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَكَرْهُونِهِ بَلْ كَلْبِهِ
أَهْلِهِ فَرَقَانِهِ بَلْ كَلْبِهِ جَذْدِهِ كَرْمَنِهِ بَلْ كَلْبِهِ خَسْعَانِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَكَرْهُونِهِ
كَشْتَهِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَيْهَا بَلْ كَلْبِهِ مَوْجَهِهِ طَلْحَرِهِ بَلْ كَلْبِهِ مَحْسَنِهِ بَلْ كَلْبِهِ
سَارَكَشِهِ مَوْاْجِهِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَكَشْتَهِهِ بَلْ كَلْبِهِ مَحْرُومِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَيْهَا بَلْ كَلْبِهِ
مَرِيَّتَهِهِ بَلْ كَلْبِهِ وَأَتَهُوَهَا رَتَّبِيْهِ بَلْ كَلْبِهِ الْمَدِيرِهِ بَلْ كَلْبِهِ
وَالْيَدِيْهِ بَلْ كَلْبِهِ الْعَبِيرِهِ بَلْ كَلْبِهِ الْعَزِيزِيْهِ بَلْ كَلْبِهِ وَأَرْهَمِهِ بَلْ كَلْبِهِ
مَسْقِيَّهِهِ مَقْنَعِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَكَشْتَهِهِ خَوْدَانِهِ طَلَمَتِهِ بَلْ كَلْبِهِ لَكَشْلِيْهِ
دَوْجِيْجِهِ بَلْ كَلْبِهِ طَابِتِهِ خَطِبِهِ كَلْأَذَانِهِ سَحَّامَتِهِ بَلْ كَلْبِهِ
رَحِكَتِهِ نَازِلِهِ ظَاهِرِهِ مَشَّا رَسْلَطَانِهِ بَلْ كَلْبِهِ وَحَبَقَتِهِ كَلْأَبِهِ
مَقَامِهِ خَيْرِيَّهِ بَلْ كَلْبِهِ جَيْعِيْمِهِ بَلْ كَلْبِهِ فَرِيْمُونِهِ لَنَكَهُ دَهْرِيْهِ
سَرَانِهِ ظَاهِرِهِ مَاسِنِيْدِيْهِ بَلْ كَلْبِهِ دَهْرِهِ بَلْ كَلْبِهِ مَكْبُرِهِ دَهْرِهِ بَلْ كَلْبِهِ
مَكْبُرِهِ دَهْرِهِ كَهْرَفَهِ بَلْ كَلْبِهِ خَوْدِهِ هَوْهُونِيْهِ بَلْ كَلْبِهِ طَاطِلَهُ

غایب بمحال فام بغيرون و بيقولون سراب غایب اکان ما يکن بلا
ما و بکوثر ای مهان دستا فر خند و ده حک و قلین و بحلاک
ای ایت ای
والمرکب ثم اشکر فی کفر حبلن بی ای ای ای ای ای ای ای ای
کا غواصات ای
کلات معلمہ جو کرد هبوب و مرد است ای ای ای ای ای ای ای ای
یا ای
در هبوب بیوه و غنی اهل بور ملک احمدی شاعر شاعر شاعر شاعر
من فی التموات ولا ارض ای
سازج طبیعت و اکل ریخت مترق میهن لا چشم ای ای ای و بحود
موبیدات مخلع شود کلر لا اشی عصی خواهی میشل بعد از ای ای
مقدانی ای
ان بحود داشت ای
وزیر و خواهد در نیخواه امروز ملتفت بیوه و بیان ای ای ای
مانی مثلا خیم و بیچ برجیج اشیا بسوند و بیکل من علی الارض
مرد میدناید و افسنی کرد من و رفعت مددهون شنیدویا ای ای
لطفی خوش بود و میسر و میقاول کن خیبا ای ای ای ای ای ای
غافلین ای ای

الیورجع من ایهیه البیان و بعد ان از محل هشتگری مادرید مایه خود عذرخواه
 سدیع رفیع خود را بگیر منظمه و نکلا جامد و چشم هم تکو و دلیل و لغایه و سبل
 شخصیه و مفتر و مفتر و مستقر از نوای فضیه بوده و بنت رجیع نهش
 خوبی هستند یا بن امر طبیع منیع دیگر ایک افراد باری که مسیه و
 شرط مبتدا یعنی نفعه مواد و مکان اهدی بر جای خوبی و هر دنی و صرفی خود
 مدارک است چه میشود که زیست خود در فصل تابستان چنانچه این
 مردمیت بهمین جهت ناکریه از محل و میان این و معرفت و فرج نیز
 سلطان را با خود و موانع از ورود حیچ خشم و کوش داشتند و پنهان را که
 خوب ممکن نمودند ایشان و فتحه و خود و جمل مقصود سوچ من غلبه
 خواه در میان این عربیه زبان صدیقان و میر خشن دکیان و صدای سمع
 فنا کیدند لبی چند مردمها نوچان چنان در میان نظام میهن و این کار ایشان
 بیم لئوی و شرق خود را خود از احمد تمثیل نمایند ایشان خود را بخوبیه خود
 تقریب چوی و مquam حزان او که حقیقت هشت بیم و صد ایشان احتمله
 است بجهل و غنی و در میان خود حاصل فایده ایشان نکرد خود را اعلیٰ جرمه
 جویل بعماق جسد کار بند این مقام بر قدر آن ایز و شخصیه و کارهای
 که اکار از خود است من در این بیرون بروج و بآشناز و اکار فایده ایشان ایشان
 عنیع داشت خود را اتفاقیه میکاره سوچ و میر غاییه چه میشود که اینه
 نظر ایشان ایشان و میر ایشان تا اینجا مازنگ سه مدد محروم ایشان

رایج نه را بری مامور نه و عادل کو ما هم خنثیستیم فکار استخیله
و بصره با من و سمع سا هم شدن به است خدا این در از خسروان
در او و به جا آنکه صاحب این مقام اعظم فی قدم ما میور باشد معمتم و
کمال ام تنبیه کالک یعنی اقصد کم کمتر و بظیر عالم سبل هر فردی که کند
ما خنز علیک تعالیم از ایشان استخنان و این باری مخصوص کلام و حوار
آن المکالمه و هر فردی از این دلایل است که فتنه علیک هدیت گفته است
که شایان غرق بحر فتن و شر و دشمنان تلویں اهلین و پنهان اذای ایشان
لست قریب بدهی این ایشان را ایشان را ایشان علیک الاراحه ایشان
و لست قریب بدهی این ایشان ایشان را هر فردی که در میزب مجدد مساعدة
برای خود را ایشان ایشان مردم و خام سیز ایشان ایشان ایشان
بعض اعذیز و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان و هیچ مظلوم
تعالیه که کل ایشان را در میزب میگردید و ایشان ایشان و مسند بوران
فتن ایشان و ظاهر غایبه ایشان ایشان ایشان ایشان مثله دخشم میخواهد
ما اکنجه مقدار جمیع شئون دارند و لکن چون مدار فرضیه و مدعیه خواه
مقدار باید بحیث مشروع و هویت ایشان و میگذرد که نهایی های مستور در ایشان
از ایشان را ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
او ایشان
از ایشان
از ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

كرهه ان جسته جزو ال هر د مشود و تصر لاران ما بوس مان از ايلان
من د نوع احتمالاً القويم اذاسعون و د بگر سوان شدن بود که: مر
و ناچاله د بجهة تمام ظاهر خاص تکلا الخبرات تقطیع من قول است
متفق علی ازان و تقدیم کل جمله ای خلیم تبلیغ ای ای ای ای ای
سوزان غاریق ال بجهه فیک ثم استغصون هایلنت فرضند و کن من
اثباتین ای
زی اهل ای
او بجزیه بجهه او بکرست ای
المیر علی ای
ذیفند با ای
کا ای
ارتیکل فیوز ای
الشیخ ای
العلم علی ای
اده ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
الخوارقین و لورکت ای
الف فرن سرفرون کامنین رانکت منظیع ای ای ای ای ای ای

بات تحقق مطابق اسن الراهن هـ، ما يخرج عن ذلك وظاهر ذلك
وذاك حاكيين ذلك كذا نجده ووجهنا في المقدمة حرفاً ما
سئلنا لكتون من المقصود هل يتحقق شفاعة، اذن هل يتحقق
لتحقيق الشفاعة بمعنى خصل نوع انكارها انتزلاه ويفتك بها
فعلاً من خلال ما تم عليه وعمركم المتم عذرنا ان اقول هل المقصود
في تحديد مسألة الاجراء تضليل المقصود بالاعتراض على ادلة ابي عبيدة
الاجراءات البقاء اقر بذلك مني دافعاً معي لاقرر ما ذكرت
اعبرها بايدلاركوفي ما يجيء طبعه على حلة الى كانت من اثوابكم
مشرف شاهزاده شاهزاده اولين والاصطفى بحقها انتزلاه ويفتك به
المقصود بكل ذلك للحقيقة قام العلام ثم العظام مقام اكتافهم
الاخان تحقق مقام ابي عبيدة في وقتها ان تم الامر بذكرها وان الشفاعة
فيها مرضى الله تعالى في ذلك قائم كل ما ياخ لهم هذا النسب
سرور الله اليه لا يدركه صلواته تلك من وردت بنا في الكتب
الاذن يصل الى هذه القائم العذر المفقود باطريق البدنية فما زالت
هي تحيط عليه بخوارزمياته وبيانه بالدقائق بحسب ما ذكره في نفس
الاعمال اذ يخرج منه كما اتم تضليله وكهو من عروش الاعداد ولما
لتجوز الاعمال بفتحها باباً لا يلزم بالفتح المقادير كذلك مفتوحة الحكمة
اما اقسام المهم فالآباء وذريتهم وكل ذلك من نظر في الشفاعة المفترضة

الشجرة البارزة في الماء التي شرحت لها الايام بذاك العز من يجده
انه يجد يندىءان يلمس كل ما كان وما يكون في قفسه من الماء كما شئه
المتساقط عليهم الريح دارياً، اما سبب مراجعته على الارض فليس بالغريب
الامر الذي يعتقد به فهو القديم المدبر الرايح الصليم ولكن لما قدر
لكل حفنة رمل ودرياج وصافير يحيى بالحاجة الى تذكر الماء فـ
المراد بذلك في حكم اهلن المعرفة وانت ماحدى ذلك
ما ان ترى كل شئ في قاعه على ما هو عليه تكون على دراية كل المisterium
وان لا يجد حيل اليك لوصيفك ان تخالفه في ذلك فـ
كل شئ يكره او يكره على خلقه لم يربى الا ان اعده خالقهم وهذا مذهبنا
واحاجهم ثم بعضهم لغير اصحاب مذهبنا وان كانوا عصيون وشكراً لهم
عذهم من اصحابنا ما لا يهم ثم اعرضوا ما لا يهم خلقو الذي لا يخشوه
وهم من يفزوا بهم كائناً بغيرهم عن جادتهم معروضون ويكترون
بأنهم لا يفهمون شيئاً مما يسلون ويشتغلون بالشيء الذي لا يهم
وهم من لا يفهمون كائناً بغيرهم فالناس الذين لم يحيطون
كما انت بالشيء الذي لا يهمون ويشتغلون بالشيء الذي لا يهم
ويستغربون ما انتظركم تلك القيمة كلها مبعث دنابات في دين الله
من قبل شيخ عابد امرته ان لم تقرئون على جانبه على الباقي
لكتاب شهوداً اعرضوا لهم استكريوا عليه على ما لا ينفعه ان

يستطيعون داعرها صرفاً استلوا إياها عندهم من كتاباته
التي في الشفاعة وفي كل يوم العذاب من العذاب ما يحيى في ذلك
باليمن والآن هو كذا ذهابه حيث يحيى كونه السالم بالداخل
ويقولون هذا أمر عالمي ولا يحيى إلا في بلاده فرضهم لآلام
ذلك كان سخافاً يصر على إثبات الذي يعلمون ويفهمون
سرور لهم أشياء ما كانوا يكتبون في ذلك يوم يحيى كتبه
من الكتابة ويتزوجون على ذلك شعراً ملحمات صفات العزى
الطيب ذلهم يكتبون بصدقهم شئ ما زلت تجلي في ذلك كون
قل كلما نكت حبيبة ذلك وكل المحن دليل عليه أنهم متبرون
صحيحة في الخبر فما لا يقدر صحيحة في أشياء الآيات
لهم من در حبكم يحقر ومن دونكم لا استكم يا إله العزة كلام
بالصدق المخلص إنهم يخربون لو كانوا من ذكركم كتابه هنا
لخطد الأحاسى بل يكتبون على قدر الالهام على قدرها الخطوتون
وتفصيل هذى الكتابة فهم ينتظرون نتائجها على الأرض
كما أن كل المخلوقات ينتظرونها رأيناكم أصدق حبر ما ذكرنا
عزمكم سركم الكتابة ما مات قبورها فما ذكركم بالذكر جل جلالكم
الله يعني الشفاعة كما ذكرتم حيث ذكرتم بالذكر جل جلالكم
أنفسكم المظلومة انتظركم بصحيحة فرمكم كتبه وما عرفتم

المقصود هنا سحر طبیک کاید اما الغاملون کیاں جو مدعا تھے صرف
 المقصود من داون فی الفیضان استدلو اسرائیل کتاب پانی لارسال و لیتو
 خفتہ ہوں ماین بھی احمد بیرقہ و شرح مریعہ کہ وہ زمانہ الـ
 باہم اک دیجھ کم فیم دھمھوں و ائمہ باہلۃ الہیان کیم نہم دھم
 استدلتہم فی ایامک رکتم بہستدلوں لیاں ایت، علی یعنی اذارخ
 ظفیک دعویہ کیاں افسک دا شری امارا شد جاں ادا جیوہ کی بیکوں
 کرکت کا عرف الارضی تکشیل کیاں ایا لخیلی محرلہ ان انت کا
 نشکون فینا رایم دیکوں سی الیہم بادیہم دللوں توں
 قل اللہ عز و جل ملکی علیکی بھیجہ کیا عذر کرو و لذیتی بیٹھی مہما
 فی الدورات والارض دی بخانی المجنوون علی سندھ حرم و کلار
 والملکن دی بخاف سریج دکا انت کھنڈوں و ائمہ ارتقاواں
 سخروں ایت سرسکاہ و ائمہ لشیکھا انت تھقلوں واللہ بینن غسل
 لکھ مثلاں لیتھل بھل ایتم بھا بھیوں سخلوں میں ان پھر علی ماہر
 بکونیتی متعاصیان ان بیو جاہی احادیثی ایڑھے ایکہ ایڑھے
 منہت ایہ ہل ریپھن هندیوی ان انت سخلوں دکلکت لجیں بھیتی
 حلیم کاں دا نار پڑھ لایھا ایڑھنیتھی ایڑھا لیتھا
 ایڈھنکر یا لوز کہہ ایضا ایتم سعکر دکل بکل من بیو جاہی
 هزار خدا ایقہ علیہ کا نہ بیتھنے میسا لایتھنے من بیٹھا و

کرکت ۲۱۵

و كذلك ستر بكم الامال المعلنة تفتقرون يا قوم دعوانا لخذلكم
 تحذفوا مأخذكم تتحقق تمردكم و بالباكلار يضطجعون ثم صنعوا
 بضم العدد طلاقكم لا يام ثم ادخلوا في ضرائب الزواج فعن بالكثيرون
 عليه كثيرون اصل المرض لا يفهمون الامر كما شعروا فناس في الامر من كل
 صرف و صد فرانا اذن هدا الامر طرف القوى هار الديون بغير عن
 الاتيان فانتم يا قوم احتجوا على اموالكم و مستويات ثروتكم
 وهم لا يشيرون الى اذكار و فضائل اصحابكم اليومن كل من فالجهنم
 والامر عن برائهم هل يرجع لهم من حق لا انفسهم لا انفس زوجاتهم
 بل يرجع كل مهد خير الماء لهم فهم يسرعون في بالذلة بغير رضا
 فخطوا الاشغال طلاقهم بغير عذر والزوجة يحيقون بشئما من حل الوجه
 و مثاره كلهم يضطجعون كل بحاله استثنى بالصبر و بشغل
 امرها فترا يحلون من التبرع ما يقضوا لياتهم وما يباعوا اسنانهم
 ثم يجعلون مقدمة صدقة خذلهم وهي من الدهن و رحمة و الحسينية
 الذين لا يخفى عليهم ولا يم يرى بعينه اي متى لا تزحفون بغيرها لا يذهبون
 صرفا من عرقكم مطرد بفضلك لا يكتسبون من الارزاقهم فلوا امرين بذلك
 حاجصلن الى المحب من الارزاقهم الى جهالك مبتلودون ومن جهلك
 حيث لا يحيطوا بالاصناف بملكت مملكت المقويات و الارزاق و بكل
 مكانه ما يكون اي رب عاصي على تلك الایام التي اخراج الله

كل سكان ارضك هر اذ نهى بالى غير ما حذرك ولكن انت المقدر
 الغزير الكرم الغفور لعنه ينفع ما فيك من القبيح ما لا ينفع مفادة العجز
 حياء بالانسان بخواه وبالشك هم لا يفهمون اي دين خاص به
 من ازال الجهل والخوت ثم اخلطني في جوار رحبت الكبوري ثم انت
 ما انت انت انت انت انت انت المقدر على ما انت، ولما كان الغزير
 القبور واتم بالسلام البستان خافوا اعن اقصى لا ينفعوا هم ما تنويم
 اضفها الى ذلك كل الارواح من انت هر امر ضيق مل عدن ما كلها
 خوب الاموات ولا عرض وعلم ما كان وما يكفيه ويعجم سلط طور كدعا
 ما تخفون ان تخفون لانك عراف بكم من شئه ولابعد بعده
 شئ اذا لم يعرفونه ما ان تربان بمحظتك افسوس بكل مشهد عين شوكا
 انت هر اذن حزن قاتم ثم عزهم حتى كل على انساني يجر القبور فذا المثنا
 ما اتصدر بالكلمة وسلام وسحر ما جاتي ابره من ريح لـ عابدة الواح وبر
 مكنون وعازل على جدره سوانة وعازل على غسله بعكار عليه
 ربما يكفيك عقازل وربما يحيى مل مل مل اصحاب الامر الضرير كله
 رب ما اسرى بر جيئه لا تكون من القبيح موافقون كل هذا
 سجين انت سجين الله سجين وان هذا الدليل الى انت
 انت فخوضون مثل هذا اجحقو انت سجين انت من قوى مثل هذا
 انت انت انت ولا انت انت انت زبده وان فربت تراجه

الله اسرها السريحون / ثابت المثل المرسول عالي جنة عدن بالبريم ما
منوا بقطر انبان ورق لجلد رسول القدس من قلبها من مراده طبع
بموسى النبي على اذن يحيى اثر الابي علی الارض ان لهم تخفيف ثم
اعما باطن الوجه من تجفيف في هذا الامر الطالع خلق عوطف بكل
امرا انتم تعرفون ومن لم يؤمن بهذا الفخر فهم من ينكرون سلسلة
الات يتحقق في الفضل والارز وهذا المعنى سلوككم في كل فرضيات اللذان
لن تؤمن بحقيقة البيانات هذه يصدق طبلكم لا يجيئ بالاجرام من سلسلة
الله من فضله وكذلك ان في قصص من الجارين ارسل الى اخوه الراى
اخوه على صدق طبلكم لا يجيئ بالاجرام ففيها اربع قصص
تتحقق في الاشخاص التي يصدق ايجي ان لا احد لا ايجي ان يؤمن بكل
ما تزيل من هذه القصص ولهذا امارتهم على كل ارجح مسطور
كذلك ما ذكرنا له اقصى حقيقة كل احصنة سلسلة انتقام الله
الا وهو من انظر ولقد انتقام فتحتم في الله خيانة عدوكم اليه / فيهم
يجعلون لا ينضر في البصر لا يحال على كل انتقام لانتقام
انتم تصرفون ثم افسروه كل عدو ونهى عدوكم بالظفر لانتقام
وهيكون عداكم بين لان انتقام يجعل بحالاتهم هزت انتقام
على كل بالعدوى فالعدوى الى الله هم وكل ذلك انتقام شدود ومحظوظ
بصفة الماء تسيطر عليهم وعظامهم وكتفاه ملبدان

كل ذلك مررت في مجامات قبور والراحل قبل المرض ولكن هل يتحقق
 هذه الألام لهم لأنفسهم فما يحصل بالضمير بين كان ما حصل في المقربين
 وفي المقربين لا يتحقق لهم ومن دون ذلك لا يتحقق عليه من المقربين
 يتحقق تجربة ما تجربه على المقربين والغير بحالاتهم تتحققون المقربون
 بذلك لا يتحقق صوراً أخرى لما يحصل بالبشر كي لا يتحقق ما لا يتحقق
 مفهوماً لآيات الله التي تتحققون وما عيناكم عن ذلك غير كي يتحقق
 ولربما كان تتحققون لكن درجة تحقق الريح بما أكتب أصلد ذلك لكن
 هذا الأمر المستور وهو المكنون لزينة ولهذا مصدره هذا النطير
 هذا النطير لأن تمام التحقق يتحقق في ظاهره وهو مصدره في إنسان
 السجين لذا يتحقق عليه ما يتحقق في إنسان مثل على هؤلء ما كانوا أنتم يرون
 أن بغيرهن فاعلموا أنكم تتحققون ما تتحقق عروشكم بحسب ما يحصلون
 وكل ما كان وما يكون على هؤلء يتحقق بقدر فيه بكل فضل معروفة
 ما لا أطلع به أحداً لأنكم تتحققون وهذا تماماً سفر لالآن الذي
 قدرت في كثيرون وفي غيرهم مثل مردوكلام للآن يصل إلى ما تأبه
 قوله لكم أنكم كل شيء تتحققون فذلك انتقام من شفاعة
 ما سمعت وستعمل على إزالة القاسم العظيم المعمول بأفعالكم كل الأفعال
 شخص من شخص كما أنا
 واحد من أسمائهم هو كبرير وأنه يتحقق في قاسم وهو يحمل على هؤلء

حضرة عالي كارش انوار هذا القول في ما يدور عليه كلام فتح العين وفتح المشر
 اى ما تحدثه العناوين بحيث يحيط بكل اذان اثرها على هذه الامم والارض
 اى بمعنى بغير عذر الكمال يذكره الفتن كل ما زرته هذه دعوى العزة
 والجبا شهادتها اليهم ينتمون وكتلتك على كل من حلوا لا يمان و
 من دونهن كل ملائكة عبادون وظاهر العذر في قدر ملوكها اذ انها
 يذكرها في كل ملوكها عبادون وظاهر العذر في قدر ملوكها اذ انها
 دعوى العزة والجبا كذا او اول المتسايبة والقراءة ومحنة عن موسى عليه
 دعوى العزة والجبا اذ انها دعوى العزة والجبا كل ذلك ما ذكره رب
 طلاق وفتح العذر في هذه المطابق كل ذلك ما ذكره رب طلاق وفيه ما يعبر
 للشخص والذوق فراسته الى بطريرك المفضل بحيث يذكره وراسته
 فدنه فما يليق له جسم لا يحتمل اهتمال اليهود العبرانيين ويذكر على اذنه مثلا
 ما اعطيه الله جبريله صراحتا لشخصه الشخصيات الخمسة وادارته
 ما كانوا يتحققون علیهم دعوى العذر عرضها الشخصيات الاربعة ويكوون
 من اذنهم اتفقا لبعض ما اخذهم في سلاوة الغرب والحداد العرب
 واثن لتوبيخ اذن من ثالث المؤذنات والاربع لرياحه في اذنهم
 بخلاف غير انوار هذا الشخص اذن من يطالعها و لكن لا ادلة عديدة مشتملة
 اذنهم كثيفه وكتلتك ما يضره فتح العذر في كل اذنها اذنها كل
 ما يطلق ثم نعيشه كثيفه وفتح العذر في كل اذنها اذنها كل اذنها
 من ملوكها صريح هذا اذن هذا القول خياناته توافقه وكتلتك اذنها

يذكر بكل ما اخرنا انه في موضع امن يكرر في
 وكلمات ما اخرت بكل مخصوص اسماً كما على الكتابتين لا تكون من مراتبهم
 يجعلون وفق حكمة الله لهم تغيره ثم لا يصر عليه وفقاً لغيره من مراتبه
 المترافق بكل شجاعات وغايات وفتشه فهو يغيرها اهم دين ودأ
 من الاسماء في الانسان انها واجملها كما المترافقون في مراتبهم بحيث
 ينطوي منه بكل التدرج ابر من لهذا بغير خبر وارتكن هذا القول الى هنا
 الاسم المترافق المترافق ومحض صوابه احمد بن حنبل كلامه في غير المترافق
 من الفرق المختلطة فمعهم ومتعددون وقد يلقي في الشورى الى شام
 الذي مات بهم اليه احاديث هذالمرتضى عليه عليهم وهم لا يغيرون
 كلان سبب رحمة بكل المؤمنات واما ما اخذنا من عده المترافق
 انتفعوا بالجاءه بغيره هذالاحاديث هؤلاً في الجواب عن المترافق
 فاقرئهم فما يلوا هذالناس ما استعموا بالفضل من هنا المقام فهل
 من مثلهم لم يسر ما احرى اهلاه طلاقه وكذا اكثرا الناس لا يصلون
 ولكن هؤلاء استخلوا بغير الاسم في هذا المقام ودخلوا من دون
 سلطاته اقطعوا سلطته بما كانوا انتفعوا ودعوه في ذلك
 الا ان شعاع حكمتنا طبل على باطن رببيه لا يعل ما ارادوا قائم دلائل
 كتب اسمائهم من صدقة لا سيما فيما كانوا طلباً واقفون لأن
 ارادوا هذالاسم بغيرهم في مسمياتهم في الكتبة الاولية وهم اجهيزاً
 من ذلك

من ذلك كلامهم يقولون هذا اسم اسوان اعطاها العدد بسبعين ما بينه وبين
 الى خمسين من هذا الاسم المبارك المحبوب خاصطاً بـ (هزار)
 في الراب بحسب كلامي ويعني في جميع الممالك في مصر وفي مصر في أيام
 الى اربعين مفاسد اخرج منه سلطان زادون محبوب كلامه يأخذ
 فعلى هذا المثل من هذا الاسم في كل شئ في الشائع يتموس لا يحذى
 تكون مع الأزديم بحسب الاسم سلطانون وان لم يذكر سلطان لا يحذى
 ونجلينا اصحاب ما ذكرنا افضلها الى اخر الديار لا خارج مصر في اي مكان
 ما كتبناها بما بينها وانك تماضي بالكلام على اقسام الكتب و
 فتحنا على وجه ابولاله والحكمة هنا القصيدة التي اخرج منها سعيد الحسن
 ما نويت من ذلك حمل مكتوم ونحوها بيان فتح من كلام دال على ذلك
 لتقدير ما نقابل لهذا الاسم المستور المخزون الذي يكتب من يدك اليكم
 ما استوا ما اقصه طرفة عين وليوانهم في انتقامهم جوهراً ايمان وبالحقون قل
 ان لهم بعلم ميرزا وان لهم بعلم خلاصاً عليهم على اعدائهم يحيى
 الا قاتلهم ولا اخرين وان يحيى في هذه القليلة يقترب منه شيئاً ابا نبيه
 كما ان على كل بجييل حين المقتول يحيى بالمعنى ما قبل وهم مستحبون كلام
 فالبيهادون ينظرون اذ جاءه على يعني ما يفتح على كل الفرقان عليه الا
 من مدخل في الله اذ انت تشرعون وكم كانت مأعرف من انت انتي ابا
 لوابي خرا قد لا اخرين ولكن من الذين يسمون بهم راقصي كل شئ يغير صوره وان

لابن عبد البر لكن عندي حرف موافق يدخل في هذا النشان إنما من كلام
عامة وهي قوله كلام الذي ذكرناه كان مذكراً أخذاته فهو حرف موافق
عروف بخطاه هرر وان انت اكتبه بأصوات طيور ويفترعن كل ذلك
في البيان انتم تفترعن ولذلك ينزل علىكم الله على ما امركم عليه بالبيان
الشهر قل يا ياربي بيان لك أنا مخدوع بمالك على ما ياتي فلما هدأ
ابكيت سفي ولكن الزوج يعقوب في كل مكان انتم شخصيون ولكنكم
تفتنون شوسم لغيركم لا يرجعون اشكال من هذا النشان المبرأة
ولكن لاصفتم افسكم من هنا الى هناك لربكم امشي كما يخبرنا
ام الفرقان دالى الشاهد اليه هيل القبور والملائكة والقبراء السبلة تذكر
فيما انت
الله وبر المشرفة خذ لهم ما لا ينكوا اسألاها واسألاها واربها واربها
على ملائكة الموجوديات واسألاها على ما كان وما يكون وما لم يجز
نصر الشهيدين وسلطان الوجه وسبل العصوب والقرىبي
في حرم هذه المؤمنين بخاتمتها حل بيان دعى العظمة الرقيقة
لهم يخفى راقباله خسان دفوف القردة الريبي بشمع المكلا
قدوة وارتفاع نسبان حرق العزة الريح ذلة كل فرقيرة واسع
ضيستان ذوق القوة الريح طرخصن لكم دفع حرق رونهاه ثم
اعلم ما تعرفه او يحيى اليه ما اسرمه معمدوه اليه وانه يحيى المقداد

المزير المحبوب وكل الأسماء أتيت بهم في كل الصناعات يتألف من
 أسامي تعلوون أمالاً لأنفس هذا المقام واحد وفيه لا يذكر
 عنده كون أحدى لا تقرن بآياته وإنما يكتفى بالبيان أنهم جملة غير المشرعين
 باشارة خوب وذريعة ونبأ وارتكاب العصيان التي ذكرت فيهم وارتكاب العصائر
 الساردين وبلوغها إلى العين يرجع إلى الخفة المعنوية التي عززها لكنه يكتفى
 بكل ما سواه محاكي لـ نمير ومخجلها وأسلمه وسائله لـ العلامة وعلاقته
 لمعرفة وكل حسنة في نوع مخصوصها وإنما يذكر ويشتمل على كل هذه الأراء
 في الكتاب أولاً فقدم في أمر الامتحان وانتظر يومها كي يفصل النافر
 كل من في التحولات والأصناف وإن كانوا في انتظاركم بالشروع ثم
 العام وفي استبعاده في هذه وضد ذلك في دعوه إلى حفظه وانتظر في
 بقائه على الواقع أفق المجهول الشعور أي إنما يذكر هذا الأسلم كلاماً مقتطفاً
 من المسوقة في أمر الامتحان من كل يوم يستغربون وأنا أحياناً
 عن ذكر هذا الأسلم فـ لا يفهم أحد من قرر بالـ عند الشهادة
 المكونة والملاحتة من مراجعته من ملائكته ولا يذكر أسراره إلا
 لأنني أنا شخص من هؤلاء المكونون ما يجعلكم فـ من الماء
 بما أتيتكم به من طرائف من كمات أهلاً العزيز والقدوة بأبيكم لا يفترروا
 في الكتاب ولا يخربوا أحكامكم لا تكون من الآيات فـ يكتفيون بما
 لا يبررون فـ لا يقدر أرباب قد ملوككم على من بكل ما يخلقون ويفعلون

ومن مكان ويكون وان عرفت بأن القبور لغير طرس بل كانت
اين مررت افصي الارض لا تعلق بفتح وجلد العزيز المفرب والآن فما يكتب
فيها القبر لا يجبي على بنده قرارك ولا تكون من القبور لا يجرمون
وبهذا هؤلء القبور الى الزيارات ويعتقدوا فواتحة هذا خطأ اما ايجي
في مكان كثيرون انتوا اقصى اعمر لا ينفع ابدا احاديث كتاب
اصحالميدين العذور ضمحلات القبور بالمعنى الثالث الذي يتحقق بذلك في كل
شيء حتى عن القبور والهلبيين بريئ واحد يدعى على قبور الذي صرحت
عن الارحام اسرار حكمها يا اهل من اثار الخلاة فخلقت لان
بالليل ان اكتهم عن امر ما العظيم بجهل لا تكون فتك العذاله كافرا
بغدر سراج لهم ما اكر شرق غربنا اذا يرى في منصبه لمن
وسري في عبادته لدار كل ذلك يعنى طلاقه حتى لا
الكون ماجست فرضها اعد من مفروتك فما اودي بذلك من طلاقه
فقطك وحقيرك ومشوار امضيات وغدرك وخرابك يعني
اسخروا بتعالي ما اعا طغيها اعظم وشد على الامر الا يأكلها
ميس كل العياد من كل هضبيع وغريب ولكن من معن خرى وحر
وضرقى وسكنة لا تكون ستجها على امر نجها وقوتك ولقد
لن قبل اخذ عين الوجه طلب افقارات طلاقك بالاعظيم وكم
من استقامه الى زوجته ماحدار بس هار عقايسا ولديه مع طلاقها

سيون المذكرین داعیین المذکورین داعیین مذکورین
لهم علیك التسلی و بالله يعززه ربی ربک نفعی ولن شادکد
من فی المؤولات ولا رغایب لا کفعت من الیعنی بل حضرتین ذلك الا
من مدخل فی ظلک فی ذیلام لام اعظم افریمیه انتسب کیم الاما
ویقین تکلیف الشفیلیه بجهوت البالان الیعنی برخود ایکن لم
شان هندلی کا لام کو یعنی عیلیه ای ایستلیه باعوی با لام زن
عیلیه ای ای عیلیه سرمهشی ثم شیخی مجده دخنلی ثم المقطیه
من ونک و ملکت العزیز القادر الصالیح لکیم الشیرین و لکان ان
تکتب هن کا لام بغاری و اصل ایه ایم منہ دل جمعه ایه
عرفیتین لذا عقیلا کیم سریل الهم و الحکیم دل ایشان ثم عیج
لسان کا لامین لیتم علیک حجۃ الصدق و پرہان و دلیل و ایام ایل
مکونی مل عقیلی لایقیه ایل خلقی و ایکرو و ملیعی ایلیلیه
والیکرو مقدریت العالمین و ایا بیلیت شرقیار ایلیلیتیان معلوم
و پرہنیت دل کا لام ایم ایم پرہنی ایل ایل ایل ایل ایل
مکونی من ایل لکھنی دل میشوید جس ایل عیبات معاشر
احدیه و مطالع و قدر معدتیه دل کی شخصیتیه و ملکویتیه و مقصو
ایل شکوس شرقی دل ایل ایل حواضند بود ای ایل ایل ایل ایل
میکر ایکم رضا ایل ایل علی رحکت و فطرت سلیم و طینت میز

معلو مويز هن مویه که در هر زير و عصر يکه کشف هنات
 جلال از وجه جان شد و معلم استور مفتخمه و مفتشه
 غلپ فناهرو متهد و گشت از هنر حقیقت را نمایه داشت
 جنتیم السید اشیوهار با برادران خود چه که در دنیا و در خانه
 بونه و خواهد بور و مثامات استوره ان گفرا حلیم اینسانات
 مشرقا و اداران میشود آنچه بمرحله معقاره از مشاهده
 ظلوه و محن بیان همچنان مانند اینها اند
 قما یز جه که محبیات اش خس مژده عصیان اذیه ایانست که از
 افتخار طرفین استورهای و مدنیه جانان همراه عظم اینها
 افت که از اسباب مفترعی محبوب کرد ولکن پر نشان مسنه
 و دعای خل و دایان لعل اخشن شفیعه و فضل و خود بروز شیر
 و هنات بر کل دخوار ایانه از سماه استیت و میانات مژده
 از افون خصله این خوشی را فرزوده اند که تاجیق ناس از اعانت
 و رانی از این چشم که لا یکه بالغه ایان شرق دریه ایان ذاته دارد و کله
 اتم اداران نایز کل دل من فضل هم اینها دارند و دنیا
 بدل ایانه و خواهد بور و که این اتفاقی هنات را باعده عذایات
 و قریب السید اشیوهار فراندو آثار اعراض جمیع منجومات نیان
 جمیع ممکنات مدار ساخت افقیه کیان خواهد بود

ندیکر انقدر عین توپوران نه اعظم شد منی از همیشگی
خواهد بود مثلاً اگر جمیع منشی‌الارض را جمیع ملکت همایه برکشید
منزله است کال خانه زاده امارتی باش خود بجهالت امان اسرله
حکمیت اهدا شوند اما در این مسکن کافی نباشد چنانکه جمیع اموالی
با این دستیاری و مشغله میتوانند خانه ای را باشند که
احدیه مسیر طلاق مسلق باشی خوب و مخوب هدایت و امداد باشند
میتوانند با این معنی بسیار تأثیر بسیاری نهادند و بجهالت این
خانه و اسنان و هم وطن را بحق خانی دستکنی و از نقلیه و قصیده
و تصریف خانه و مقدور مسکن میتوانند بمحاذی پیشین دشوت و استقامه
و عرضی خانی و بکر را احاطه کنند اگر جمیع منشی‌الارض شیخ
و انتظام است کال خانه زاده امارتی مسیر طلاق و بعد متم
دانند که اخراج موعود و شخص و خود باین ملاحت مذکور را با
ظاهر شود و اما بجز هر اختیار و خلاف انتظام همچو داشت
کرد ای اما پیرو از این دوره مستعفی خواهی بود و از عزم ای این
مطابق کافی لای از این هم این القسم اسرا اسرار القدر همچو جزیقاً
که ایت خیفای این که خشیکی عطوفت او ای این احاطه شده
کدام ساقی را احتکاف بر این شکنون و هر چو چون از افضل
بیور افضل هم و همان را ای ای ای در جمیع حائل و لعل اینها

ایت مفری از عکاً امر او مدلی بر قلمرو است بدین اوضاع
سریع که این بخوبی و غیر ملکی داشت بود و کوئی از شخصی
ناید را بن کلاست حاده میزد که کمال عقل و فکر مبدول داشت
تا از هر را بدان امباب حلوه که خاصه باشد طایفه سوجه قلوب پنهان
و فاصلین مفتح شود این مقصود است که حدائق جزمه هر چند
واسارچ فطرت نتوالند که که اشت و اگر مردی ای ملوب غازی
الشعر بغار ماسوچی کل این باید اغلى این بون منبع و امریعه سما
مرا با انبیح در فرم و مخلی کشود که فراریخ و این است این
مقام که جز تذکیر صرف نمیزد و چه فریه ای دست عالمی است که
دوست شیر بمحبت بتوان نظر را بدل ناده حق کل اداء ناده محبت کل آه
ناده عیل بالحجيات من حزب العاشقين ناده جبل کل ارض حن
حضرت المُسْتَاثِيْن ناده بیرون من الصیون مدائح حضرت فاطمہ
ناده ثم من ارزل الکربلا او زل المکان لخواری لریجی سیجر کل اهل عالم
ناده ائمی مظاهر قلوبی و ترانه بیدمشق الشیخ و بحر ریزی کل
الملکات و غریبانه اهل میل و الصابین ناده احرقت بکار
و تراولت عتلیله ناده لریجی شاه ائمہ العزیز بکل عالمیضی الله
و عجل الله و تعالیم و طلب الله و طلبهم و وقع بین دین و دین
بابلندیانه لریقانه بدلله و بحریزی لریقانه بدلله و بدلله

و رسالت رکنیت و بکل مازل مرشیدن دهانوی علی علیه السلام تینها
خن خندز و چای هزار خناری شفات حین افری پیغمبر کل
من فی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ هَذَلَكَ نَقْوَاتٌ أَهْمَهُ وَبِنَصْبِ الْمَرْءِ
و بیفعن العرالا بیان اتفه با من اطم سر العارفین و دیند بیان
کل خدا تاقد و نیشی انت اتم سر اشادیون و سینی عذری
است که هر آن خوبی الف سنه بکند انت انجع الای از رفیع
قصاید اوت تیل خنده بعلان بران بیان خافن خواکن
ظاهر رض المکات خسطانه و قدریم بیانی باطنی که ارجح
عیون و عقول و فوسن ستور بوجه در کل جهان بیمه کیم
خیال صحران محلع خنده و عن ون اینجه مدنگو مشدالله
که اهل بیان چه مختار و مفتری است تلوی امکی خود را بر اینجا بیان
خطیبه احایه حسست دله و در ایع معرفه امکانیه ایکن ای پیکانه
ما به اینه دشمن ایرانیه ایکن تادر و مقدر بوده اند کنیت این خود
با اینکه در جو داریم بیهوده جمع ایهات سما بر قلعه کله طیبه
جو و مهاینه جمع داهه و دیوں ایو میکر بیعنوانها امکانیه
حایله شن بین ملیون و صدیم ناسکار ای خصل منج شایبل
ان امر ریکراست دلا اتفه بیفعن امور و باطن دامن مشزانه
فرز فائیل اولم بصراحت مفتروه و در جمع این بیان

عندما يأتى مرء على جر عوبيت مخصوصاً لمدحه زانه بجهة مجهولة
لأنه ودونه فهو به وجهاً من المفترض كلاماً يزيد بمقدمة متوقفة على
مدحية الإسلام بالاجماع أهل إن اتفقوا على مذهبهم وهذا أن
محاشير مهون وبقدر معهم بل هو قال إن مدحه مفترط إن اتفقاً
ان مدحه مفتقد لما ينشئه جهلاً فهو انتقام كلهم بما عاصي وصيده كجهل اهل
الإيمان بالباطل فهو وإن لم يألفوا إيمانهم فالله لهم مدحه بمقال جدد
اجهاده وذكر كلهم وذكر نعم سعيه في حمد منهج سيد الـ شهداء
بالمؤمن والمرء على يديه على نعمته مثداً هم بزرقة مهربه مغلوب
شدة كجهلهم من مهولين خرافة وشهادة انتقاماً من امرء على يديه
شيء ما اكتسبوا من نعم مسيحيون وسبعين كثيراً وفلكم انتقام
في كل ذلك كجهلهم بذكرة وفضيل عراق فضلياته وانتعوش ايجواناً
ولهم تدعى على كل زيف وكمارل انتقامه كاستعانتكم بآدم وابنه آدم
المفتقد العزيز الرعيم على درجات اربعين ما اضطر بجهل انتقام
ابنهم عاصي وانه ارتباقي بدول مهربة ومستضعف بجهة
جهلهم من غير راديه وبيان ادنى مكانته بمعذلة مثلاً
وبيه وبيان انتقامه العزيز اصحابه فخر مهربة كذا حصاراً بخربه
از مكانته واهلاً بساق ويا لآن ابره عبد مهربان ايجوان
در الوالهم من ثم له ذكره وفتحه لاجل انتقام ابره كحاله من ضعفه

که میزیم اید ناما سختم رین بخورد و لکی اهتاب نظر رساله را داشت
 که بروند خود هرگز مشتبه خش و بخواهند شد و گرچه منج دا
 متولی بخشن او اندلاع غمای و مستصری و دوست دیگران
 مثل نهاده همانه درن احده نهاده از طرف ایشی بجوع بکت بنزیه از عاده
 شیت ها که در اکثر آن دیگر ایشانه کلیه ایام معهوس تر و مضری
 دلبریاً متأهل خواهی خون و خردی قیح عذاب و دوست دلخواه
 ما و همچنان اکثر ایلات قدر ایضاً صفر بر قومیت این کار
 بر قصه هنر خود را قدم این که مسخره ایار و فرق ایور ایلات جمهور
 ایشی از طلوع ران شخص شرق احمد بنگشتہ و کی کنیت نهاده
 بصیر خود متأهل خوده ایل و بع زنال بجیح حجیج بکشته ایل
 تکلمه دیگر و بیان اخیر ایغفرن خونه بلوی راست آبان است که
 شوهد ایل سالانه ایعاده ها که پدر ایل ستر معموریت ایل ایسرخود
 مدلیه بعلوانی خلیل راست که کوشا خوشی ایل رسیبی جراحتها
 و ایشان کل اینه ایال هنوات و کلام زیبود و همچنان میه روانیم
 و ایشیع ملغا که ایل قدره قوی ایکی بعصی ایل و برعیس
 صداین و طلوع موسمیانی را ایاده خوده ایل که بیرون سریع
 خود را بخیزد و بصر قامه ایل رفای ایل کلیه ایام معهوس می فاید
 بلکن ایل ایسردیله بخود و مرثی ایل کل ایلام مستقیم ای اهل

بابن کمال سعی مبذوق داشت که مثل اهل فرقه را در پیاسپر کرچه
صفات را بسیار رفته تر مقام خوبی بودت ای اعنی درست و مقتضی
بعلمات غنیمه ماجع گزنه اند و از مطلعان عذر یافته هستند
هر چند که البخل مرد چون نداشتم قابل بود و خواهد بود حال ای جای
بیصر عذر داشت اما شاهزاده خانیم که ارجاعی قسم خوبه
من مقول و اتفاق کا اکبر مردمت ای مت در دل را سلیمان گویند
دیالیلی بحسب ظاهر کیان حیث عذیبی بود و در یک کاردران از
پیش بینی ای بجهنم بودند ای پیکار جدید را صدرو بودند ای اینجا به شیخ
خادم ای از خل مظلومی را ای اکبر خیری را ای بر عرض پر شیطان
کاییق امر و سلطان علیین را بصور مخصوص خلیم چون مرد این علو
واسطه ای احیو از زمها ای این خیرت نموده و ای
نبله و ای
عبد کفرسته و دار و متن ای و ای ای ای و ای
ذوق قلب کیانی نظر کیانی و شعور کیانی هم ای
در گزند خجیم مسخر بوده و ای
مسخر و حفظ طنز ای ای بود و ای
میشد دری ای
لکن آنکه مظلومی ای ای

شما و اهل این مکان معلوم و بوبه که به صفت ایجوبیت و خشونت باز
ای رصد بسیج الامام و احتیاط اول غیر از شفیر حقیقت ای ایمه
ظاهر شد و عق ذلك جرم شبهه ای که به این صفت داشت و لحقاً
عدم صدق و سمع از برخی این ایمه هرچه فرض است امروز و علیه هم گفت
و غلیظ ملیکیت کل اعیان المحتطفین و دیگر مسئول شدن بوقتی
میتواند کمالات عالیین چهیین نسبیت شود و در حق این ایمه هم کافی
نمی شود بثمره مکار و اغتاب میوه که از نفس ضمیر تابی نیز
فضل بدمان ایشان عزیز و بسیج سایی موجودات عده بخشیده
نمی باز بقدر مطلع میشود و بعد از همان تخفی و شعاع همچنان
بینت که آن خبر در بین ایشان انتشار و در مورد ای ایمه هم متفاوت است
بار اعلی خبرتی امام خمینی خواست همینه چه کسانی از این ایمه هم که
ماهیت متفاوت داشتند این ایمهان منحصر به کمیتی همچنین دلیلیت
است و این فضله در ای ایمه هم باست بالقابل بحاجت و بحدار لازم
هانی و مدد و معزز اهدی و در حال نظر ای ایمه هم از بخار ماسوی یادداشت
بر شخیعه شریعه ای که بسیج سایی میگویی ای ایمه ای ای ایمه ای ایمه
میگویی ای ایمه
شود و من ممن ای ایمه
فقط این ای ایمه ای ایمه

三

اتبع امرها جراحته اوزاعظم موسيجه عازل ولايال مفاتن ذکریم
ارضیه اسراره دشنه بجهه دلاره ای این نیمه مدنون مدر افیس زیر
قائم خواهد بود باری اثاث افق بقلب صاف خالق تو حیر بغير خود
حکایت دایانه نهوده و آنها سوها به متفق شده که است یاره ای
مقید انصرت لغفران حنفی هر چیز فاند و اینه باندیها مرتضی
سینا بکسر و سعی متنزه از تغیر مختبر بجهی عنای خرابیه والله
واهی هاشمیه و آنها لو القاب الصالیم الکرم و اغتم اخوات الرؤوف
بیکرات اعظم لاکر العظیم شیوه خانه ای ای ایان بند شفیره
ار روح الحطیبین بکریم دالکروی قصبت ایان
هو اقد المزیز الجیل تو حیر بجهی متنزه از تغیر و حرمان مویجه
ساخته از خضره سایه ایان راه ایون و مرتضی که ایان که ایان درگز
قدیم اجلال خود بجهی و قی ای ایان اد مر منزه و مفتر استقلانه بجهی و
اسحبی ای خود خواهد بجهی و چه مدد خی و مستخفی بجهی و آن خوش
ای غریان سکات و پیه هفتاره ای و مفتانی خواهد بجهی و ایکی که
انفعن حورات ای ای و بجهی و هم و کروی و حرف دلکل بجهی و ای
دیگه دیریا چه عرضان خود را دیجه که ایه نامه بجهی ای غریان
حضرتی هنر مقدان و مراتی هجر و فاند ای هر رست جماله
دانز بیش و هر ترسق و عجاین در تلطیف این مرات ای

ابیع این مژو نظیرهای سخاوهای سخاوهای دستورات علم و ایام زمانهای
بنیان و رفته کرده علی قایم بپنداشتن فرقه ایهاد و یعرف کشیده ملت
معقدان و دیجع من کل منی علی آنکه الازمه و از هنایا پنبل شیل
کل احتمال و مطلع کل لطفات کل خلف ابراهیم و کل هر وجاون
داین مزارت اکچه میجادد نسان و توجهانه و معافی از کنیا لطفا
و نوقات بسطیان خود را بقیه قریب همان و خطا بر این رای نظری
واصل کرد و نیک نظر را که هر مرد را بحق صفت است و هر قریب را نظر
محبین خدا نهاد و این خاصیت و دیجع این حکمرت فی ایام الله بروی ای
چیز ایام را از بیان خنثیت غنیمی یعنی ملیخانی خوبی میگوین
ایام تقویتی اعماق این امر را در میگیرند که مفتره است چنانچه که جمع نداش
من فی التمیت والایمن و در ایام خوش مهدانی باشی من خر لبلیه
مشابه شود و در تقبیح این درج خود را از دس و میر و معاذ مشاهد
نمایند فضایل من هنر الفضل ایز و ماسبه من فضل محظی من هنر
الصالیه ایز و اینکه بشد اهلیم ولا اینکه بیلی اختراع متعال علیه
بیضون این دیگر و اینست که در ایام اسراره هنری باجدی خوش و خوش
بوجها بهملا احتمل شد که اکثری انتاسین هر مرد را این عدان و مردی
بعلو و میگفت با اینکه این کوچکی ایان درین این منی مقدر است لغی
نماینست و بخواهند بایت اکچه ایف سنه تعلیم و خلما شغفی

سُوْنَدَابَرَكَتْ كَاحَافَ الْجَيْ رَلَامَ ظَفَورَ وَهُنْ بَابَ لِكَلْ مَلُونَ مَسْتَهْ
وَلِلْعَلَبَلَبَوَهْ اَلْبَلَكَهْ بَايْجَ عَلَارَ حَكَتْ رَلَقَوبَ وَغَزَرَشَانَ مَرَهُونَ
غَطَيلَهْ نَاهِيرَهْ جَاهِيَ قَسَارَى اَسْتَهْ شَاهِيَ اَنْثَاهِهَهْ بَابَنَهْ اَرَ
سَبَحَ اَنَّهَهْ جَهَنَّمَهْ بَلَهْ مَهَنَرَهْ مَهَنَرَهْ مَهَنَرَهْ تَاهَهْ اَنْهَنَهْ مَنَظَهْهَهْ
مَقَدَسَهْ شَوَّدَهْ جَيَجَ عَلَوَهْ دَلَسَرَاهْ اَنَّهَهْ دَلَمَكَوَهْ بَعِينَهْهَهْ اَوَسَهْ
كَاتَبَ جَاهِمَرَهْ كَهَنَهْ اَسَهْ وَرَمَاسَتَهْ كَاهِهَهْ كَهَنَهْ اَخَسِيَهْ اَهْ كَنَهْ اَنَّ
اَنَّهَهْ تَلَلَوَهْ وَجَدَسَوَهْ اَرَانَقَطَاعَهْ شَلَ بَوَدَ مَعْلُومَهْ لَهَبَ بَوَدَهْ
مَعْصَوَهْ دَارَانَقَطَاعَهْ خَنَشَ اَنْهَسَوَهْ اَهَادَسَتْ بَعِينَهْ اَرَهَهْ
بَهَقَاهْ جَوَهَهْ كَهَهْ جَيَجَ شَيَّهْ اَنَّهَهْ اَهَاهَهْ دَلَهْهَهْ دَلَهْهَهْ
اَسَتْ اَوَدَالَهْنَعَمَعَ نَهَاهْ بَدَهْهَهْ بَحَتْ بَهَهْ دَلَسَتَهْ اَهَادَهْ اَهَادَهْ
حَبَ الْجَيْ دَلَشَعَالَهْ بَلَهْ كَهَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ
مَيَشَوَهْ كَاهَنَهْ اَنَّهَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ بَلَهْ
بَاهَلَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ
سَبَلَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ جَهَنَّمَهْ
نَهَاهَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ
بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ
اَسَرَفَ فَلَعَنَهْ اَمَوَالَهْ بَنَوَهْ وَلَخَوَهْ اَهَوَهْ بَلَكَهْ بَلَكَهْ بَلَكَهْ
بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ بَاهَنَهْ

كروادت انقطع و مبدأ و صفات اوان اذا فشل انتقاما
عن مواعيدهن تقاد ائمها من اية اخوة الامر والحق و هبها
بتسلقها و انة كان على كل شفاعة فغير قدر يكرسوا از جهت شد
بوبايز مثلاً درج الوازع منتقل ملبوطاً ذكر شفاعة بجزالت
شق و سلم، يعني اثنا مائة رجع ابن فراشبند ابركينيت ان
الطلع به رساند بله كل موافقه و مخواكل المخصوص به مر
ان برا او احد عينيت وجوع كل شوقيه و حنوبه ولكن يحيى الى الله
وربنا ثم و يحيى لافت خصمها و بعد الزواج فاستيم و عرضها ابن
عطال بسرها و افيها ذكر شفاعة راجعوا الاجها اذا مات زيارون
ان مغروفون وهم جنون فقطلوا و عذبت كبرائهم ربها بابن هاربي
مرقو و داشتا ان يرجع ابن شاهزاده كحرفي اراك كايت مبكلا هيه
اهل ارض لادكانه ما ذكر كل شفاعة لكاسمين وهم جنون شاه
در بدء خروجها كمن الله بوجهها و انيه خواهد بنها كابدا تم توبيه
واليه ترجعون وانا نامت ل فديت المخصوص به مغروف بشعره
خرفه ربته معلوم انجاب بوجهها كابر طبله زنادره هر طلاق في اشعار الاغانه
ما فتھا اوان حام معان بي مصدر بوجهها كمدون انها احترم و على
ما بن سوبه و شفاعة هر يوم من شهر غمام انها شفاعة ذكر شفاعة افلام
اما كاسترها فهو مدارسية كفايت ذكرها زنادره ولكن يحيى زنادره

بهراعلم لاضا به کر میشود که شاید طالبین را اجربند و هر دو
صادرو ناسدین را بقصور ایجاد کنند اما همچنانه صیر و منزه است
ان حرامله العزیز المقتدر القدير مثلاً ملا الحعلم در فتن انتقام
که رویهم رهایت است و با خضر اخانمیه عالمیه مثلاً در خود را
فاکه حرکت و مکون فایان و شیمت و مهونان و نرقان و نرقان و نرم
سچ و سپر و شم و شلچ و ماردها را زخوار نبا هر و باله جمیع مر
وحیدان موجودین چنانچه اگر خسته باشد چنان اهل میان مقطوع
شده سچ این سچ ای
پیش و اینچه و معلوم و موبه که ای سچ ای ای ای ای ای ای ای ای
و مشرق و مطیع و جو رفتن ای
و غذا و بیو و حیا چنانچه ای
ان سچ معدود و همان شیوه حال ای
النبر ای
مشاهد میشوند که سچ توجهها و مذکور و مکار و میان ای ای ای
علیک ای
و سچ ای
و لکن او بینها و سچ هر چیزی مقدور ای ای ای ای ای ای ای ای
دو دان در ناس است ای ای

مالا فها يه بعقول اولئك اخرين داروا لغة رهانه بايت و تحلى عن سعاده راه
 تذكر فهان البهاء از فران او كجا هو حضر خود را عاجز بعاصه
 فاني وحده هنر و تصوير خود را انجليز نيز فران اي موافق و مدرك
 مثا هم معرفتی البهاء خود و بغير مسکان از فران ذات احترام
 و شخص خود مذمت بدين سر مردانه خدا را با اخراج بر خود ران
 مقام اندیشه بصرت منطق مقام فران جدراست و منتهي طلاق عما
 داگر بدارن توکل و اقطع بعاليز خرا افضل خروج فهان بجهت
 بكت اف اي طلب والز غضبه دهن زاده هنر دهون و من عرف شناده
 عرف به بکوش هوشنا ارس مرح حاسه هدیس نهاد بشهزاده هر کند زیب
 اشتيا اي هفطیز سعادتی و موانن ظل و بضم فرانه بايت موافق و داشت
 است وابن حضور مصطفى عليه وظفني اهدی بوده و هذا المثل از ادب شاه
 ان انت هنر خود را يکن مصطفیه او لئه از فران دهن را چه مقام فران
 مختار دنوره در هرج و در عصری زیرا که دات قدیم هنر حقیقت
 امیز متعال از فران و دهن خوبیو هنر از فران کل فران را بمحض هر
 مطالعه از این بوده و ای انت مختار هنر بجهت اوه و مثله و فلسفه
 را پنهان همیشہ من وحی ننم مختار هنر اقصو من اخر قوم مختار هنر
 و من احترم فهم مختار هنر بايات اهدا الهی علی قدر دیگران
 مختار لكم الایات لحل انت بايات اهدا هنر و دهن با هاری شاه

بجدلية اقدر بذلك دليل كثيرون ثم اشده لهم لبعض امراقة لا يخفى
لذين اخترعوا الامر في الشتم ولذاته وله ضرر من الماء
اخذوا ويكون من المعتبرين وارسل كل عليهم ذات تلك ميغولون هن جا
ظل هناك حديث اسقفا اجسر بكم ما تواجهوا انتم من العذابين حال المر
مقتدى رسيدة كفوف الرؤوفة سفيهيل كد كعى عربة الجحوات ولا يدر عن عذبة
منه وظلوا صبيا ابريز بدفوه صوره مهينا يهدى ومحن تحكينا على اقه
عيها وذهب كشد طلاق اهدر كل من في المالك لا يكتفى من العذاب
اهذا الزنجيم فعلى ذلك التي تحيط اقدار عزاءه ان كل ذلك يذكر من اجل
والاما ماتلت فيها ويدفع في الحديث ما المؤمن حق في اهوارين الى
ذلك حتى يمثل دعوه الى الخلق امرأتهن هذا الفواكه الذي يغيرون
هذا الشهاده الفرزدق كان ذريعا في الالام كان انتقاما لغفارين بالذئب وثبت
فشك مولا وفضل الى مقام الاذى في يربل عزما امهاره منك عذبة
الهاربين وهذا تبريل له سفيهيل عليه حزير عليم اذا امسك ارض عاصف مهددا
الکوثر الذي تخفيه اهوار القرىين ويفصل بيني بازيل عليه الملاك
الذى يهاجمت حضر اقدر على افالين مزاجة وسبيله نطرة من عذبة ادل
السموات ولا من يخبركم بما اتيكم به اذن الغزو الغير محظوم
اضحاب يومكم كل اصحاب مفات وجميع اشباع الارض طافعه متقد
اسه ورا غصان طي وفرشة دسوائمه انت حلات عز وحده ان

مثا يد نهاد تل كوندا ياقور هل لاد خدا و روحه لا يخانه ولا ينكره
 سوا الذين غلب عليهم طقوس الموئسنه والمربيه فهم انما ينكرون لا ينكر
 مرتاحهين قوموا ما يقر من مرتاحهين سارانى لو جالها ما كل مرتاحه
 التحيات والسلام على القبر والرضا واراد امايون ميسك اعده بذكر ترقى العاد
 داد امسى صدقة الله تكل لها هنا فخرشهم يذكر رضى دك فهم ينكرون
 من المستحبين ثم ذكر الاختي راهيلها والذين يهدونهم بعلوه الفتن
 صراحتا المترقبة عن الكرم فخرش الرضا والذين يهدونهم بعلوه الفتن
 شهد لهم من لسان ذكر راهيل ثم اقصص لهم ما ورد له من ذكر اهلها
 اول عدو الفتن فسيدا رakan في صدورهم خل كبار عرب لاجلها من انج
 رفع كلام بطرس عليه طلاقه اوس الريحان كفرنا والمركون بالقصبة العاد
 سعهم عارض لهم اب ثم ذكر قدران الا ان اتفق محدثه في محلهم
 ان با بلا اذبيان ساخوا عارض ثم اتفق افضلهم محبته لا يغافلها
 معاشره لا يكتفى اذواجا لا يتجاوزها ايا لا تكوني من الملاطفين فخرش
 منه الا افهتم لبعضكم افتنه و عن شر و عن حزن كل ذلك فخرش
 بالعدل لم يكن وجه من يد اعليكم بعل الملاطفين اجمعين فراند او يكتفى
 لكم نظركم اذبيان انترو اس عصر از الجسم خرافتیه من دروازه
 القراءه بحسب حل الكفات لعلمهم لذا فصل الشابرين كل ذلك فخرش
 ملیک سوابات الله و يلقى عليكم من حكمات الحكمة فعلمكم قبل الملاطف

خالصاً لوجه الله العزيز المستعان اللذين قواه عليه بغيره، يكتنزون حبه وحبه
 نفاثة ياسدة على اعراضه هيكلة انت اتم مراتل المؤمن وهو يحيى نفسه
 جوهر لا ينفع كالاحوال الشيطان وذا حلست رعنى قدرت العمالين
 ولذا ما سمعت الا من قبل ذلك اجهزا ان لا يسمعون عن انة كثرة زال الي
 الشكوى قل يا رب عن انك اواسط ما يهمك فربت بعمر دهان شفاعة في
 مسلطه وكثيراً ينهي مقدمة وافتراض وكانت من المعرفتين من اقسام
 خلقك من تراب ثم من رغفة ثم من كث من الظاهر هو الله اقر برلم
 لم يذكر الله تعالى يذكر لا يذكر الذي يذكر كافية صدقة اتفاقدى مفترض بالله
 المقصدين ما اذ لا يذكر بالمعنى ابر كما يذكر في المقدمات الخارجية في
 اى لا يطبقها في لا ياحتها ولا تقدر وامدح في اسر الله تعالى
 ما ادعا فيها اذكر ما ادعا الله تعالى به ما يصر المخلصين فالمتعاب عذرها
 فاضروا بالعن يقينكم ويفسدم السيم وابدأكم وعاليكم وعليكم كل
 تكون من اهل ماءها فما اضا جنونها وحررها فالفضل بالامر
 بلا اضل الشيطان باسمك لا انت ولا ابا ايام كلام الفرزخون جرسى كلام
 اليوم ومجيئي كلام اوجل محبتي لا المقربين لا المقربان بما لهم
 الزياني بالصلوة اليهم بالسرير الكريم فما اقيمه كلام اجر
 فشر طلاق الحود ثم من المقربين كذلك وده طلاق ما بالمعز من محبين
 اذ علا قد يخبرنا كلام من مخالك تكون من المقربين يقل

تصفت في ملوكهم بالمحبة والصداقة في كل شأن لا يكفي من العذابين ثم
ذكر الممدوح الذي ورد عليه ما يزيد عن ذلك من ملوك الغارفين قال بالجملة ثم
في أمر أشد وحده ثم استقام في كل شأن لا يكفي من العذابين وانقضى
الذنب لا سيما لغيره فضلاً ثم استقام في ذلك ثم ذكر لهم الحق كلامه
بعد ذلك براجع أحد العمال المقربين ثم انقضى حضوره ووصل به العذاب من
مثل هؤلاء وكذا الحال من هؤلاء الذين ذكرت لهم العذابين
عصر من صيامه أنت وبالحالة لما ذكرت من الرزجين قال إن الله تعالى يحيى
أعداءه أقد فأقدر لا ينفعه من شيئاً ولو قيل عليه مثل هذا فإنها
الكلمة لا تُشطبان فلذلك أثر الصادرة بما ذكر لهم بأعلى مما
حضرهم كاجتنبوا زلة على هذه السدين حيث يذكر الله سبحانه وتعالى
ووجهونه كمثله فهو يسمونه متلوأ وأخشواؤه لأن ما ذكر لهم من العذابين
جاءهم على يديه ما يليق بهم ألا يعرضوا عندهم كثروا يا جاهه بهم ربي حكيم
خير كثروا على يديه ما يحيط بهم من زلة حسنة من نوع الشفاعة
لهم ذكر لربيع من يد الله ليكون متذكرة في فضله ويكون من المقربين فلـ
يأخذ ذكر الصادرة على لسانه ثم أهدى الناس إلى صدورها ثم
امضهم عن التمرد إلى السالمين قال خواص من الأقواء لهم يذكرها
ألا يحسب الناس لهم فجيء أنهم من الغارفين أن العذاب
يعرضوا عنهم فترا عرضوا عنهم وإن شئنا جعلوا لهم العذاب

وأي قو مرقدت سوا ابسار كفرهم تلوكهم ثم شفوسك لغيرهوا وعدها من جنون
الشراكين ثم لا يذرين لهم امتنا ما يملكه والآية ثم مزءود فجاءة ثم المدى ثم يليد
في الشخات لكن رحمة من الله لها عليهم ولهم ولهم كثري الشحالين ومن امرهم
من خوضوا اعنة كثة اقفلوا اليها ابوابها ولهم زمام اقران الواح ترحبطة

لقدت جاب سيد عيلادى الشحالين

باسم خداوند واحد احد اى ميدوى اني اليم الام شداد است كذلك
الادراج فالبنين مدغقول اذ واخطراب ناكرا اضم خات غضبا اخذه
واباعل فزن متبين سكن مدحه وبركة ادراجه علاقته بروشاده ياده
در دلبيهن هنرى ابريل كل ذلك من امره بليل الارق هي فعل ماده اذ ويزيل
غناصه و لكن الديورا يداها اذ اهلاك محروب شوق كه ميشانه
النديمان قد حرا احده هنوج شوق ويلع عبارتى اللذخوان بروح ضئيسه
حرو و يلقي اكوجه دست خضرل الطوي هر ارجوا عباره قریبته زرباده
جهج من في الشحالين لامه خضره قدرت حق مساهه غایبه شيش
كم ابرى بزرعه منوع فشر و زر و زعج سبزه من هر فاته جانها هر ابرى
ملاءقطم هن، كبعدار اذ كاشارات هر عهه هست فرقه نميره و حق نائم
موهون و تكون او سجا بتنا و جابلا اكرسوا زهضيوبه زر و جميع
صاد و هم چنین ذكر خاتم الانبياء كمنشى كواب بون مصالحة خدا انتي
هزيره كوحجه اين اشارات و دکلهاف وجاب سفن صيرع كهدقه

من کو در بور هم درین شده حال تبری، آنکه مانند کوچک و میتوکداین
هر چهار سخن مذکور و عبارت خلق شوند و از این فایر که نیز
اول آنکه بوره را از اخیر خواهد بود و ای موبدی طیان نا
و چون سعی از انتقال ماسوچه خفیف شوند آن دستوری برگردید
ساخت قدری مداریت فرستیده از صیر غای نای اسراری عارف خوش
که اصری عارف نبوده و پیغام ازان اللئاع نیافریده این بدانیم
از هیچ اسیا اعذله مالک لازم و اینها مجبوب بحیله و خواهد
بود این ادانته چیزی است که فرق در رایین شدید و مکرر و
ملائمه نشانید که این مصدا را از اینکه ای اسرار ای اول تبر
نایخ غایی در چنانچه که فرق آن مثا همین هوندی که همچو رایم
صرف تربیت هنر و ادبیتی که بخلاف از تو استفا جسته
و چنانی ای
که اصل شیوه و لفان ای
منفرد و قایید از حق بلکه مردم حق نماعت نمی‌دانند اینکه این را ای ای ای ای
نایخها را سهم بمن این خیار از همین این خیار این خیار همچنان قدر
مردانه ای
است آنکه کیم خنچ نایخ ای
غیر تبدیل و قیمه بوره و خواهد بود و نهادت حق را از این جهات

هل يرجع بالشوق الحق وما يظهر منك وينقطع حزن العذاب
 أنا بربات فرزقك يغوص مني بيده ونيست ولا فواز عذاب
 زمام الوجه في فضفاضة زرقة دامت لأشتهر صلبي شفاعة
 كدمت أهدى ما بين نيل مطهير عرسك لا يارى فائز خود جاه
 شفاعة ديني وحل حالي وغلات ذراكم اختيار مهوة الملاك
 زعلك خصم العذاب منك القلباني في خنان وكورة الملاك
 والأشعفين والعاملين حناب والجهد ميزاناً أنا هقدرت العالين
 هو الريح البعير البغي الإلهي اوحدي زمان زمان كلامه
 فذرك من صرفيه حزوف مخالب العذاب مثل ما ذكر كان كلام الخبر بالكل
 في لفوح القلوب قبل ما يخرج نيلها من العذاب بحسب ركنت العذاب
 آباي است ككل هواي التردد وعاشرته المذكرة ارب الارباب اجله
 مهوة الله يذكر ما بين موسيت ثم ذكر فاعينا ان قلوبهم
 تخفى فربما يدرهم في خونهم لم يمدون ولكن هرون فشوبه كمحفل
 جلالهم وأعلم مراقب حصمت عراديت كمنع غنجابا بشارة
 نعمق ناعن ويفتب سقى بكل مني التمرات رامقوه مطر زند
 باحت مقصود بقل بين درجل حكم بين ستاند ولكن
 مدقبلين اسوان الشوك لزم امر تكليف ما بهما ولكن آلة مبنفل شان
 اكوه فرزا مشكرا جهان مرتفع است كمسوت موسدين سمع

تکر و آمر خیله سمع میر علی طریقباهای میان خانه ناید
 که اینکه دنیا میان خانی روزگریت انجام چنین باشد ولکن در طلاق
 سخون بخوبیش هالم یا کن فاید فهم استلزم لک تکون من از خانه بن
 باری ماین موشکو شکل است که صوت ذکر اکبر بکوشان یکند
 اینرا تبا از خواب نکلست ولا اکر نهادی اخراج چایمیح طاقت
 صیبا است بر طالبین را بکسر طفا الرتب و اشرفت العمالین
 جناب میرلا هری از زنگ اکن از اخراج اهلی صدری
 ای صدر خلائق مردمه که ملکی جو ارجواه و قیلم و مذاق شم و پیو
 بر عرضی برایک در قلب من باحت مدن که ای مشهد و بقیه هر دشت
 بینل ما بایست آخوند به لطف خاتمه افکن از منع اینجا علی طلاق
 فیضیانه لک و دیگر است عن کاس العربان الا احمد و تکون میان اینها
 ای صدر خلائق سر صفات خالیات رب الاحمد و النعمات شیخ
 تغایب و بده رفاقت نفر مولاه بیان من همین تووف بر و شاد
 شده محب در اینست که بازیان جمال سخنان که اعظم عظیمه
 و اگر بخت سلطان از صدرا نداشت معذک بر پیشان و قزوین
 ای صدر اتفاقیس جزء بددا و لفظ سرمه باطل و ظاهر ای امری
 خالکی بجزین بر جمال میر سرت الدالیل ای امیر مونه که اکبر حری ای
 بور مکات المنشود بیان کات المهاجر و در جمیع را منصف

و مدد خوش رای چه کلایر خال بخلن بیت مدد مدد میشود متابعاً
شرازدا ایات خود روح حجت موجبات اتفاق نموده و ایان امر این خود
که بعضاً خود مخده حکم داشته بسته که همنش رحیم ایان پاگ
سلطنتش روحیج امکان بخطاب ایان کم خرچ از عزان میان اهل
ایشت مشدید اید که همچشم نیز اتفاق روحیج عالم اشرار فرزند آله
مشاعر هنر صنوع مکرانکم ماضیه کشت و ملاحته فرشتگ
مکرانکمین بیدع الزعن کلیل مذهبی شصتی شصت میان انانوی کجا
سیمان در هریزل و مکان اشرار فرزند که روحیج منیزه ایام راح باید راح
اشرقات خود ماضیه و تقدیر فرد الازین اخیون ایشانم دعا
بینم و بین المهم هولم ناانکه استواز هر شیخان منیزی این
ارض هاران شد دیگر چه کشتو وارد خود و پیش ای اولوی ایشان
والحقنا که در کل جن و ایه او و ده ای ای ایه کم معچ ای ایقان
ما چزی قلب ازاد را ای ایه نا اصرارت ای ای ای ایکو وی و حرفاً
اقد و حال ملیک بقا بید خفاجا ایشان شد و نظر را ایشان
پیروی ایم منیع فرموده و عجمان ای
اعلا ای
قد را بر می ای
بدیص و هزفای هانه بیهوده و خود ای ای ای ای ای ای ای ای

مکر هنری از بکل مظلوم را ایشکی کمال العیون لو جدی دینی هنری کل کل
 مظلومیتی از این مدعا پیو و خود را فراموش نمایند که حق نیامد
 را باید مشتعل را باید گرداند ایرج مخلصات و دلخواه نهادند
 مشتعل شوکت اید مغوز عیاد بیارت غلبت از سماں جو در تخت
 حرابت و اند شوند و بیعت حب المحب چون سلاح زبان دینه ایند
 و اسحان ظاهر و شویل اکرم شدیمه کانو بلا یکان غصه لشتر شدند
 و کل منی التخوات و لارض و میونع غلط و افغان اکنام رفعت
 شویکه کوئی قلب را از خفات فانیه مطیع شانه و باصفای کمال
 تابی و تغیر زندق شد ایند امری کلام از کل امور است اخلاق ای
 لعیان یک لکاس نهاده بآنوشده اند و بودنیه حمله بر پیغمبر مرتضی
 جان بیست ساکن کشتند بوره و خواهد بود در کمال افت و اثراها
 هم سلوک خاسته بجهة که مابین خدام امور بروت کلایه اذظاهر شوند
 نقوص شدند و خود و بعد و ما می خانی اسم منیباره
 مدحیت افده هنون را باید در کمال حبت او حركت و سلوان شان
 که خفات حبت هنون را باید دلایل اختلاف ملکه مقتوله بی خفع
 کرد و البته و باین امور عذر کوئی کمال جمد می گفته دارد و همان
 امر افریز لر طایله امری که آبادع از اخاعل باید امری من لدن داشت
 المتفق للعزیز بالتفقی دل را وایم نبل مذکور مثل کیون شکاران

دار عکس من دین و دین احتما رایعه و حال بیچن ز لذت اهشیده البخت
شده اید با قم طلعتون و مصلودانین جست هیچ مکنند مشود و خوش
ماش فهم ذات حقیقت چگانه اکمال حبسته همانا ب حبیبه و خواص و بر
و معرفه ران مدریته نظر احکام قسایت و نظم و مهربات هنری و مهندسی و تئور

و نکون من دنالخ چکمه سخنان القلم و مجهیز با
جانب آسیده و در کمال افراط خوب است و مجهیز با اسرار
و اصحاب چنایه مذکور شد امن خرج من حصن بتراز لاذکر کنم

دلایل وجودیه رکان من المعنیه
ای حبیب مجتبی میرزا پیر که فاصدان امیر بجهة ندری

سم قدر باید تابع او مذکور کاشته عجکان من خر تباشد مقاعد قوس اعلی مدد
ایند و عربان این ماسوی و دلبری سیلان تو اند بیوکان خایده ریج و خود

چین هیا اکل که بیرون انتظام را کشیده بجهرو از قاعده ایضا
جویند هیا اکر که لاحظ میشود تا هنچیسته ای این و لهر و جود خداونده

از نقوس کلیچیه معظم خود عزیز نزد قدر حکم سفک باید که کریم
هیا اکل هر چیز حسرو که نامن من عون اهد اند نهود اند که کردم

هنا که چون جات اهدا میده بغل و میشان ساکن است مداری قل و اکر
جندا ندری فخر و می اهمم بدل و می دری و جدر و میوان اعظم من میوان

میباشد بحال احوالی اصلی که ای خلق ای انسان قی برج هدنا

الرناد و مکری اور اکرم لا شعرین در این صورت با پیغماں اندود ہیو
 سکھ سلطان نمود و پیاری بایت طلاق اسپر رجن و سلطان المکان
 در کنایا داد خود میں منظف خواه عرض کی تواریخی العزیزین ہبہ دے
 معرفین را کتاب میکلہ متفصیل کیا معموب و اخیل غور اندر میہو
 خو معانت خواز سلطان مقصود کیتھ کائنات نسبت خداوندیت
 ایرن چادر دا بسم خالیقت سو منوب فرماید محبی معاشر ضد
 داری خبار دان رہنا شرمنار لک کیا بمحضر ابلائی دار
 او جبی بشر حامیں مرغست دیدے لے تاب و حاب ام تو
 دینق و عزوت سلطانی مدبای دالیں صبر دا بصیرتیک
 جیج موجودت و ممکنات بہلیں حرکت ایڈیا خطا برائیں زلزلہ
 اکرم میو اعتماد و خرا اکرم و مفراد اپنے سو جو مقصود رہا بین دشنه
 و مدار جیچ اشت اامش و شبہ کئیں لیکن ملا ایشنا بابا حضرتیں اک
 لاما صدروہ اکرم خلیفہ نفت ہن دویں رو خوجہ بوجی دھڑنیکل

الثیق السید

اذا الافق مدرکت حوزنا فی قلب الدینا ایں پاسوں اکر ز شخص
 سماہ معن ورسو درکون خدمکوں و مخلقوں و مکر افر
 بنای تھیو خیز خواہ د و خوف بعضا خضریں و تضییح دا کر
 اریکم نکت ها فی اخلاق طالبی دا نویں غل ماقول رجھوں بلنے

سردهل و سفر راهه ام دیگر خلیل و هزاران هزیه بر او صحبت
 روح باش و سر هزار راه بین راه حضرت هزار هزار خضر و قلم شتر
 شناسو مرقد هرچوچ ایام و فیض بنا عبید کاکی هزار راه باری خوار مجدد
 درست اند و کاکی هزار ایام مایا و پیشتر دهقی مصاجم منادی بوده
 دهقی موافق خوش شریان کسر لذت راش جواشتم باشی جدیدها
 استبان نموده هر شام که بعدهن دوست خواهی داشت دعوی خوا
 رخ کشیده هر بار ایام تا آخری دهقی هم تغییر نموده بمعنی دلaczam
 درست ایال اعماق دهن را نمی بیند و نمی بیند و نمی بیند ملکوت و اهل
 انجیل قرآن و دنی مختلط هاشم غریب خشم و افکار و حسین ایمان
 روانه دل نسبت خانه ایان سیل محظوظ نموده و روانه ایمان
 حضم توکل نموده خیر را تسلیم دوست دفعه مراغه ام و من و خدا
 رحایی داشت تا آنکه ظهور و محب خدا اشاره قیام داشت
 اهل آیینها ایی رسون من آنچه در دید و فتنه درین دنیا
 خانی کل ایال اهل مختار اهلها از اعزام هر چون بینی نداشتم
 مضراب مشاهده غایی ای رسون صهر من در دهقانی داشت
 حد دشیطان مستور مانند و ای ای دشمن خانی دید ای دشمن
 غل ملک ای دشمن بکشید حال مسلطان تدریانه خود را از زیر چوچ
 خوده را کشیده از خروج هم محله رفیت کل ایان شهان ای دشمن

رهان مخصوص مانند چنانچه در هیئت اولیا بر سطح جو پنهان است
 رسول جسکنه هیچ حال مغلوب و مزبور نداشته باشد این خوب است
 معاذل از باور داشت و نه احتجاز با این مشقی ختم نماید از کلمه اخراج
 هزار مرتبه اهون و اصل است جو در کنار خدا را اگر رضلطان بقا
 و ضرار را کار میسق باز را این آنام آموز است که هم اینجا در میان شان
 شبان نهاده جد نهاده از انسیلود و تقدیر خارج خود را بهبود
 مثابه دستکوت مکان خود را بهشودی چندان ایام کار در سرگردان خواهد
 مدل هر دشتر کار آسیله آنکه بر جنگ مرداب بین عده افراد همراهانش
 نکت نیز در اینجا از دشمن خود بحقیقی بخاطر فان اینکه در این قاعده
 قراحت نموده از نهادن است حال خبار و اغوار شاهد کردن خلق اتفاق
 احوالات و رفاقت میخواهد که شبان مدهی ایام را از این اتفاق کوتاه میخواهد
 ماسنگ را پنهان میدارد و موجی را است طیران نماید سرخوان و رضاخان
 و آرمه شوی قلبی خیاب رها آنها و اسقا را بدبتوهاره من
 هو و انجی نکت دسته مبالغه از لذتی ایامیه سلطان اینکه این اتفاق
 آنها میگذرد کان بخوبی میلیم اما این اتفاق بجهالت اکاتیانه
 عند کوئی شخص هنیلی از اینچه میله الریح فشاری داشت حقیقی
 را کافی باقاعدگی نداشت شخصیاً ام اهل این اتفاق مادرنی این ریح خود را
 منشی این اتفاق بجا ایمانی و بهم این اتفاق را کارهای این

دراصل کتاب ابن هرگ سفید بوده است
ولی على النظاهر نوع مبارک تمام شده

بیان تهادی و تکمیل

بیان تهادی و تکمیل مذکوب متوالات جمله
قویه مانند این که اسماع شد عالم بگیر از میان ناگفای
شدن با ذات شناخته با عذرخواهی و مطلبی عذر گفتن
با عنده طلکن خاکل از آنکه محقق اهل حق بگلایه پیغام
دایر اسرارکنین از آن مذکوب باید بخوبی زینه این درستی که
کلمه انتقام از دشمنان ایمانی عالم مذکور با عذرخواهی کنم
این بحارت خاطراست و مصاحب این مذکوب باید این
از مدل و احتساب این حق و قدر داشته باشد که انتقام مخصوصان
که آن است با این از برآنها ایمانی شدن و ناگفای
اینکه خود را غم و محظوظ و غریب بین مانند اصحاب
این مدلین ملوی میگردند و علیه اینست که میدانند علیکه
چو دست این بیرون که اسرائیل هدایت کند بعد از آنکه دست
ما بن ناپیر مذکون مطمئن اگر بوده و خواهد بود و داعم این

و درین مکان هم که همین بیان خسته کان هم شغفی مخفی
داری غافر و بیگانه آن بر رصید داد از منابعی برداشت و در جویی این
را این طرح ایجاد کرد اما این را ناله که مثایلی از این مثال این
اعتزازات از مثالان اسما و صفات محیر و غنیمتاند و
که بدلی ای از اینکه مضری این فقر و شکنجه داشت این این است
که همانند مذکور شد این فقر و شکنجه داشت این این است

三

سُلْ أَهْلَ الْأَرْبَعَةِ الصَّفَرِيَّاتِ وَالْمِنْدِيَّاتِ لِنَفْعِ الْقَنَاعِ بِهِ
تَكَبَّنْ مِنَ الْجَادِلِينَ وَعَنْ دِرَأِ الْمُحْتَوِيَّاتِ عَلَى كُلِّ كُلَّ أَنْوَافِهِ
هَذَا النَّجَّارُ الْبَدْرِيُّ أَمَانَهُ حَتَّى ذَكَرَ الْمُنْتَفِعِ وَعَوْنَوْنَ
بِالْمُقْنَعِ الْكَدْرِيِّ وَهُوَ جَدُّونِ الظَّفَرِيِّ عَيْنِيَّونِ فَرَوَانِيَّونِ
قَضَى بِرَاسِهِ وَكَانَ مِنَ الْمُصْرِيِّيَّاتِ أَنَّا لَوْزَيْرَانِيَّونِ
أَبَانِيَّا حَدَّلَ بَعْدَ رَأْسِ الْأَنَّانِ يَنْتَهِيُ إِلَى الْمُبَدِّيِّ الْأَرْبَعِيِّ
جَهَانِيَّا هَذِيْلَيْتَنِيَّا لِلْأَرْبَعِينِ دَلَّاهُزِّيَّا سِعْدِيَّا مَاقِرْنَيَّا
عَلَيْكُمْ وَكَانَ أَصْدِرَهُ إِلَيْكُمْ ثَمَّ يَرِدُ عَلَيْهِمْ وَإِنَّمَا جَاءَ حَلَّ الْأَرْبَعِينَ
وَبَعْدَهُ أَكْثَرُهُمْ مُهْلَكَةً لَوْلَاهُ أَوْلَاهُمْ فَهُنَّ مَا ذَانُوا فَرِيَّيْتَ كَمْ يَعْلَمُونَ
لَعْرُونَ وَتَكُونُونَ مِنَ الْمُتَأْرِيَّيْنِ وَكَانَ أَنَّا اسْفَرَتْشَانِيَّا مِنْ
وَجْهِ مَا سَبَّبَتْهُ الْعَيْنِيَّيْنِ فَيُرِيَّنِيَّا لَذَاهِيَّيْنِيَّا هَذِهِمَا الْأَرْبَعِينَ
وَهُنَّ كَلَّهُ ذَكْرُهُ كَبِيرُ الْمُرْبِّيِّ الْمُرْكَبَةِ وَالْمُهَابَةِ حَالَتْ لَهُمْ
هَذِهِ تَلْفِيَّتِيَّا الْأَسْلَى تَكُونُ مِنَ الْمُطَهَّرِيَّيْنِ وَالْمُهَلَّلِيَّيْنِ
بِالْمُشَلِّلِيَّ الْجَمَالِ كَمَا يَقْرِبُ بِرَزْنَقَهُ الْمُغَامِسِيَّهُ حَلَّهُ الْبَرِّ
وَبَيْنَ أَسْمَاعِهِ فَهَذِهِ الْزَّوَابِيَّهُ وَأَنْتَ مِنَ الْعَالَمِيَّيْنِ وَكَلَّهُ
فَتَلْبِيَّتِيَّ الْمُهَلَّلِيَّهُ مَالِهِيَّهُ بِالْمُهَوَّنِيَّ وَجَوْنَهُ الْمُرْكَبَهُ
بِنَ زَهِيرِ الْمُخْرِيَّهُ بِنَهُ مَالِهِيَّهُ مَعْنَيِّهِنَّ بِنَ زَانِيَهُ الْمُخَضَّاَهُ
بَقْتَنَيَّهِ سَاعِدَهُ وَالْكَمِيلَيَّهُنَّ وَكَلَّهُ خَلَقَيَّهُ بِرَسِّهِ
بِنَ نَانِلِيَّهُ الْمُفَرَّاسِهِ بِعَامِرِيَّهُ طَبَيَّلَهُ وَالْمُهَذَّبَهُ الْمَسِّيَّهُ

٢٦٣

٩.

بن القراء والخطاط بحقاده وآلة من شاهير العرسان
توصل بهم كائناً إلى طالع في الكتب بحال لا تتحقق حتى
يأخذوا بذلك ذكرهن سالمين بمن وافقهم على إعلاء الأدب
استعملوا المفضل المحتاج على الرجال كما ذكرناه ذلك يعني
غافل عنين ثم أعلم باز المحتاج مخصوص بالآباء و
غيره من جهوده من ذلك استعمل في إقباله الوجه الذي
أداه من ملوك الحسين وكذا ما ذلك مخصوص بالآباء
للمتأملة أي مشقة القائم على فهم استعمال الرجال
الوجه الذي ذكر في الآية التي أسفى القائم عن وجهه لكتف
الذئاب التي انقضت بالذئبات على الذئب وحصته الآية
لوجه المثير المثير يخفى من افتقد الله خلقك ومتولا
في مشقة الذين افتقدوا وألغى الشفاعة وهو المطرد في
سبيل الله للذات المفرزة التقدير قبل ما كان مشهوداً
فيما أسلمه إليه إلا ما ان تكون مذكراً فيما ذكرت
في حسنة الله وكم ذكر نفسك في حسنة الله وإنما يذكر
ولذلك أبعدت هنرياً وأسمه ببرهان الدين المتبره وهي مرقبة باسم
حيث ذكر أسد الدين الثالث من الدين الذي أتى إلى القرآن
من درعاً لرجن قالوا له إن هذا الإمام أسلم بالإقليين وأخذه
على كثروا به نظر في الأقليات لكنه بموه لمرقيه دفع

ما اعترضت بمرفقك على شفتي رسولنا شد خاتم النبيين لما
 عزناك فشككنا في قيامك تكون على بيضة بدمج قال مدد
 خوار الحلو ثم الملا يوق الجميع انفع راسك من فخر
 السنبلة الشهيد ذكر الله ثم دضم سفيها على عرش الالهود
 سماسته اطاما على الواقام عن بعد الموى ثم اشبع دينك
 العطى الاعلى ومح ما ضل عنك وخلف ما اناسن
 لدعوا الله العزيز لكيم فلن والاقبال بالاصل فانت فتح كل
 انت بجهنم اجرهن مقدسات عربها رات الكورة وادا
 بعد الريح من حلمور العالمين على ان الابات اعد لوزير
 هو اعدكم وما عندكم اقفالكم مثل كلنا نكون باسمك التجييج
 تراكم ارتبت من مقام لا يدركه منه وجعلناه مقدسان
 عن ان العالمين يكتفونه واما الملا اليها المسك المحيي انها
 نزلت على انسان المسوؤل على قواعد الارض ولما زادها المرض
 امر بيب فاصطف الله لوضع قدمه على القبر طلاقه الناس
 في قلبك هل تقدر ان تقول على امر بير حمل طلاقه الناس
 ومن دراته الملوذ والسلامين المذهب ايش ملامد
 تلوكه على فتن لا من اقامها وقد صمام هاشم هاشم
 هذا وفريقي في كل شئ باذله الازل والوالحد الذي لا يحد
 السليم المغير او يلزمه منك قلب احد من شمله الشفاعة

فما قال من ان لشنه لم يرى الحسين وانك لو شكرتني في ذلك قد زرق جناديفنا الخاسون ومح ذلك بضرر من على الذي اهتر من عليه التقدى فعنين مصلودات حدهم عليهما يكتب عنه روح الامير الى دينه من خذلانه للحسين اليه دقل ان افتح البصران لا ابره لا اظاهر والشجرة خطط باسرها الفدر هد ترقى لفلك من يفتر
ناديه ليس لاحد يفرق ولا يستقر الا المحن ووجهه لا ينظر
لما يكره مطر الاسم من هذا المذاق الامر الذي واجهه بحسب
الحالين كل افتر من المحتاج الى القوى من بسطها
الابداع والاختعاب والذها اهزق اليه المحن هي وعاصي
اية واط المسميات دليله زرين عان ايها الكنز اذ
اسمع تفعيل الرقاد ولابنان سورة النازح فما انت
الجاهلين ان هذل المد والارض اخبركم به كلام واحد ومن
قبلهما الشهود والرسلون افقا وقولا لا يقابل باليه
بصدق انت الاهى اشرت بالمنظرة من حيث وحيت لكتبه
عدت الحالين ما انت الجبار انت كل الاختصار ولا
يغطيك الا الفرض اقطعوا ايام عنهم وفتحوا الى
هذا المذهب المثليم يا ايها العبد لوان وبن الرعن
يثنى على حروفه المتن لتنزلي ايام تخلص على عدن التي انت

ملهماتي بالله وقل بحالي لهم يا إلى الأذى طرط
 في جنبك واعرفت على مأزق من حنكة ثم اتيت الشر
 والقوى وخفت عن ذكره العليل لا يجيء إنا ناشر العذاب
 بغير بذق طهرين عل العصيان ثم أرسل على من شعر فضلك
 روايحة الخزان ثم قدرت مقدار سدق عندك التي
 بعدها الخطاين يا إلى دعوي بغير خرق من ثوابات
 مثل ذلك العذاب ألا من فوحات قبصها لا يحيى ثم فتحته
 بفازل من حنكة وقد من لذتك وإنك فتعال يا شفاعة وإنك شفاعة
 الخدوبي والمحظى الكرم أسمح فوط مع الاشادات كلها
 وطهرني الله من كلها من أفق وقوس سوار الوجه فالآذين ان
 أطلع عن زيفي لعيانته ولا شماتة لغواية وجهه متبرأ مما كان به
 فالخفايا التي تشتغل بها العاقمة بما الذي احتفظت عنه
 اشارات المربين لكنه يحيى قلب الأعلى لا يستقصي
 وإن لم يوصت ملهماتي في هذا الرعن لغرض تأكيد حكم لك
 وألق بغير الغم للهيد لبيان بأسرع كرميه وكم كانت إيمان
 في قصيدةها الركبات متزلاج استيل واللغافلة
 من الأشلاء يشتغل حالياً بمحاجة كل من يطرأ على أكتافه حتى
 يطأته بغير من حكم مهداته بمعجزة من عجائبها إنما
 بغير بيان ألا تادر هزيمة تدعى من يحيى وإنما يحيى دار تزكيه

٢٧٤

الطبعة

معلمون فهمت ببرهنا ذهراً و لفظها ناس يذكر این جان شد
 از هر رنگ رنگ وان هر و مریشون منع این همچوی داده شد
 چندین صد حکم تیرین بنی اکن شاید از این معنی هفت و هشت
 همان و میباشد خضری الام بکوشی بخاتمه این شوی و بمنظر اکبر
 توجه غافل دنیا را بخاتمه سو طالب این ازا و قاتم شد و
 نه لامتنان من الدینها احکم فی تجهیز ها با خلاصه این سخن
 الخوارق والسدیرویان من ارادان بر قتل الائمه کسی
 فخر اسراری خود را میخواهد این سبیل بالخطای و التغیر و نظر الکو
 الذي کسی و هستار نفعت فی المعنی عده العذابیه و شد
 این قدر و هنالک اشاره ای محکمیتی که این هر زمانی واقع ام امر
 بلکه اینی را مستعار می دان و این طایف اشرب کسان این خداخ و هم
 چندین بیل و مقاله ای اینجا را می خواهد و هنالک هم علم
 فاعل در کمال این امر که لا ای
 خلی و ای
 شواشی ای
 غلابی ای
 مرید و چشم ای
 قدم بیش ای
 حقیقت ای ای

مالک ابریع و شریح اخرا من شیوه و دعوی مدلل است
 و هن اورتی را یعنی احیانه البھل والوی مصلحت عطا
 کنیق کندریه میگیری جان و دریع مدلل مسلم کن که شاید از
 فوادر غافر مصالح شریعه که کفر حقیقت و مجاز
 مقامات بتویل السناد واستعمال و کنایه و مطلع فی
 شریع اخراجی هنینی که مقناع در وحدت استمال
 دشنه بجهو مشترکی مدرکی است تینین درست اخالیز
 نظر مکن و آتا القناع والمقنع و میباشد که شایع
 روشن خود را با این میروشاند شخصیت من است اما
 شاهدی کنی مدرکی و وجہه باز استمال شدن
 و همچنین لشام جامی است که دناءه من رهان
 نهرا میبیند شاید چنانچه اهل طرس و قتل شده
 شبیر و نهاده و نهاده حوال و وجہه باز استمال شدن
 چنانچه در کتب عینه مذکور است غافلیت کیت التمر
 هنیم ما غفت عندهان ناسیها یکی از تجاویلی داشتا
 و اشتیه مفت سوطا و از که مغلول از مغلولت هست ایمه
 بیات و حد و بیشتر المدعیه کشند و تواظطها فضیل
 هنیمی و لکر خطای همان و معدله اهل میثان و
 میثان ملعون و مرشد اسهم غولی لا اخراج من غلی

۲۲۹

۳

من يذكر لا ينتهي من يحيي حبك واللتفق العطا
بأنزى وحليلك المفريح عن زينة، اغصان لازمه و
الاولى دع السلوى لا يهمك من سلطان الحمّو
الثانية يذكر شعيبك وذئبه انتظرك لمشويه
حلاوه وتنقير بلا طلاقه فتلوح في المعركة تلوك مناه
قرنها معا من امن وهدى ما يربى على ما انتهى اليه
على الاعتزام ولكنك يذكر المقدار من كل قلبي
السر سقط في المقدار امساك القلم من ورق سادة
من فضلك الفخر كالمتحمّل فشك مفتاح القلم
ضوبي ترجي الى مالك الامبراطور فتشمل قاتا الكسب في
المجموع الباطل في يوم ملائكة بدم المقاوب والجبار
من سطوة اهتم المقدار التي تزال الا عرق ذلك سبل
الرقيقة وفترس زحل الارض جاءه اذى روحك
وكانوا اثار عنتل من عدلها ولا ارا لافت المد
فاتفع ما امرتك بمحضك وهو نك ولاماسع الالئن
الى شهد عالى ونذرك ملائكة الا قبل الرياح
فتحت عن اهتم المحب حملتك ورواتب اليهم اكره
في صبابيك وصالوان اليه مرجلك ومنواك
يا اوان كمشنه كبر كل اس احب لا انت اعز من ذكره و

میکنی و پنهانیت همچنانی دستیل که کلمات فقط
 اولی روح ماسواده فداه الای بشر ایشان ایشان خیال
 هم اخراج زمزمه و کشت و درها هر چهار یاریه الله من شدیده
 حبیط ایهاتک و ما کنست مرانی شاعرین هور و عاشقان
 و کنست ایل که کلمات میباشد عظام و هنگرام غلطان
 مخالف است بیتیا عذر قدر هنر ایل ایل ایل
 که کلمات منزه ایهیه بیزان کلم است و دوسته لیزان
 او غذیش و پهربا ایقرا عدیکه مخالف ایات تلیله
 ایقرا عدیله و بجهات با رسانا فلادیزانه سندید
 سندیده فرض شدن و لایه خواستیم که کند بلطف ای
 علیا و من مسمن جبار و جمع شوند ناخوا ای باطل دلخی
 دلخی و نخواحدی ایکاره نخود یاری ایات تکلم
 ایقرا و قیچ ماسواده فداه خنالیت نبود هنوز قرائتی
 بیشتری همان کفر مشتبد ایات این ظهیر و لعلیم پیش
 کویی ای ایشی ای بصر لغرن ایان ای عدیه قیقد من ایان
 ایقرا مشتبد الهمین ایشیو مراکی ایزان فاریه همراه
 جسلی و مانع بنویسا ایوانه و علیه ای بصر و مرسیش
 و عده هم ایت میلادی که قرا عدیه خیط ایست بر قیچ
 چویه نشیل ایشیان بیونیتک طلح جیه و دعا ایه تریک

لمن دعا به ذكر كرمن دعا به سكدر فرقان از نهاده، مشیت آنی
 نازل شد اهل طغیان چه مقدار اهتزاز پنهان باشد
 کویا از نظر بینها سرمه زدن لرا لازم رساند که زوج عقای
 ذکر مشود که کثا بیدخواهید را بثنا سی که درین اشاره
 شمسی همچوی از ناقص مردم مدد این چه مقدار اهل طحل ارض
 خوبی غایب آنست که دران ایام باشند بعکروی و بجه
 بجه دی همچوی که اگر روانان نقوص بجه دی همچوی عذابی
 بر حق اهل ارض نهیض و دعا انجام اهل اهتزاز مشرکین و مشرکه
 ایه مبارکه بیوه که میرزا را باید لا اهزیز بین احمد نعمت
 هنر و ایزد که احمد را اما بین خودان بست و کلمه تکیه
 الهیه اهتزاز دسته هم اتفاق ده اندیشم چونین دلایلها
 خلق کم ماند ای اهل ارض جوییا نمی است و ای اهل احتماء
 فرقیان سیح مهذوات اهل ارض و فرقه ایان که این
 خالق ایات بیکلام است چه مکمل را که ایات سعد
 خلق بینها از این رعنای ایل شده و هم چونین دلایله مبارکه
 خلقت اکنیت صفتیا که کرم تلت الدلائل اکرم بجز ایام
 اهتزاز هم قدر ایزد که مشهود مصلحت، بین ای تصور زنده
 بجه ده و اهتزاز خانی که در این ایمه نهاده الهیه چون و نهاد
 البته اسقاط عجز و نهاده اید و هم چونین دلایله مبارکه

غافر الذنبة بل الباقي مثليها الحثاب اعترض
منوره المركب مثليها الحثاب من حيث مضارط شرعاً
است نفت سر فرقاً في مثله وعند ذلك ينفعه
وهي حين درجها كيانتها كمضرها أشد واستغصها
انك كفتك من الأذى حين اعترض منوره أشد كيانتها
ما شد حذفها فما ادر قرار است درج مؤنة وثم
چنین درا به ما يذكر وكتلة منه اهل الملح اعترض
منوره انك كيبلت زانیت ماره ونغيره ولایح به كمله ولایح
مؤنة ما شد وهم حين درجها الكبر ما مثل ان
خلصوا انكم هزیب سبب موضع است كمله
ان عصر و بعد بین خاتم الأنبياء و سلطان الصراط منوره
جهنم و حلق و پیغمبر الناذار و كفتهان زانیت کلات
اکثر ان خلیل است و لشیت جزئی خدا برایه
عقلانه اندیمه لوانیها او المتصور والآلام مفترقات
و بهمین سبب اکنی انسان متألمت علىا منوره
ان عصر اما حق مستقيم ملکوت مثل باصل حیم آنکه
هزونه انقدر اسایان علىا از تهیه و نصاری داره
ملکوت عازیان که نشیه حی و مختار از آلامات را که
ذنبت با مرغ الشیخیان راهه اند و نکته آنکه المخصوص

سرقت هنوده مثلاً من مبارك اذا ازيلت واقرئنا
ومن هنا اخذنا يادره كم معروف بخلافها است وهي
چنین بحسب رأى التي كانت في الطيبة الواقية بعد
الصلفقات بركلما طلبت جميع صيداندن اللكم
هناية الى احاطة قرود جون ابريل عرافات هنوده
ذئبة بازار هدایت كرو وسته كشند حكم
سيف هیان اند هو ها وکر ها ناس و دینیں طوراً
شدیداً بایه السیف مخواهی الجمل و بیدار غلبه
امراً تهم بجهان معرفتیں کیا ایات اللہ مخفی و مولیٰ
و تکریب دھان معرفتیں کیا ایات اللہ مخفی و مولیٰ
پس ایام میلاد و بعدهنی زیارات متزلج فضیل احتساب
فضلاً احتساب و بلا احتساب ذکر هنوده کیا میان مرد
ذکر اخڑاٹات مشکون بود درست نہ ارشم پیش
از ایقہ ذکر شد مذکون براور حال خود عیانیافان ده
پیشک و پیر ان حکم کن شکی هنوده کیا میان مرد
اکھ نازل شد و شکل چیزیست کیا ایات الفیہ
مقدرس هنوده ایا ایقہ تو قم کو و مطفر جان ایقہ بعد معلو
و واقعی مشدہ کیا اخڑاٹات از قل و بعضاً بایه
چنانچہ بجهی ملا اخواب بجهنی انا اخڑاٹات را

بقواعد هاده اند و لکن علی عینه اه است در تصرف
نفعه ایق منه احتفل علی ما کان و مایکون شاید نه
شروع نه بنا طلب ایضا من خاتم بسیج علی و درجه
اعتلار حق برو و خواهد بود پنهان غلطه نهان
بغلطه اصلیت الایت نهان شدن و می شود هاین
اعراضات نظر را بانت که این امر بحسب شاید
نگفته دلخواه اند قلیل و اعلاء افتکه نهان
با خزانی متشیت که شاید هاین جست مفہیم این
شدای های هاین من بیو سعی نکر خزت و بیاست که
کیامیت ولن در عرصه منقطعه من در که اند و بعیض
نهنی و که ایکل ماسواه منطبق شدن اند و حتی
لما زار نهی و وجاه و تک زنام و مال و دیان که نشی
از رجا اینه دید و مشغیل او ایک عبارا لذین قالو
ربتا نه اتفاق و ایشان میعنی هنری باغ و سو مرعلم
ظاهر شون نه بیکمال بضریت قیام غایی نه در درج ای
هر غلطه ای
نلویشان میعنی مدهی شود بالهای ای ای ای ای ای ای
دانی لای ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

من اتيح المدى ذكر كروح نامه شاهنهاش بور بخل
 جستان به مقبره راجع بینا شاهزاده الرفعت
 دشاده مورت مکوپی از شیخ احمد مرحوه و کو
 قائم ملا خلیل شد حالا شفای خواهش مدام که
 با انتان او را سخن هاری و اگر خود را اعزما نمایند از
 اعتماد افری سوال کن که شاید این خصل درست راسمه
 اشیت مدظلل صدر رثایت مراهق و تقیب ان اینکه
 هدایاتم ترقیت در هر آن میرزا عین فیز مایوس بله
 من صورت مکوپ و ملکون بالمشت که حضرات
 شیخیت استدعا همراهه از کاریں کل اسما سخن و قصه
 خانشید و این عبد نظر مانکر سازیان را طالب کرد؛ لیکن
 نیافت مشرعن بواب دنده چکارانه عم الارز شاه
 اعین خیزدیده ستوره اگر چه شیوه ای که کرد و لیکن
 پناریج واشان و صورت ان مکوپ بعینه دهابن ایچ
 ندل شن بدور زیارت و شخصان و هنر صوره ما
 کنید الشیخ بزرگ ای افضل علماء الاسلام و کعبه کاظم
 الشیخ لجه لایحه ای احسان الذي كان صاحب العلوم من ای
 فیروزاب من قال ان القائم فی الاسلام نابغة الله
 و کتبنا امامه والقصبه

دیانتا

اقول دعوه انفردنا فضلاء المعن بالمربيه
المهدي عليه السلام والالف قرابه على اذالله
الصادق عليهما السلام فكيف يكون الحمد لله
الواو الله اشرف مسند ما وصل ومسند
الايات والالف هو الاسم والكلام كمن استاذ الايمان
الاخوه والاسليل العروبة المسندة لرسول
الرئيس هان حصل من الفيل لا اقرار بالسنة الباقية
الاسرة العلوية خضراء الاسلام لا يحتمم ملائين الشهاد
الذى هو سرمان مراجعه نادى الصد عرش وبلطفه
فلكه ما لا يرقى له شأنه فابن الخصل ولكن بالحلقة
الستة والستة عتاد رياضتنا المعن بالمربيه الستة
الشرين فرسانها الرفيع ووربها شام القدس
الزرع هو زارع بالاصل المذهبين فيهم سر نقل الامان
النقلا الواصلا والتى تدخل الشافعى فى الاقيله
البنان كذا بالحمد عشره وحرى الذى هو المعن بالمربيه
الاول الظاهر فى سرمان الرئيس خبنةم الشرف الجليل شفاعة
الآباء العزيز يومئذ التحاجه بالخان صبرين هنداوا اهل
الواو استكم وسر من كل المغفور لهما بين المسلمين مثلي

الفصل بغير في الواحد ولا بغير غير في الالكان خبر واحد
فإنك لا شان ضرورة للناس ولكن لا يعذر لك أن الآية
الغالبون أنتى ذئب ديان كل كلية من هذه الكائنات
الذريات ليس مطلقاً فيما أمة حيوان وسترى هنا ذلك
المثلك والبيان وما مر عليهما ستيان فالطريق يكفي
دلوهار يزبح به غلام العلم ويقول شارل العنكبوت
في مجنته ملائكة الصور وأن عمل كل شيء محظوظ كذلك
ذئب ديان كل حرف منها زينة يحيط بها الشكل ساج
الصلة بالحكم ولكن ما تستحضر كأنه أمر شاء الله
ما تراه على كل شيء قد يراها مقصوداً لكنك إن كنتم
بيان واضح مبين فشير شوره والتلاوة على راتبع
الحق وإنك أن لم تفتح لمرءوا الضرر لفته ان يظهر بذلك
من يوجه إلى حلاوة وينقلح حلاس واده فهو العيام

الحكم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ما زين المقربين ذكر مرقب بل مبادىء ثم دشن بمحنة
منابع ثم نفتل ثم يذكر معنى ذلك في ما احوال من دخنة التي
سبقت العالئين فلن نقدلك إلا الغلام ما ظهرت الرقة
ومن حيث الكلمة ما زلت ملائكة المقربين العزيز

استدراك على سير المحدثين ثم اشرقا بهم التوحق بالبيان
ما تذكر في كليل الالوان انهم من العارفين واستبعثوا بما
مررت عليهكم ورواج العفاف وطهارة العفة من دجلة الظفير
لأنها بفتحها مذلة ولذلك ننصحكم بالابقاء عليها
العنصر الرابط او مذكرة من ذي قاسم الذي خلاكم بالواسع احتمال
العزيز العظيم فليا يخوض ما انجزوا ايات الله عز عالي شأن حسبي
منها المذلة الغاذية لان لا فرق بينها اذ استنكري كلها الا محدث
الامان عليهما لا ينسى عباده المتكبلين كلامات التي لا
تحل للحق وحدها لا ينطليها المفتر والرجم ان طائين
المقربين حدك خدا راكها اهل ان من كشف عن عيوبه
ويكتفي ببيانها رابط بقية كلامه حرفياً في ذلك الماء
ما شدد ودر ركلات من قلمه بيان كلامه فلم يحيى نازل
مشددة تحركها بآدواته من ميدان اذنكرا ازير او عذر من فرقته
الامر الثالث يحمله المتن ملايين الاعداد في ذلك ملوك
كربلا وفي اندلس وفقه اذنكرا عاصي كسب
وجهه بورقة كتبها في مطلع سطر المائية كدوافعه
واحشان ودشان او مشاهد سطوة اهل الماء كدوافعه
صغيره مثله اذلك يدل على تبلج اول امر وفاته العبرة سهل
الختصار ذكره في يوم بعد صدوره من مدخلها اذ يضر بضربي

بصری معلوم است و لکن نظر نهادیان جمله بلاده را کل
 او از طاین دکر بجای متذکر بوده اند بخاطر اینکه خود نهادیان
 و مازنل فیض امیریان مبتدا شدند اما نیکه از این خواسته های سلطنت
 اشاره فرمایید هر چند در صحیح ابهر از این بخش است همچو
 بوده و تفصیل این نیزه را حال و کار نشان دارد اما این
 شیوه از نسبت نام امیری بر اعتماد نازلند لکن ناسان امیریان
 ناقص گشته و نیز عرضه شده اند از این موضع باید مکانی نظر
 گذشت مذاشند همانند کلات متنی که در علاوه
 نیزه را از هشتم ذکر نهادیم بلکه در این این اشاره از این
 صفت و مهیا شدیم بحسب این نیزه بجایه و دایر است و که ذکر
 شده متنرا این امور موقابی و حکم عینک امیری بوده که همان این
 صفتی مخصوصه و این امور را افسوس خوبیه میگذرانند اینها
 بجا این در این ایام ملک اسلامیه بعثت و دکتریه مرتاجیه
 که پیش از مجموعه خاکه و بیشترها از پیش از این ایام
 بعایت هموده اند که دفعه اول مکتبی رفیق فخر
 که دفعه دوستی نا امیری شدند و اینها از مردمی دستی
 غایید و از کسانی است حال ملک اسلامیه اینها میباشد
 به همراه جمهوریتی و ایالت دستع را اینها ب دینه اند
 که از هم اسره باز شد و افتخار در ایت مذکونه

کلکار فتو نسبت ببلان باین خیه و معلم بدله
بلان کارا بین خصل تاییه ایان انکار در تبرایه
ماجع بین خود اوست و از این کلمه الان چشم
صحیح رسی دانکر معرفه اند و شاید نیست
بیشتر و ممتاز از اهداف مدلول ملکه
که بعد از این اخیران ایشان خوش چنان
غایید سی ادمان گفتند لا اجر کرد و همچو
صیفونیک در عکس این کلمات جمیع راه مفترمه کاره
من آنکه کلم مطلقاً در هر زمان رایق افتخار نداشت
بینجا و یکرا از اصل از زیور و مار خود آنکه در این مشته
و این پسر ایسم او فکر شده مقصود روحان مقر از مردم که
ما بین مشترکین بسته ای داریم و همچو که باشد
که بخواهیان در الیح ذکر شون و مم جنی تو
ازد که من نیست که فقط همان ذکر فرموده از خود
نه که فقط همان ذکر فرموده اند من نیست
بعد از این و من بقیه است در مستخاث حائل
علی احتمله غایید که همچو جمله ایان کلمات کلی
همچو امنیتی اعیان بنا ام و هر کسی که
اعظم از این اهمیت ملل قبل درین توجه از

بین باجوج و ملچوح که خسین مسکن باشد
 بل جعیا رخ طویل میباشد حضرت اعلیٰ حضاب
 اسید حسین مع خاتم الحضرت فرشادام خوش
 ان متریش بالله و در میزدات او لام بدهیش
 چهار سنه از خودیم که آنده خلتوط حضرت
 بنوید چنانچه خال از خلتوط امداد که شیر
 حضرت موجود داشت ایام یهان خلتوط ایش
 فوف و هر پیشیطان با افتاده باید نشته
 و یهان حضرت ملت قدر نمود سفیر چشمی مثل
 خود میخواهد مکر بالمه و سبل که مگرین
 میکنند بکوای بیاردن ایت و مشعر بکیار خته
 اخیر هر کله ملل بر صاحب کل است والدایه
 هر لیم ببر مکان به متری خراسته و بر چهار
 هرمه خشات اور از خوان آن خشات چشمی
 بیو و افتخ و معلم اور اخبت ناس بعیض سید تکه
 دعوی او هیئت آنی و مخصوص داد اذای امویه
 مرکب شده شن خود بود و بکری مادرست این
 هنوز ما انکه در همین خشتن پیش ایشان مکنند
 من اهل السفیرین مع ننان ناس نناس اراده نداشتم

۲۸۳

مکر

وأد خالها في وقتها
 وأنت ما ذكرت في كرسيدا لترجمة القرآن من ملة الله العزى
 التي ورثناها من آباءنا فذكرناها في وقتها
 قبل أن يحيى الله تعالى
 حبل الروح أو أن يذكر بالحق في هذا الموضع للبيهقي
 أقسام يوفق على إثباته ويشبهه على عينيه وهو ملهمه أكرا
 بذلك لا يعلم البدري وينزل على حالي ثابت ويرضى الله
 على كل شيء تذير سوابعه لكون رأي ما يرضي خودي
 فنرجح حديثنا بأكثر ما يرضى أعزى إنسان شهد
 عبوبه بحسب حديثنا
 الواضح الذي يتناهى عنه كرجحه في ذلك درجة رواسته ولأن
 منقطع بذلك عدالة ما أوضح بعد ذلك كان قويًا
 جاز به حكمنا في ذلك كلامات الله بين يديه والطبع
 حبل الروح من وجهه مصدق ذلك فربما يزيدوا في الحديث
 أعني بآيات محظوظين برواياته في ذلك وبهذا ينقول
 كذلك في سبب هداية عباده مشهود وآية يزيدوا الذين ينفعون
 ما له لناس أصحرين والغير يقدر بـ العاديين ان يأخذوا الله
 المبارك أن الله ينصر المؤمنين السبعون الذي صافر الله أحد
 وما الطبع مما فيه عليه نفس الآيات شاهد زنك ولذلك
 تأكيد ما سمعوا ولو ذكر ما ذكرنا بل إن عظيم شئوننا ينطبق

كثير كثير ومن ينفلل إلى البيان بجين الرحمن وما زلت
 من قلب الامر في هذه الشهاده ولذلك حاصلت على اجر المائمه
 وبروف مارشال على جبوبيه وله صوره واجدنا الله
 لا يحيط بمكان الذي يعيشنا به ولكن من منطقه المختار
 جين بين بي
 انتي بي
 للخلاف والحقيقة لا يحيط بهم العزيز الرحمن بل
 غاياته كده بي
 كذا بدارفون ان شاء الله في حقه مرسوه ما ذكر مني في كتابه
 غاياته كده لأنك أنا دارج بي بي بي بي بي
 فدعواتي ربيبي كالخضوع وخشيوج وذات يوم ونا بابو عصافير
 أطياف بي
 ما يندى دلائل منع وتحى والثامن الرابع قال يا يندى دلائل
 كجهج ظاهر في ما يندى دلائل يا حبيبي مشيت على
 احدى فضلا للنبي دلائل شردة كل اسلام فما يندى دلائل
 هم يندى دلائل ما كن بالشدة ما يندى دلائل ما يندى دلائل
 ابن سبان فضلا وجبريل على النبي كسرى اسلام الامبراطوري
 قدرة تكميله دلائل دلائل اكبر وبيه دلائل فما يندى دلائل
 بوجه حربان وحنون فتوبي كشندا دلائل دلائل يا حبيبي

که مقصود از این بیان نظر بعد انجیو هر امکان باشد
بیو و کام مرکز چون بگله جاری گشته چه که بسیار
کان بیان دلیل رساله موسوی اختر امد و هر کار نفع
الی این شریعت حکیمه متنعند است و بعد از این دشنه و
اگر شنوه مغایر شوند بر عرض همین میان فیصله خواست
که در مطلع شوریدن مع ذات هر دویز مفرک از این رسانی
نافع باشد که بگزین هدف از آن اتفاق نباشد اما که حمله
اعلی درج مساواه نداره هنوز نهاده با پیش هر خبرت و شفاقت این
و این شفاقت است از ناس که این احوال را استفاده میکنند
قوای را اگر که متول از میشدند بحق مردم این ایل این ایل
از ایکلا استفاده امثال این کلانات های ایندی و پیش از آن که
هم غصوت پیشون مع این ایل های این امثال احوال را
بیند لامفیم همچو که این ایل

七

سبحانك اللهم يا الذي استخلفتني على باقى الارض
استيقنت من ان امرك يا رب العالمين كفاي الرفع آية
مثلا في حرك و باهلك المخزن انت يا رب العالمين
الحائم و يا حفظك لذاتك يا الذي به استدامت سلامت
ملائكت و قطعوات جهنم ثبت و يا سلطك الحكيم العاد

جاسة حكت مخامر سلطنتك وابعدت الرعيم الراز
 ياسرت عن المكانت وابعدت القادر الذي ينعت
 المؤديات وابعدت العليم الذي ينادي من عذائب
 بين يديك وابعدت العالى الذي ياستغلت
 كلنت العلبا على مر في الأرض والسماء بين يديك
 والخيالك من حياء مشتكى ما فيهم عيادة من ذلك
 وستغدو من سواكم انزل عليهم ما بهم فائلا
 تقاد ما بهم مما قدروا على اعذابك التي كفر بها عطيل
 فالآن وسط لعيلك والآن انت المقتنع بالانتقام
 والآن انت الغير بما الذي يحيى وصيرو شفاعة
 وساق لا يبعد من سقير اليك لا ينطره من ذلك
 الى ما خصر فرمانك ولسانك طحس وصلبك
 ثم اجههم ما يطير لهم في هباء شوك رانيلك
 بصيرت فيهم فاذلا عن عذلك وفالمتأذك و
 شائك فوزتك من حمر من حلاق ذكرك اذ من حم من
 قدر التحري كفي العدم غير المعن وعده والثنا
 لم يرقها نورك من سرر لآن اكون متقدرا من الفوز
 اففهم من بلاع ذكرك واشتغلوا به ذكرك ذلك فوزتك
 ان العنان بما اقدر لها من بداع شوك لا اشك

يعادل بذكر لمرة واحدة عند عباد الدين مثقباً
 من امثالك يا التي لا يختلف عنك عاصمه مصر
 منه طرسان يامن بيدك سلوك التقدير بإن
 من ارباح مشتتك كمن في الأقبل بما اهبت وسرى
 دار على حاتمك صدرا من بيدك سلوك مالك الابواب
 لا يفلاست الخزير الذي المترد المتعذب بما
 الهم بالحق يطأ ينظر في الجوى فذكره ينطر جن حساونك
 فاقدر لك لأن التكرر ينهي دينك بما تغير المركبة فما
 ثبت ذنبك كيف يرقى إليك ذكرك وينغير القمر
 بل يرجع للفتن وكيف من إذا اقر بالليل من السلك
 سلطان وحدهك وارجوك وإن تزوره كان في المركبة
 من بريقك والتفاني من مخلصك الذي يردد في
 كل شيء أيات قلبك وليه علامات ترجيلك والذين
 انتهزوا الفتنة شرورها فاقتصرت مخلصك بمشتك
 اورشك ما هررها وما قاتلها ببرقة ذلك من ارباح الملاقي
 وافتظ عليهم لعنةك سبائكك من ان تفترق بيدك او
 تذكر بذكر ما سقط لهم فرثةكنت ولم يكن معك من يحيى
 ولا زال تكون بفشل ما تذكرت لغير لأحد انت روان ذلك
 سبيل كل ائمة ارباب نعمك كان يرجع الى الحكمة الابدية

والذئع الاول الغزى مشتبه لا زلته والغفلة المذهب
 راتيما من قولك وقولك وقولك بحسب ما ينتهاه
 ثم نسبت على حنا بالسماع لا به حدا اشرقت التحولات
 بغير معرفتك فلا رضى بصنيا وبربك وجدها
 سيد العذاب ومنه دم وبهذا اضفت موت بين يديك
 ودعاك سائق الموحدون وفرج الشركون من عذابها
 الدهن وحالك بفضلك ومن اعراضه ما دعاك ولو في
 بدر الدليل لك وبياته كيونتك في الهدى
 دعاك بها وما دعوه قوى حملون فخر اهلitas الادى
 ودر الرباس اليه وحمل على حمل عن يدك وبايتك
 وما اذكر في حمامه اسرى لا هو عرق ولا فكر سيف
 كثليبي كالان كرحتك سبقت الاشتياق في الامر الذي
 شربلك وشك من يدك وذلت اسبق بذكره صلاة
 الدهن وما عليه كرمه وشانت فلن اعرفهم صاحب فريق و
 وضاعت فرجه وامن كل اليهاد بالشفاعة والبلاء
 قد سمع من زينيتك ويك المتقهم حبك فاما على
 نصوح اسرى واجهزه بوا من ايات عن سلطنه لعله لا
 الى شأن انفقوا المواريثم واضفهم في سبيلك ففي
 ياصحوبا لفالمدين علام متصور ما فعل المشت اشهر

يأله صدر الخالصين في ما ثرث من كلام جبله
في علائقه أمر بحوالك مقوتك واستقنت به حرب ما
سررت وحي من ذكر مادن لوطى لون شرب من شمع
إلى مناجي رفاته سبل وأشكال المؤمن في العباء
في مدخلها خالقهم لم يدرك ولن تدركه يا التي في جبلك
في الملة المسيا يحيى بن احوسا في مصر يحيى الله
هو لا اسواء له قد قبلت حبل كل الذي قبلت الذهاب
سيان كلها في الملة لا يحيى احمده طه ولا ابرهيل
في حبل الاعلى ضئلاً لك قد قدمت لمن احلك الله
ما لا يعدلها في طبل لا يذكر منه الا حصاد العقول والآلة
واموالهم الذي يذكره استعذت من ذكر العذيرتين
وتفتحك قبلت من العالمين في الملة التي على يدها
ما التقي وهو لهم ما فرق في طوبى لمن يدع على فسحة
سروى الفضارع بالاشقى ان الذين هم في واسع
كاس حبلها واصابوك وادعوا بالذكر وشاتك آدم
يشتمل مشهداً للدنيا عن التوجيه اليك والاتيان
إلى رحيلك طوي لمن اشتراك بالقطع من كل الوجوه
معهم الغريب والشيمود تكتف اذكرا موجبة الباقي
إليها يرجع رحيلك التي سقطت وانقضت بثنا مسلم

٢٩١

بر

بين ملايين الكواكب ودعوات الكواكب في العالٰم
فهي من ارض حنك وكفر بالله وظفروا الله في هنا
الذى والذى اهدرت ملوك ما سمعوا به حتى وهم
من وقفت وقام بالعار بعدها الذى سلوبت لهم عذابه
من ملوك المكروه وما اهدرت لهم ملوكه من ارضه
الخزندار من قم تائهة في الدنيا وذر لهم ما امرها بغيرها
في الواقع فحالك وحالك انت ذي دين فرطوا و
تموا باسمك واسألك وآلا الذين يعنونك اخوه في
ايامكم الكريمة في ذلك لهم ولهم بالاضطرار ملوككم
وذكرت اسمك باسمك بضم فاءه لك يا من فرق هنوك
جرو شلام وملوك التموات ولا ارضين اخرى بخلافك
باسمك الشفاعة وحالك علينا يا عاشل الذي جعله
في وساعط العالم وحياناً على عرش في كل ارض والاما
ببه اللست بفرقته يجعله فضل الخطاب في الدهر
والملائكة بان تقديره عجائب لا يدركها عينك وروحه
بعضك ويرضا عن الذين كفروا بالله وبسلطانتك و
الملائكة لا يفهمون قياسك وصعبه ما يدركك اي وقت الا
لهم فهم ما يفهومون خدا اليهم يدخلونك وفتنك ثم
لتحذيم من شرعيك الذين يحوسون في صدورهم

وينحوهم عن شاطئ بحر فوج دلوك لم يزغبوا في ذلك
 فقد ابصار الجنادل صعن ذلك ثم اشربهم من كوب الماء
 في من شرب منها فلهم عن ملكوت ملائكة التهوان فلهم
 في ذلك الراك باستثنائه لا يدخل الا يحيى الذي جعلته
 سيفا من رأي بيده لذاته وبه فصلت بين المقربين والبعدين
 والمحور والظاهر والتعبد والتفق وظاهر الايات التي
 والذى نور بصع نورا سهل الا عقل الخلق من خرى
 دبست بامر الله بارب العرش والرثى والندى ليدفع في تلك
 وله حصل مرثيات الامان وعجايا حكم بغير تكرر وبيانها
 بغير علية حكم البدع ولو يكلم ما ذكرت ببيانها الاول
 فهذا شأن هنالك الذين خلوا من حكم ذاتهم ومن
 في ملكوت الامان او مع ذلك عبار الاشتقيا يذكره
 اليانك باديع التهوان والارض ويسليون حكم البدع
 حتى ما بعد الراى يناثت حكم البدع لفلا ما ما ظهر
 البدع اذا ابلى في سلك القتل ثم التوجه لصرى ويتذكر
 من اعدائك وكل ايشتد على البدع لا يام من هو الا الذين
 كفروا بالآيات الكريمة نظر الى مواقبك التي لا يخفى
 لها بحث جعلتني وما يفهم مني من العذاب والقصوة
 والمشى والرقد ذكرك بين يديك وشأنك بغير عباله

وسبلت كلها ذكر واحداً سرقة ذلك التدوين على
 إلى شبة الكبوب والعلبية العظى لسلطات المطبوع مسيحي
 بأن تقتصر على باب الشعارات فعلى القبر يضع بعضها
 ولأنه من الممكنت حالات الضرر طال على انتصاراته
 النصر لذا اتفق فيها الراجح انتصاره وأنه من المتصدرين
 الشأن فما أخره بذلك الذين انتصروا إلى في الجمام الذي يخوا
 برسانة قل ومحنة بفرانسون ومن منابعه كانت حافلاً
 وشبل المروج ومرأة عبقرية كانت ولا تزال باهتة طاف
 سرتها نارهم صردهم لا تفهم عرضها الطريحة التي جرت في يوم
 عزير أسيشيلاوس وربطة القديم من الذين ينتقدونها في ذلك وفي
 جندهم واستثنائهم العذري وجاحدة استثنى ما يذكره أخلاقه
 وأمرت وامتنع بعد ذلك ما يقررون على الأصل بكلمة لا أقدر لها
 شأنها بما يجيئ من مكره وتناهى الوجه من كثرة حملها
 امر من صدق يقظن لا أنت الصدمع ذلك فانظر إليها وأجهو
 إليها وجاحدة عليه من أخذ ذلك بالخصوص واليها توخرن لا يقطع
 التي من ثم إليها يتجدد على رفيفها بالباب المكتوب ونظير
 إليها في الأيت الركك ملاماً بليما ما أرى يكتب ملاماً قبله فور ذلك
 يأخذها إليها الركيكة، ينبع عن ذلك والشدة باسمه

جيروت الفناء وملائكة الموت لا يهمنا انا الريح الذي لا يهمنا
 محنك بغير عذابك فلا يصطف هرثات ضوضاء
 الذين كفروا بآياتك فتجعلك لوبيخ من علائق الأرض
 بالعلم لا يحيط بهنطل لسان بينهم بذكرك وشاتك و
 لوبيظعون لسان يطلق قلبي بما تستخرج بيدك واحداً
 ولوبيظعون قلبي بيدك لحثى ان يامضوا اليها
 فاصل دعائهم في سبات دلوبيظعون حشان يلقي
 شعر يصبح ويتارقاً ويت هذا بهالك بين شفاه
 ما نظر بالحظات هنا بذلك ارى رب هذا هؤلءاً الذي كان مذكرة
 في مهاجينك تكتب بالراشد وهذا الملازمه تثبت بالرقة
 لعلك شاهد بعوئيل واعلام كلته دارفناج اسرور هذا
 لموالزو صحت بمحبه واصبست بهالك فلات ومن الملازمه
 بين ما نسبت البيان وقللت وقوتك العين كلوك كريز زلنه
 البيان ما كان مقصوده الا انتيج الراشد اما نظر معنى
 بين ابرى اهل البيان ابا نصرالبيان فما الحيل لكره لفسوع
 ذكر وفضيلات الدهوكية بحضور الاماكن الكثيرة
 عن افسر الاربعين كلها انت الراشد ففي ذكره فضول ما
 ازوى ما اليد في ذكرها الا عند فتاوى ابن عثيمين ان تجري مذكرة
 في جنادل على شارل لوبيسيت عليه بحوار العالمين لا يجيء ابداً

لمرجولين يعيشون في قطعات عاصوبية ولواتها مهداً لهم
 احب من الماء التي يحيي ما تحيي اشجار منها والبعد
 يحيي الابيات وكيثرين متزلاً يحيي شروره بغير شروره على ذلك
 يحيي كتبك وما تهداها سرقة على الا اذار من قرآن العظيم
 ما انتوا بلك ولوا انتوا ما اكتروا في هذا الليل والليل يحيي بالشطر
 سدرة الشجرة يحيي كل شجرة على وحيه من الشجرة
 لا انت يا اصحاب بارت لا انت زادوك وباشيدوك يحيي كل شجرة
 في البيان بالقطل والنافر في الاذار بهم مهداً منكم
 يا الى تمعن شخصي وصربي مهداً على في كل الاعمار من
 سدرة الشيطان تحيي في البيان وسادس من السنة
 فانت ايام من حجبت فشك بالتجن فقل لربك في ارضك فتفقد
 شهد او صخرة باشلي في العقبة جبرون في طوال العاشوراء
 قربك وابتهاجك وستحيي المثلثة في الملح فداء جزءك
 عروانك اذا استخارك الى في هذا النيل وفتح جوار عدوك وهذا
 الذي يلقيه بوعرك وهذا الفقير في كل اماكن ما تزال عليه
 ما يحيي اصحابك واثير ما ارادوا انت كما اسرى في الاشتراك
 ورويتك بالاسلام الينا والاسلام في سداد ابيها والاسلام
 اليها فاذل ما رب اليها على قلوبها العصا بحلمه الغنوة اليها
 من قدر الموى وبروحها الى الحلة العليا باحتفال العرس

عاليٌ في المدى ومحاجات امتهن بالذكى كثيرون
الذين اخواهم احتمالاً مهذباً مهذباً وفراً فراً وفراً وفراً
ما اخذت لافتات شبابها من اشتراكها في حركة الارهاب
سفرقات الملاحة طردتهم عبادتهم وحياتهم
داورت اليهم كثيرون ودرست في قلاب امراء واصحاحات
البيان النبوى الكتب الى البليان والرسائل بالبيان فيه
سبيل في جهود النساء وملائكة الاحماد لهم ارض
امريكا ودعا الله سلطاناً لك ولهم بالقديس بطرس بطرس
ایة لك ومتمنى كلما لك ويدعوكم متدارس امراء واصحاحات
في هذه سلسلة كلامي تعميمات من صندوق وضع في الباب
من سفن دمام الذين امنوا بالله ودخلوا في حصن امراء
وصحارات وذكر الله حررت ازدیاد رسائل على الامر ونحوها
من احكام الله في كتبه ودوره والذى المقصنة بحسب تزلج بكل
الحوالى وكسبك وزرتك ومع هذا الحكم العين والامر
الذين نقضوا عليهم ربك وشكوا ايمانك ونزعوا اموالك
هدوا امراء اماماً وواصعاً ولهموا في الخفض الى صدام اسرائيل
نهزم زمام التكبيه عالمياً وحالياً في حرب مطهير فرض الخط
الاصل فاءاه من فعله وما لم يهبه لا شئ بذلك شئ ستر
حرب حرمتكم بين حلفاءكم ونفع درج الارهاب المفاجئه

ولتفع عرالها في هذه الصحبة الكروحة : بضم العين
 وفتح الميم من سفلاتك وأهلياتك ما زاد على : بفتح الراء
 الذي جعله ظهر سلطنت وسلطان الأوتيلك ومن
 بجوبتك أنا الفرج ونوح كل إشتياه أخلق سلطانك
 الصدرياتك التي أرسل لك إلها مأموراً ما شئت الرزاح وما
 وضحت النافع إلا لابنها ، ذكرك من ملكك وأغار
 أمرك بين يديك عاتك بفضل الحق كنت مذكور ، من
 من عمل العاملين وذكر الأذكيين وآتهم التي ما سخوا
 وما رأوا منك في مملكتك وأحرزك ذير مملوكك
 من ذي صربين في شيجان دهل من ذي السببونج
 سعى فيما يدعى بجيبي ومحبوبي وعاكري وملوكوي
 مثل من ذي صحف بصفة فخامة دار على مطلع كبر
 نفسك من الفضل عبادك فوزراك يا التي لو قتلت بأقدام
 العالمين لكانت ابنته مدعى من أن تكون موجودة لأداء
 ملايات عرين ما بين سيدك ملكوت ملك التمرات وأنا
 ألا رضين والخنز حب الراشد إلى قاسم سفال حرم
 التي أخصصته بين يديك وجعله ظاهر مذكرة
 وهي جزء الثالث من تظاهره ماري وتركت في
 حظها الازل فحق أحد وفداها استاذ وشهادة

الظلمة على غيرها وآخر الأنظار بلا اضطراب كل سرير
في الأقدر ^أ تو مع ذلك ما تستشره وما تنتهي بها وبالهوى في
الستفتح والاستكبار المتعة تمام الادوار فكل من يذكر منه
فلا قبل ولا خار وانك هم من يهدىك رحمة شفاعة ^ب
غريب الانخرجت عن هنهم عيشت ان وقعت الان غلبة
جدهم بسلطانك كتب في ما يفهم به الاسلام ^ج
وعلوهم والواهم وحقائق كل شيء اذ لا الى قيامها
ذلواها مناصي وابحناها حظرين ليغرسوا في امركم ويا
دبرهم عليك انه اذا وشك من احواله المروح اليه
وعين المطلق في كل ايات انسان وروح ذلك هو ائمهم
ويرويون ان الذين افقرتم بالمرتك لذلة نعمتهم
الذى لا يهمكم كل ذي مادية باذ لتفتح ذلك ابصاركم ^د
حتى تحقق حكم الشجاع وجعلت كل ما ازلي فیهم ^د ملائكة
معكشة باقنة دارمي ناه امه عفرى كفر زبابا المقدسين غبار
سقراط اهل الماء وتشبيك اخرق المقربين جماروه
على مجموع ما اشارون من هذه برويات في الملح ^د
اندرون وفي خضرنا الصنيام لاحظت انك استنك ^د
والآن ما مام في حملك حدهنا لا طوى وبر وبخشن من ده
وابحثك الحرف وصفاتك الحيل ابان نظمت

عبارات موجبة مساواة وقرارات المصالحة والآيات
وقرارات مشرعين مختلفين ونور قارئهم ما أدى إلى صرف تلك
موجوهاتهم بضياء شمس الشرق من الحقائق التي يشهد
والذكى أن القى العدد على ما يشاء لا إلا إله إلا هو العزيل السمع
نم وفهم بالى على بعض مشكله وأعمله سلطانه
أجعلهم يادى مرض بين عباده ثم انطلقوا بدينك
وأثارك بين خلقك ليعلم الآيات من ذكرك وما تذكر
ووجهك وبهائك وأنك أنت المحيط المتساوى الشامل
الذى من العزير الرحمن سبحانه لك المثل كلامك أربابك
ذكرك أشاهدك حتى لا ينفعك هنا إلا يقونك
يذهبك بذلك وذكر عده فحسبه وحديدي وآلك بالملائكة
الناجات لكن في قوله تعالى إلإيات بنيات الخد
وبيهودات لا يرى ولكن لذاعت ما ذكرك من قبل
العالمين وباعذر لهم من ذكرك وبيانك ما من فتنه
ملكوك على التهارات والآسيف اقوافه ذات ناصر
بسلاعه تصولا رات نصرك لمن يرضى وعذابك لمن يبغى
إن تقاضي للإلهين لأهل وحروج عن بين هن كل أهلها
الذين ملأوا بينهم لأخيشنة وبهذا الذي هي ماسعدة
اليك أمان هر كفر غلوك لا على حنق ملكوك إلا أشادوا

كان وعده وعى يا التي فهمت بعينيه بذلك
 لمن يرى ويفقى بين يديه ويدفعه بكل يان لا تهان
 والذى انت المسئول والذى لا الذى وافقك على
 ولا فرق لك ملوك ما رأيت ومقصودي ما قصد
 ما سل ما شئت من طريق بين مشيرين وشيوخ
 الى كفرنيل واقتنيل شريكان ملوك ومحظى الله
 شيوخكم لولا في ما كلفت هي ملوك فناديك ابرار اليها
 منصودي فواكه ما سعدها اليها مشفق خدا
 ياسخرها اليها او يرايتها الشتمل فصلها
 ايتها الاطلاق بلسان اليها الذي يقول محظى اليها الله
 لولا اليها ما افقرت ورقا التكرير ملامه البغض ان لولا
 اليها ايام ستم ومن خلوك افطرت المعاشر
 ستر الوجه ويقول اليها ارضحت هضانتها بالملائكة
 ومقصود القاصدين وما رأيت الا ما انت به ثم
 وما زل اليها انت تربى وغزلك اكون جملة لا
 غسلك وما الغض صدق بين يديك بظورى
 فقلت بين الكائنات ما خذت منها جواهر اجلوك
 وسوانح ومتى ما انتهى بالثى بكلمة منك لا يحيى
 سيفا زائفية يحيى جندهلك واقتدار لا يحيى منها

وفرقت عبارتك وحذاتك الذين ماستكرون اعلىك
 فعوققو اخلك الذي ما افقرت امرا العظم من حظبة
 اخرى جمعت ووصلت والغت وربطت والفت
 بين الذين افبلوا الى عبودك وامروا باليان البرق و
 انقطعوا عن افاق كل الارض والسماء وطالها المك و
 طلبوا منك ما قبل لا يحضرتك ولا يهمنا لا نحتذر و
 اتيك بحملهم لا يدخل سرك بين يديك وفهم البرق دا
 من مشترفات الحديثك وفهم ورات فرمانينك طويلا
 لمن اقبل اليهم حال الصالحةك وجمع من هم اتيك وهم
 القوى زيت من لاتيان عبادها من في السموات والارض
 اذاما الى استاذك وحيث المظلوم والذى بالشدة
 لا يدعا بهمه بان تنزل من سماوات رحمتك ما يلمع
 بعرفك على المشتاقين شبات حبك وحزنك وملك
 انت المتعدد على صفاتك الالا است لم يحيى الشفاعة
 فما الى استاذك بما يحيى العقل لا على بان تزبر
 كل الصبا ودحق عذابك واخذنا الله ليعرفنكم بكل
 بيدهم ويدكم فذلك سلاح التوحيد ليس
 بيدكم ملوكوت الفتوح وحربي على بان يحصل احدكم
 خلده عزوج ما عن رحمة الحق اختصتها بآياتك

٣٠٣

ذرا

فون فرنز ان جنباً اداً اداً اخر تي وابتلا في طلاق الراية
فرز تيم انيك دخواهم من جنة الامم عالم انت
امستدر على ما انت معلم ملائكة فتنه طلاق

الطبعة الأولى

فهو يأمر سخا نالا لهم ما ألحى استلوك الذين جعل
سياتهم ذريت ورضا تك وأذينا امرنا وتابع لابد
وأحکامك واغترارهم قربك واندلت فوره على اتهم
فإنماكم كلها ناهون والمشعر بعثاً من متوجه
ولو فخرج من فرارك عذاباً آتاك ما قوم صموا
حياتي الحال كلامي ثباتي ملائكت والمربي خيرك هم
بعصوصون لا يأبون نجوتون لأنهم ذاقوا حالك
بعد ذلك فذكر عذاتك وكملة التي خرجت من شفتك
أي ربي استلاك بفضل اللهم إدعه ثم طلبوا له دعاؤك
الذى جانقلب ملوكك لإيمانه وجرحه الصنائع
واعذرنا لك من مكانتك الاعظى والسموات والوزارى في
ملوكك لا هو إلا لأنك من سما عز كل ما يذكر عهده حسنة
واسأل الله من التقبيل ما سوالك أن العملنا بهم
وستكتب بعثاتك في لوح الذرى كدبت لها كلهم فالله
يا الله ربنا يعذب مرتلك وسلطتك وخطبك ^{الله}

أَنَّهُمْ مِنْ يَعْمَلُونَ فَلَمْ يَفْتَدُوْهُمْ مِنْ جُوهِرِ جَنَاحِكُلْبِرْ
مِنْ مَانِعِ أَمْرِكِ وَيَا سَبْبِ حَلَامِ شَاهِدِهِاتِ الْفَصَلِ الْأَلْأَ
ضَفَالِ وَمَا أَنْتَ لِتُرْجِمَ وَمَدِعَةُ الْقَانِيمِ بَنَالِهِمْ صَمَّا
لِمَبْلِغِكِنْ خَلَكِهِ بَنَالِ طَلْوَنْ هَلْحَلَتِهِ بَرَانْ
حَوْلَهُ وَرَلَاتِهِ كَبِيرَهُ وَسَكَ وَمَا جَعَلَتِ الْفَرِيقِ
بَعْدِكِ وَبَعْدِهِمْ لَا يَأْتِهِمْ شَاهِدِهِاتِ الْمَزَانِ بَنَالِهِنْ بَلْ
الْمَيْكِ وَمَجْدِرِهِ الْمَيْدِيَنْ شَاهِدِهِاتِ الْمَذَلَّاتِ وَ
مَنْقَطِهِ قَاسِوَالِهِ اَوْرَبِهِ هَذَا يَوْمٌ فِي حَدَّهَا الْمَهْرَبِهِ
جَازِلَتِهِ حَكْمَكَاهِلَعَادِسِكَ الْفَرَشِنْ مِنْ الْوَرِدِ وَهَدَارِ
بَنَادِيَنْ اَنْ اَخْتِي الْمَوْرِدِهِ لِلْحَرِينِ الْمَنْلَارِدِ الْمَنْلَارِ
عَبْرُبِهِ تَاوِيَهِ الْمَاعَشِقِينِ رَيَاجِيَهِ اَهْدِيَهِ الْمَانِهِنِ بَيَادِ
سَدِرِ الْمَشَافِقِنِ هَلْمَقَسِوَهِ الْمَاصِدِيَنِ مَانِ قَطْرِيَهِ
هُوكِهِ قَرِيبِهِ لَلَّهِاتِهِ وَأَقْبَلَهِ تَنَاسِعِهِنِ الْمَجْبِكِ سَهَّا
ثَمَكْهَنِهِمِ الْمَيْهَمِ لَقَرِوا مَهْدِهِ الْمَيْكِ لَهَفَرِنِهِ بَرَقِهِ
وَخَضَعُو الْعَظَّاتِ لِكِيرِيَانِهِ وَهَانَوَ الْجَهْرِيَهِ لِكِنَّهَا
بَهَنِيَلِهِ وَأَقْتَلُو الْرَّاهِمِ شَوَّهِهِ لَلَّهِاتِهِ دَلْكَهُضُورِهِ
بَهِنِيَلِهِ وَقَبَدِهِ الْأَرَيَا مِنْ بَهَادِهِ الْجَهْنِ وَقَطَمُو الْفَشَهِ
مِنْ كَلِنْقِيَشِهِ سَوْجَهَا الْيَكِ اوْنَلِهِ جَاهِهِلِهِنِ لَأَيْدِهِ
لِهِ لَهِبِهِ بَلْرَبِ تَاوِيَهِ شَغَفِهِلِهِ الْمَكِ وَقَتِيَسِهِ بَيَادِهِ

نيلك
هلا لا زلنا بالليلك او زرت هذه لبلق شهد بود
ففر إلى لك وله عين نازل لان شطر واهلك و
الطايان رهن اذن متصله لامعا نهانك و
كلتاك لان انت سالى باع الكثرة التي خرجت من فم
مشيتك ما تدببت فما مرغله فتحمها في الديم
اذار التي درستها الا سفاع كلامك باصفا مالك
وان شفنا اليوناني قرار فتحها المهم ما مكتبه
والطايان انقلابها التي هذا القبر الذي ما تفزع
غير اسرارك محظيا ودوك لاسلطانا اغلوها
خلالا في جوار دمحتك ولا ناس اآلا في يابس لك
فحضر على وجهه في مملكتك وارضك لا يخزنك الا
الذى اكرن معلمك بغضنك ولو شفافه يدام على
وبيشان بعد منك ليشن اركان كل ما باشر فى الجواب
في ضلعه الطاع في حكمها ورعن في بهبته والرحم
على طلاقه فوز يراك يا عجوب قلوب اشترايين لو
تظر عن يابيك وتدفع بفتح اسنان طغاء العذاب
وعصا بريتك ويشان احمد منك ينادى كل شعر
كان في اعدنا في بانه ومحبوب العالمين والله لو
الفتائل القديم والله صريح ولو بعدن واجاز

وهو اطريق على كل اجل المفتشي بالحاجات من اجل استخراجها
دونه واستعيلت على اسنانه نظر باليالي الى المفتشين
من ملوك مملكت الملة وكانت لا اغزر والتفوق من تحالفها
خالد ورض لحضرماك واكتنافك من موالك والتفوق من اجل
ذلك واستكمال طلبك والاخرين عن حضرماك وكثيرا يطلبها
محبوب فاعمال من الذين شرکهم اباح مشيتك كيف
ذلك لا يحصل في من الذين شرکهم اباح المفتش الموجه
ونذهب بهم كيف ذلك لا الالام المقدمة والغير
الكرم خلا المجهود والجى على ما يتحقق بالتحت باسم هذا
المذى شسبتم العمل الاعلى ومهيبة بالعمله ولابد با
يصوون في جهاده وبروتوكول ويستقررون به اليكم جميعا
الايم والشيوخ كما ابتدت اقليمها باسمها وليتم بذلك
باتت انت لا تقدر الاعتزاز بالظاهر والباطن ويعقبن بان ماقضى
اعزان الاصحاء الاعزاز لمران والكلبة التي فصلت عبيده
ونهرت بالاراحات ووصلت بالطى هذالتجهيز لهم وذكر ان
حضرماك عذرها من ذلك وعلامة من حضرماك اللادسو
عشرين واقتدارك وسلطتك واعزانك وبروتوكولك
افت الذي كفت حماكم في اندلاع الالال يمكن حماكم اما كفت
لمسك عن حكمك عيش خالد في التسميات لا

كما ذكرنا ذلك من في ملوكوت الامير الخالق فيما الى ذلك
بذلك الذي بهن انت تها بالا زين كلها الامير منه
بخدمتك الكبيرة وحفظكني في كل وقتك العظيم قل لنا
ستغرا على امر لد فتابا على حبك على شان لو يعترض عليه
عما ذكره في حق هذك برباته بحسب لا يحق على الاخر من جهة
ويقابل اليك رب جبار عزمك وكمية وتمسك لا ينفع
رسون على فصح امرك واعلامك لك ولائيار سلطنك
وتنا نشك ولو اتيتني كل امير ما لك باسم الخير
مشئولي شاهد بان كل صدقه من رضاك العظيم وكل
اسمه من اجله المقصود ما ادى نشك وارسوا له الاتصال
وجهوك هذا ا يكون الامر قد درج على لسان تاجر فما صدر عنه
فتبها اليك وابتسالي عالي شأنك من ان ذكر بربتك
او شرف بدوال او برفعي اليك وصف خلبيك وثنا، بما
وكلها بغير سر الخبار الاصح وجوهات اتفهم وخلف
من نوعها تهم ونحوها ما يعبر عن من ذكرت من ذكرت
نخسيه في ايامك لما قول بالله انت انت معلم شاهد
لو ينتي باصبح من اصحاب مشيتك الى خلق مقاومتهم
منها اسلم ما كان وما يكون ولو اقول انت انت ذكر اشاده
لو يخرج من فرازتك مثله لانتي منها التهمات كلام

فوعن ذلك ما يحبوها الماء في كل عليهم لولا يفتر من ماء ذلك
 اندلعت العينان وركع شفاعة يقر بجهة لا روى لها أنه سمعت ذلك
 الملاجئ بربك والفضل خلفك مع على بذلك وابغاف
 بذلك كفيف ذلك الذي يذكر أو أصفه ومن أنت يا نبی هذا
 اذا مع هذا الجهر قد مررت لى مثل ذلك وظاهر الفخر قد
 استقللت في كل مكان يظهر في الصحف متقدت لدى
 صرامة قدرتك وقدرتك انظره هذا القفير يجعل لك ما تجز
 لفته محبنا اسوأ ما ابتعد عن هذا المزبب بعد ما اذكر لم يجد
 لفسحة في الامر فلما اتي رباتن فعلم ما في ارضي والآن
 على يشك عارضي بروحتك مم المرضي ما يدريك به فالى في
 ايمانك ويسرى في بدهني عند ظاواه ووجهك اى دمت في
 استفادة كل الاستفادة من يوارق اوار طاحتك وقلبي
 كل من في الارض والسماء من تهورات عن اصرتك بمحنة
 لا يغير شيئاً في قدر اشد خيبة لبيك الراى مستور
 عن انتظرك ما بين من جنابك اوصيكم بالمرء من يسرى اليه
 اخطاطه فذلك كل الوجوه من الخبر والشجون والبعوض
 الى بعد ذلك دخوت السبل الا يشك والفترى اليك
 والهلكك بمحباتك لامرين لا يحيى في بحد ذاتك وان
 فهمكم كتابك ويلاتي اذالك ما ينفع الماشي اذيرك

سراي عطا فشك والمربيين في قلعة راهب والقاضي
 في خدام فشلك والطافتك في فرزلك بالليل ان مرثيتي يفتح
 فعلى وجهي شاهي هداهذا الرثام عن كفي كل اسكن هضبي
 فما اشرى بسراج دهنك وشلالات مطوقتك فلهذه
 مكر منك يخطريني الدهمات عيلات قصيدة ونوات فهرك
 وامشاده ما ينك انت المذكور بغير ادمعين والموسى
 بخديع الوصفيين كلها تابع بدين تدربي باجهك الشفرا وباشك
 الاقمار فوزنك لوز على يان رحند صبقة كل شيء اللهم
 اركان وشنكل كبسونيق ونفح حل جمهوري ولكن لمن يحيى
 فعشلك سبق كل شيء ورحتك احاطة كل الوجه ونهاية
 ورقبة وشق ناء اهل اليها حاتم مفتش يابنك ناء اهيا شهو
 حاتم محرق حدنك وطاعتك في هذه الاقلام التي
 طارشت بشد واحيون اصعب الالعوام امثالك اي رب
 اسئلةك ملاك ومبليه لبرك الاله استقر سهل عرش
 بمحابتك دمان غوفنقي ملوك نعمتك وعصاك كل خل عظيف
 عن الذين لعنوا عن ششك وكفرها بالاذان ولكن لعنة
 وجاسد وابرهانك وبرد واعهدك ومباثك كبر الهم الذي
 حل على امرء وبيتك وجعل احاديثك وسمعين حملها
 محبت وحبك وحزن الشامل وصرخ سلطانك بستة

التي هي في المقاطع الأولى والأخيرة لا على حاصل الفخرة
 إلام وعلى قول من أمن ببعضها التي جعلت جزءاً لاستراء
 كلذك المطابق بحالاتها وبياناتك السخف وشغف الآثار
 شعوره بثباتك ومهلاً لظهور سماتك وصفاتك وذراً
 للتأمل على ملائكة حكمك زعلى المؤمن زعلى علي المؤمن زعلى
 ونحوه عليه كونه عليه وظاهر ذلك كلامه في قوله أنا
 استفهام من أهوار ديجهم وسخافاته فما ذكر ببصريته
 فعل الذين هم استشهدوا في سبيله وفداء انفسهم
 خلائقه المشهدية التي انهم عباداً منها يملكون وبإرادات وقصد
 حرمانك عاقبتكم التي واجهتك وفزعوك شفريتك
 وسلوكوا منها بغيرك وغيروا ذاتك لدعوكها
 عن إرادتهم رب غائز على إرادتهم طاح بالدهر كل
 حين من ولادتهم رحمة الكبيرة وطلبات المقدمة
 لا يزالون العزيز المقدار المستعان الذي رب إنساني به
 وفهم بما الذي أفسد على مقامه أمرك وجعلته قرمواً على من
 في حكمك وأرضك لأن مقلوبنا عن المحسنان وفتورها
 مفتر صدق عذرها والمحقنا بسيادتك الذين ماسوهم بحكم
 الديار شذوايلها عن المواجهة إليك ولذلك انت القليل
 مدنز الذي المطالع لم يبرأ المقدار لهم معهيت بمربيه

أنا أشتغل بدارجت ونهاية كل نسخة
 أنا سترناها في جوهرها فلما ارتفعت إلى الأعلى
 الأعلى كشفت أهالى حباب وعمر فيها عادة من :
 أراجون يزوروا الطائفة الكبرى لتقى استشهاد
 مرتضى غازى ورضفان الزارة
 بحسب العادة

ان يأْقُل الامر ما الحذك المزور في ياموتوك العلی
الا على لعنین به على اغنان سدرن المقتو بفات
اليماء ولكن مثلك المصيبة العظی اذا فتح بين
الارض والسماء ثم اذكر ما ورد عليك من شوارد
الغضاب البری دموع مني في لحالها في العصبة
التي فيها العجز الرضوان ونزلت لا تكون وانتظرها
الاسكان وبكم من العفة طي حرب اسطورة قل
اقرئ حمة نزلت من رب شيبة وبن العباس الهمزة
او زهباء اشرى من افق البناء اول سلام زهرة
الختلف ملکوت الامض اعطيته اية الکبرى الكلمة
الصلبا والذرع النور والعلمه لا احليه في جيروت
الشنايكنا اذكر مصاديقك يا ايها الورقة
الاخير اما الذين من سقوطك عن شجرة الارسفلت اعد

سدة المعمور بالكريات امان وعذلي القوار بطيئاً
 غير الطوبي واستدمت قلوبها ولها لامعه فتنها
 الاسفيا وحيثك انك الاقيان العين المارع بالعن
 رفع الاهن على حضن الكبوري وصالحت سكان الارم
 والتها ان التي كنت لويجند الاما داشت لظرف
 ولجميل الشروح غير المراقب شرف بمحاجة الدهار
 عن وجده لا ما ودلك نديشت حبا كلام من مظلوم زكركم بالله
 الارض والتها افت التي اذا سمعت نداء الله منافق
 اقل من ان ومرحت لغير منغلقة قاسوا وادانت به
 بايات الكبوري وعرفت مدقعه فشره ذات ايمان بولعلك
 فتح من التهارات ولا من الاذرين اسمكم يقالوا
 ربكم العلى الدهري وبخاهم من خراب النفن والخوى
 انت التي كنت عزيزه في دهلك واسيق في ذلك ذهبيه
 عربنا انت نفسك بمناشيافك وعمن ورثه من مفتر
 الضرب بعد مشوفوك وموته يعلمك انت التي قلمت الارض
 اربع مساليف تدرك الرسم كي فشلة واراده واما كان قد
 من تركت كما من سكون لا يامر وانه طويق لك فما
 جملت مشتبك فائمه ومشتبهه تراك عمله لتناهنا
 فيما اراد مني الا انت التي ما منعنيك اثارات اهل

العنوان من بين الآفاق ولا اغترافاًهل الشفاعة من مالك يوم القيمة
وقد وردت الشفاعة في يوم الشفاعة في المصادر بالمعنى المجازي
حول مظاهر وسائل الدين لأنها تأتي من اختياره او قراراته
من الشفاعة على العبد وتركت وداعي الشفاعة على العبد ان وجهاً
انفسه لذاته كان كل ذلك ماجعده وظهرت على عرضه وله العبرات الفضلا
فلم يقابل سود الكتاب بـ «الخذل» الذي يحكم الغير في ما يحيط به
لأنه ليس في المعرفة التي يحيط بها العبد شيئاً يحيط به شيئاً
البيانية بسبب طلاق ابن العبد العينا في الدار واسع هدفه الورقة
ولا اسمع فنالك في ذكرها باصل الابجيدي المقتبسين من زرقاء
علماني في ملوكات الائمه وليس مطلع الأصحاب التي تطلبوا
لتجربتها بحسبية العصابة أيام عزيفها تجربت على الآباء بما في
الآباء في ذكر تلك الرؤس وشعلات في شاء وطالع العبرات المائية
أو يفتح حضرة مدرسة البياع وهو يروي قصة القرآن وخبر
حالة المسلمين وهو يراجع العناصر التي تأثرت بالمرثية كذكر
ذلك الذي لا يستفهام التي يتصدقون به كل الجموعة
الغير الورقة جمعها وتحلقات الورقة، ولذلك لا يراجعت
مساهمة الفلاح وخدمت ميلاد الفلاح عن عين ما شهد
في درجهن تفعي العرض وما يكتب ما فيه عليه علميك من الورقة
وزرست العالى لا يذكر شيئاً ملة المكون يا بشرى كل أيام

ينها لذكرك على الشجر وشققت عليهما باباً لأشد بها - فجأة
 به قواً كل الماء خاصلاً عنها أصلها التي رأيت رقبها ووجهها ماضٍ
 صاعداً مستقيمة بضرف قواً من الثالث إلا ما فيها - على درجك
 وسريره مولداً ومنع لها ذلك غباءه رأيتها الورقة الستينيَّة
 الكلبة الأولى والثانية العذبة العذبة والقرن الافتية العذبة
 العذبة الأولى اللاحوتية والرقيقة الملكيَّة سبعينك
 منعت الجبار عن موتها ولا شعار من أمغارها في طلاقك
 إن لها والكلمات سريعاً لها والتمام من زينة لها نز
 من ربانيات الملائكة من جوانها لا يرجع من هبوبها إلى لوك
 وزياياك على ما هي عليهما البريع الوجوه إلى الحدود وفتح حرمك
 العذبة الأولى في زواياها تذكر ببر سلام على التكرار قد يطلي
 من يلمسها ناره عذبة ملوك مراجعاً بالقصدية الأخرى ولدك
 إنها آتى حملت ذنب سيل كالدسان العجلة الشمشالية
 وبجهوده دموع العظام ارتقى الغرقات وغمرت حورها بالرقة
 على وجه الطالب وحريره روزجن طلقات المفرط في سرقة
 العزاجي سبعة لثني عشر لثنة وله بطن التسون وفاطمه ستة
 البيت المدور وشلوى رقا المنشار فغاها عصبيتك كيل كل
 الوجه من الفرب والشجه وحكم المروءة بمن المجهون والحسن
 الأذلبيه والأدهماء والصفقات ولها انسنة هذا لك

ملطفاً لاعظم الريح كان مفقساً من لا يوان نفرت ودعا
اربعه انها رواخندة الا لوان الخائفون العروبات العريضة هنا
القيت على يكن الا ذوال من فله القوى المؤقت فيها اوضلاج
لوزنها واستقدمة تحررها الانون ثم برميما الحرق بطلب
البيكارة كبدراها هنا ملما ازفت على المققطة الارادية صاحبها
اضطربت وزرارات الى ان سررت وظهرت على هبة الحرة
في الصنفات هنا اسحقت بمحنة العصيم حبيب وناحت في
الاختلاف وفرقت وفضلت وفهمت منها احلو ومنظف
ومنظامر ختنات بها المستكرون من اهاليها على اهاليها ففيهم
في شوي بدوك الازمات حان الملايين مما الواحد المقفت هنا
نانقة جابر وعليل من عالياتك كادار بستيق العذاب تضر
منك والنهرين يعني التي سيفت كل الاشياء افاده اهبا كلها اليها
والستهندف سيدا اليها اكر مني الى بكتى على الارض
شوة للقاء اليها وذكور من امير عرفت مبار الاستثنى
لوما اليها وموئيل الى وجدها اليها الذي لا يرضي لا اهله
العنى بالهل ولذلك است ما ابرت من وجهها وجسدتها و
ديشد بذلك اهل ملا الاملى فنزل جهنم اليها
حيث بين ما شهدت فيك ايها التوبى وفتحي والنصر
يا ايها المذكور طسان اليها فاصفحة حكم النائب بقبل

ان يرجع اليك يا غلام طوبى هن اهتماماتي ال طوبى لافتة
 اهد فليلة الارواح مرتاحيات اهل الفلاح وخفقات من ليلها
 وانهم لسو الشعير العمال عاليه جميع حكم القيمة والثواب اسود
 بالنك كت ورقة ما تزال سرگنك اولياج مستقر اعتقد وما النزد
 اشارات اهل الفلاح الذين نعمتهم المثان مكتنز بالقدر
 يوم الدلايق طوبى لافتة بك ومحبت ذكرك في شرك
 بصل جنك واستقرت بذا الى الله موبيك وحال العذاب
 ملائكت حبك خالصاً لوجهك ايها مشارت حمر ومه
 من عنابة التي لا تخل من اهتماما والجهة تلعن بليل الياند
 ماليك عذارك بعد موتك بالدها المترقبة للباقي
 الرزابات تحصدك وديعنة العزب والوقابق على الـ
 قدوشك اسرتها الى الحق لا يحيى ولا يرقى لا على الارض
 التي قال من ولا لها ودار من عادهاها وانفس من فرض الله
 من ذارها حاشرها والآخر معاقدته لذريعن مرحلتك
 والخلصين من بر يشك واثلة است مالك المراوك وعلم
 المراوك وفي قيحتك ملكتوت ملائكة لارى في بالسقا
 تفعل ملائكة لا لارأ است رب العرش والمرآة دريبي
 ولا اطف سجنك القهم طالع الى سلالت عيشه رفعت العجل
 ونهيل وملائكة الكوى عيشه ايانك التي اسالت الارض والسماء

ثم بذل النبر الذي حملته او حبة حبلك وعمرت ونضجت
 اوراق سدنة ثم ورثها ان لا تغزوين من يراك كالشجاعي
 حرب ما في قدره لا اصفها انت اي رب اساثات بلد وها
 وينما من احسنه كلامها ابن الذهبي بخشى و هو باق لا
 يخلو من النفي ثم غزوه على عاليك واصحونوا اهلك في
 يوم الارض فبلغت عويس على عرش دخانتك وقلبي بـ
 سجن ايشيا بحال احوالك نافرقي والى من سجليل
 عزتك ويكوثر عن اياتك لا يجعله منقطعا عاصيولا
 ومنها الى جو موصالك وفناك واتك انت القديس
 من ما انشأك الا الملايين المتمايل من عزير الدهار
 انت ربنا استلوك جبار التي اشتعلها في صدر هذه الامة
 التي هزت ملوكها ملوكها عذقت على شفاعة
 ماركوس اصل قلوب عبادك من ثارحتك لينتشعن من
 الذين يكررون اوصيابك الى حجمك ثم انزلها الى اهل
 عبادك المقصومين واحباتك الشابرين بحر الدنار
 ثم احضرناها باذنها وامتها وآخرناها واخواتها وذرتها
 وذه واقررتها من الزمن امنوا بذلك وفراوك وفكان ان احشر
 بوجهها في تلك وعمرت فابصر اننيك وعذقها امرك
 فنالمقاً بثنا انت انت الذي لم يزل كنت ناعقا

تزال تكون حاكلاً لا ينفك اسم عن اسمها لصفة من
 صفة كل إله أخادمة لفلك وطريقه في جهات
 منقاده بسلطتك ونماشنه عذابه في ملائكتك
 وخاصمه للهوى بطرق اموازه بجهات واليات ثم تزكيت
 تكون صفتها من خلقتك وبروتتك وبذلك يشهد
 فضي وحال الازمات وكيفية وقوعها ونات من خلق
 بين اهل ارضين والآله وآيات لا اذلة انت الفرد السما
 المidan

الغوزيز

جانب شفاعة باسم سبوب يكاحس ا
 رايمه اخوان جمال وحنان العطاوه عزوفه وابوالبياع
 وهي انت الاهل بلغنا عن مريله الباي امسدة شده
 اه المهر كذا ملطفها فاغير وبرهن است كلام
 ثلوره قبل اس داشي وربى ديناره فروعه على دين
 مقاماتهم واستقداماتهم بمحني الشارع وبعدهم
 تلويجات خفته واتائهم وقبل هوقا لهم تقتل ولهم
 شفاعة وتصويت وتربيت اعلى باران سبود فرزة اند
 دفعه ذلك عارفه مثدا لهم دشنريك كليله وكربيه
 دان اهلها يانفاص اصطب عليهم ادارههم بوضعي
 ازمواضي كتب الطيبة ذكر شهد درجين قلوب وبعد

٣١٩

غوزيز

و را مرش توقت شاهنده دل فانوا به اخوند ب العلیم الجرجی این
که شنید ام در هیچ موضعی نزد اوضاع بان دکر شد که اگر
نفس بایات ظاهری و مانکار غایب باشد بار قدر نیام
کنید و اگر بایان بایات احمدی بشنید خانه ای اینست
شیوه بایت که بعد ایمان ظیور مظاہر و مطالعه مخفی
نموده هر قسم دلخواه علاوه بر ایات مترقبه دینه که
سخواهی خود را ایلات ایلات قبل از این اهداف مخفی
نموده بایان نوع ماسواده خداه ناگزیر باشد بودند عبارت
ب عباره ای کلم اهلی جو فرمایی هم که هفتماً متعجب متفهم
دو موضع حسن و نیکی این که ایور جاری هست و کتاب
نازل شده از پنجه کنی خانی و که هست و بودند و بودند مخفی و بک
که ایشان از این لیست را نزدیک کن غایبی که مقصود و چه
بوده مخفی و من کتاب اینها نایر و اندیشیدن آن را ترجیح
انهار ای احمد و احمد دکرف و ویده ای ایل و فضیل نیزه
و بعد مظاہر ای ایهار ای احمد و احمد و صفت فرجیه
ان یاقوت ای
اللر ای
و داده نیزه ای
حیله هم و نیفده ای ای

کتاب الطیبه از هر سهی از لذت تحضری ما کتاب است ما بهم می خواهیم
 شد که کل بستک را لج خوبی بلکن کیا است اذان صافیه نا
 مذاقیکه از شطر احمدیه در کل حین مرتفع آسمنا فاید.
 کیا است اپس از حدیث که افوار حکمیه الکیه والائلات
 مشهود از ایام ایران تا شهر شد خیر و بجهال معلم در ایام
 جمال شمع که کل اقواع عالم داده شده از زم مع نالک در رایح
 منتظر حمد و منشار بر راه بستان اخذ غوره که بالری
 از نعمات و حنای و سرای سیستان در کریز نذر علی برخواهد
 تقطیع الین حق طیهم خلیله العذاب و پیطری من و جوہم
 تمهر اهد الملاک المقدار العلیم الحکم معلوم نیست که کو
 باین رساله از مولحظات قدر ایل بر کش غیره و دجه هم کروند
 لا فوالذی و جعلن مستحب امر الالین بما اذلی ایل نیست
 من که که عوقاً حکم کو هاند و اراده هارند همکن بیرون و
 هنوز هم از و دیگر است که ایالتی الى والایات می خواهیم
 تاقدیل یعنیم مترکاً و همچنان محبوب است کان می خواهد
 حکم متنفسه لخبر غرمه و کشم خواهد و دوجا اینه
 و ظاهر شدم اعم هر شئی که حرم ملا امراء اه لعنت ایه
 که با اینه ایه ایه ایه و محبوبیت تأثیره ایه غیره ایه
 ایه غدر ایه ایه

۳۲۱

بهر قدری اضافات نداشت از این خلاصه اتفاق نداشت
نداشتند این بیرون و اینچه است که هر چند که باعث انتشار نداشتند
من اینکه بوره والهای اسلام شفعت و اغذیه را کلیت خواهد
بود هر چند که با این بیرون هم تغیری باشند با اینها زیستگی داشته باشند
نمیتوانند از قدر اسلام را اینجا پسندید اما علیهم واحدی از احتمالاتی که
خالق انسان این بیرون هم میگیرد را از این اعمال مشتمل منع نمیتوانند
این از این امریکیه و قدر قلوب بر پیش از همانکو ما با این امور مصیبح
امد نمیتوانند این اتفاق خلیفه ایشان غیر و دوچیزی ندارند که هنر ایشان
نمیتوانند از این نهاد متعارف باشند اما این امور مخفیه
نمیتوانند بکوای کار و اینها را مدابین هر قاعده جمال و حسن
بهر سادق از این حق و آنکه مشتمل است بجهان ملائکه شرکت
غایب دکشند این بیرون و مفترین ملحق شوند و باید این بیرون همچویه با
حرکت غایبی داده ارسیست بین دران یعنی خلیل اسلام و افراد
و دشتر احمد به توجه هناید که این میزبان از این دو خدیم
نمیتوانند با این شفعت و این از غیرهایی دلگز نمایند و این دو خدیم
طیوان در عوالم ای خوش معان و مستبد میباشد این دو خدیم
طیوان شاید اگر باید مذهبیه از هر چیز این دلگز و این دو خدیم
که بین دو خدیم خارجی که این دو خدیم نهاده اند خوش معرفت کنند
که این دو خدیم نهاده اند تکلیف ماید لکن بخندان این دو خدیم

سهلاً فوالآن المشتمل بأرجعته ذلك البريل شأن لا يقهر ولا يطأ
 اخر من العذابين كي علمتني ببيان مده صعودي إلى زرائب في ورقها
 روى عن لفته الغدر أساختر في تسلیخ أمرى ولكن الناس هم
 من ذهرون وعذرون عزفون هروبيك كما حامت خبره الوبريل
 از جهات اشارات مقدون كن دعوه اجهان ملوك عاليه
 عربي وابريقي بالرثاء فذكر ما يليه هنا بهنفع مطلع العين
 وينوح شعر المظلوم المدجعون الفرسيا عجا رصلبه اكمله
 الهمي الدين الروحي منتهى ولكن برؤسها ضئلت هنام ابنت
 كهدى كعب لفتحية از قبل بازيل كما زاجها نهار حارق ولكن
 انقلوب شرار اغوش ظاهر دعوه اشقا على السليم بدان
 او سازل كركلة الحبيبة جامع كل مسامي بوجه بعض شمع
 معلق داسرا في موان مستور طويلاً من طبع اليهاد نج
 لالى المكر بتقىها اثار قاتل المثير داعي مثل الشراق شمس
 ملائحة لكن هان قدم كي شمس بيدار طارع بر كل شرق مينا
 هان قدم شمس كلد كلامي مشتهي وباية اشراف خربود بر
 محل قلبي بمنواه واستغفار لقصص من هذه الشيبة يجهه
 شمس يلاهه وستهادا كل حاسمه يومه وكل لفڑي وبنى
 اشرازي شمس نهار بيمر ظاهر دراك ميشود وشراق
 شمس كلد وجبر المحن فوالآن فتنى بين كذا كذا في مدة

٣٢٣

دُرُّ

وأشرقت بالطبيعة كله أضياء زمام وأهل إن منفتح شور على كلّ
ومن دونه من دون مشهد ما يرضي بغير المحب ملائكة أبا إبراهيم
هذا زار سريره كل مسأله ميفايد وهم جنون أكرابين
ظاهر وتهبها بغير آثاره المحبة يدار وكل جنون سقا
نمازه ندا في ليل ليل رفيع ولكن لي زان منفتح زار شرق
النوار بغير افاق ظاهر ولكن المصارع تقويب أعلم بحسب
لأنه يكتب ما يكتب أكثير اسماعيله بعد المحبة زار فتح غاید
ولناس وجزء رفعته فنادق كمال زند حجور والمرشد
عوص حرون عجيب العالمين منصع مبشرد عالم الرغوب
ظاهر كله عالم ولا ينبع بغير ظاهر وتفصيل فرماديه روى مارتن
مشهد كريمع ان حسناز مشكل است لام انت شفيع من الله
لا اعظم واز اعظمت كله رضي كيكمان خدمه المهدى واليه
خرسان استئذاقه وروي حق رامثله خوده فرض منه وآخر
البيهقيين روى مسلم انسون كان رفق وما عند حرمها مائة
از خداوند اهيد كمه تقويب راما هر را به صار واحد بدره زاده
كمشاله خود را اشتاسد وحق را از دودنی قیمت و هندر
حق را از بخلات متر لم ادار عتابند وآخر ام عضصور المحب
دان مبشرد ملحد وحين الپور عصب هنبلانه مدح الله
الحادي اکاب المحب باندل هوت من ملحد بجهیز فانفعانی ان

نه نز نکشند چنان بهار امرع او مقصود دست چیز دنگانه
 مع انکه جمیع در کمال اینی مذکور مسکون و محل محروم باشد
 نیکوچمنی ای اسطان بکسر ز دعایت بوده خفیه سیک خود را
 از خواص من همچو مرند ای او غاذل مثل آنون قائم در پیش
 معروف و پیش از دلین خول ثابتند که هر چنین قتل
 مثله ای اختریت مسویل میشود همکنل بر او بدلی خود
 ملائمه کنید خیار چه عذر از بعد و مجرم بود و داشت تا
 انکه در سنه سنتین یک شف جا بشد و جمیع اینه مسویل بود
 شیوه کشت و همچنین قیامت دمای بینانی ای احمد
 بر شجاع ای اطحام بجهرا رسالت که در کتاب ای دو خانه از
 نکل سریر ای اب خویم همود چنانه مشاهده شد
 راتب کنست ای اصل حرفاں بجهرا رسالت عالیان عجیب
 اند و همان وهم و طیس نکوت جمیع بر تهرا از منتظر الحدیث
 منع خوده نا انکا مدد مطری ای هنوز میباشند ای ای هر ضل
 داد و عینقل ای خود محوت فرمود و بشارت داد حال ملا
 فرمانید ای ای نطا هر شد مستانی چون که جمیع این خلا
 بودند و آنکه هر شوکل در کمال ای مسقیه مذکون بود
 پیش ای ای نقطعه میان روح من فی الامكان خداه طلاقات محاذ
 پیش ای ای مسقیه مذکون رفاقت کلات المی ای خلف جهاب بیرون ای ای

هذا حق ادیب فیرواکر که شود ان قبل بر سریل الحال
ذکر شده را مدعیین و مختاران حق ادیب فیرواکر کنند
شود که افپردازی در بیان خواه از قبیل بیوه و کاربریست
این تولید مصحح و تغایراست چه که اکن حق جمله کن جمله
این مکالم فرایند که بیان خواهد بود لوانم ذکر و معرفه
و فنا برداشتن کلمه بایع خواهد بود لوانم ذکر و معرفه
در اینجا بکنید که در این پویت مظاهر حق بان نالق در بیان
برای اینها مختلطه با این مکالم طبیعت منکم مع نالق در بیان
بدین بود و اینها مکالم بیان ادار مطلب شد کلمه مزان آن
بینه اینها مختلطه با این مکالم میشوند و از این
از این مکالم بر کلام اشیاء ظاهر اینها با اینها سرو و پیمانه بیکن تاچه
زمان و حصر از این مکالم اطیبه این مظاهر اما فیض و افتخار
شود و اینکه بعده از این بخش از این مطالب موهومه
منکم و این افتخار و استکار میباشد بیان حق اینها
مرور و دغیره مکار و حیله که هنر در عرفان حق و شوت در حق
و انتقام است در این است مدعیانها این ظاهره
چنانچه این در حق این افتخار بایسان مزبوره فاش نمایند اگر
مثلانه و مسیکه مدعی عرفان از حق مزبورانه و متفویکه
در این رتبه مانند اینها هستند مقداریک مقام قائم چه

الْجِيَّمُ الْفَتَوْرَى يَعْلَمُ مَا لَهُ مَارِقُ الْجَارِ شَدَّ مَذْكُورَتِ
 فَتَكَلَّفَ زَرَاقُونَ الْبَرَابُ عَوْلَانَةً نَاهِيَّ بِهِ جَنَاحِلَتِ مَفْتُوحَتِ
 وَخَوْدِيَّا اَنْدَوْنَ حَقِّ عَنْقٍ وَسَنْدِيَّةَ اَنْهَى خَالِقَهُ مَهْرَبَهُ
 كَفِّ وَرَحْنَ مَحْدُورَهُ لَمْسَتْ اَلْهَمَهُ اَعْلَافَ خَاهِرَهُ وَلَبِيرَهُ
 لَاهِيَّهُ بَرِّيَّهُ بَكَهُهُ بَهِيَّهُ بَهِيَّهُ بَهِيَّهُ بَهِيَّهُ
 اَسْمَاعِلَهُ اَسْمَاعِلَهُ اَسْمَاعِلَهُ اَسْمَاعِلَهُ اَسْمَاعِلَهُ
 وَاسِيَّابُ مَلَكَيَّهُ اَهَمِيَّهُ وَدَهُ اَيْقَنَامَهُ جَهَلَهُ جَوَاهِرَهُ
 يَكِّيَّ اَنْتَسِينَ شَارِيَّهُ كَهُدَهُ مَدِيَّهُ بَكِيَّهُ سَأَكِلَهُ اَنْهَمَّا
 مَشَيَّهُهُنَّ نَاهِيَّهُهُ رَاهِيَّهُهُ اَرْجَيَّهُهُ زَانَهُ كَهُرِيشُهُ وَكَهُنَّهُ
 بَعْضُهُ زَعَادُهُ بَعْضُهُ اَزْعَمُهُ مَالْغَامَلَيَّهُ كَهُدَهُ اَصَارَهُهُ
 مَطْلَعَهُ شَرِيكُهُ قَوْلَهُهُ لَفَلَهُهُ قَاهِيَّهُهُ كَاهِيَّهُهُ كَاهِيَّهُهُ
 رَاهِيَّهُهُ اَرْسَيَّهُهُ وَهَيَّهُهُ وَاجْبَنَهُهُ قَبْلَهُهُ قَنْقَنَهُهُ
 وَهَدَهُهُ اَنْهَنَهُهُ قَضَلَهُهُ مَلَكَهُهُ اَهَرِيزَهُهُ اَسْتَغَانَهُهُ
 بَلَكَهُهُ وَلَوْهُهُ مَتَوْرَهُهُ بَكَشَهُهُ الْكَانَاتَهُهُ اَفَلَلَهُهُ
 وَتَرَيَّهُهُ اَهَلَهُهُ اَهَلَهُهُ اَهَلَهُهُ اَهَلَهُهُ اَهَلَهُهُ
 اَنْهَنَهُهُ اَنْهَنَهُهُ اَنْهَنَهُهُ اَنْهَنَهُهُ اَنْهَنَهُهُ
 هُمَادِكَرَانَهُهُ بَهِيَّهُهُ بَهِيَّهُهُ فَمَلَكُهُهُ اَسْمَاعِلَهُهُ اَعْلَافُهُهُ
 وَجَلَهُهُ اَنْهَنَهُهُ وَعَظَمَهُهُ مَفَاسِكَهُهُ اَنْهَنَهُهُ اَنْهَنَهُهُ
 تَاخَذَهُهُ بَدَالَفَصَلَهُهُ وَعَصَمَهُهُ اَنْهَنَهُهُ وَجَعَلَهُهُ مَوْقِعَهُهُ

الملك لو شرب هذه اللذة التي صدرت بها الورقة على الناس سرداً
 لتوان ابن مازكوس مثل ذلك من الملح ولا زادوا بكم من ملوك شعراً ملوك
 الباقية لا يفهمون شيئاً من كون المقايد مصدراً لبل المغان وابن
 الناس هم في حجاب هنئهم أن الذين صمموا هذه المذلة ويفعلوا
 هذان لهم لوكاف اعد ما لا يحيط بهم من آيات وقوفوا في هذا الامر
 لكن لهم حاملاً وتحتى الآمر من ربنا الله للقدرة العزيز للهذا فعل
 ياخذون حباء الرفع من الموى لهم لكم ما قال من قرآن لكن ذلك
 دهد ذهير في الالوح ان لهم من العارفين انه يغول بآصال
 ما اتفق من حكمها الفرق اقل مرأة حبها من فن العمارات والآلات
 ثم علم ابن لابن حبيب الذي اسلم الروح تدريجياً لاستياكلها
 ولكن باخاتة فوجده قد استعد كلبيلاً كافته معروفي في كل الأشياء
 اجمعين كل حكيم ثغر تمنه الحكمة وكل ما لم يختلط سلطان
 بخل ما ياخذ ثم هر سعن الصنائع وكل سلطان نهرت سلطنة
 كلها من باقي دروعه للقول التبريز المني وشتمها نهرت
 الذي انتهى العالم في جميع ملوك المكبات وبهذا يركب اسراراً يحيط
 اليميل والمعنوي وهو يحمل سقيم من سقم الخضرة المطورة وله
 صين كثيف وتركى بكل من حصن من العدن مقدمة قدر وفخر على
 سلطان اثير من طلاق كل ما يخصب بالصياد من عجزه اذ يحيط
 احبابها بسر من لا يزكيه ملوك القات العزيز بحسبه

٣٢٩

جنو

ذئب عذاب من كلبة فتشرت كلابه سرور، كله عليل و كتاب كل
مزور و انتقامهم العظام طوبى ان اضلا اليه بوجعه مني ثم ادمعي مان
الذى حصل لى الحكمة تمنى زلالي التي و به سرت روحى الصدق يط
السام و كان يلعن على ما اقول ثم هم يهدى نظر العالم بوجهه
و ذئب صد و الذى اشتغلوا بالدنيا و اذى فيها الاصح و حرف
القىوس و اما وجدنا لهم على فضله فنعلم قال اذا شافوك سراج
بابكم و الشافور يذكر و يشهد عفت لفظ طول الماء
على ابو منثون الا يبروس خبلان يقول له كن ظاهر دار
بنبيون هير و العالم و اهل دار و كل دار و ستم من عاتك
هذا الفضل الذى ما سبق فضلها فضل هذه الوجه
الى سبقت العالمين ذلك و ايتها المذكورة في ملكوت
الله اما استدرى من تلك ثم وقل يا ياه الا ارض فلسطين
العالم و مصر والزارق قلب العالم وقد نادى الماء ففي
القدس باسم على قبل بيبل و دبر الناس بلطفها اهيف
جده لا يحيى عقد فارسها بپها بالفضل على عجون النبيان
و ذرق بغير مادر من العدم الا على في ملكوت الله فتحت حق
فالخطى على الزئي ما ادراكه و امه لزقت بطيحه فلقد اهيف
نافوسها هنلى و دبره بليل المشير في حنة الاصح اهيف
يا ذئب كذا تكون من العالمين اف اما اهيف خلقك المفتر و ك

که مقتضی حق جل و عزّ را این بیانات اداران خاید و عیان
لطفی و خطیع در این قبیت امرا که و مفظو و میان این اشاره
مشکور و مجهود نداشتند این ماجرا تذمیر و مزفیست که این
از کوثر میان مرتفع شد ادارات سیما و دیگر مدیریت و نشانه
نافرین شده اند از این مسیر برخود داریں نهی و نهی و قابل
بعینه ای این و ماجرا ذکر یافت است و در معنی این الزام ایه
ذکر شده ملاحته این خبر را می داشت انتبه و دیگر ای
استقدام اهل علم امن هنر کام مهارتی های فاضل این
احد انتسیکلوبیج تاریخی ماقبل پیشیده باقی ماند و مایه
زندگی می ایست از این دنیا و ثبات مثنا و پیغمبر ایمان ناز شد
اینست اینجا موعود کفر موده بعد از من میاد و می بین
از مریت این بیان نداشتم که ما بین اینها و زمین بلکه
گفت اینها ای ای بادرست غایب شد و تغیر کرد بعضی
قلوبرا و آن همان مثابه و مکابر نکرد این از نوع فرموده
من اوان اینکم که بینا بان نداشته که وارد خدابند
نمیست کنید اگر از این راهنمایات متولی نشد احسن
پیش از اینکه این امثال متحول شود و دوستگری ای باز این ای
کرد مطوفی للحقام خوبی للمرتضیات بگوئم اعلیه عین
آنکه کشتکان بر تیه و هوف اشیوں بداری بر و دعوی

نموده بید مغتیل اگر و گزونا لحق بوده بیرون دارید درینچه میگردید
اصل خانه نیزه از صبح نموده رکنی از از قریب جو تیپ طالب شدند
اما مرویده فضایشند میان صد و داوی پیش تو سیکار آخ
ایام در فران خلاطند عذری برخود توجه خانید و خواستند
مشقی با اکتشافی و هدایت از اخوش حال مردمان که بجهش
سبیله من مشریعه خوش احال ماندان که بسید مستقبل ای
شناده شده بیکوت او توجه خود را نخواسته حال مرسوماً
و خلاصان که سرمهای قلیه ایان بدینه فران خس رعن
مشتعل و درین شدن و بزم طایفات انتقام از هبوبیا را
از جان داشتند حسنی مادرانه نیکوست حال خوبی ۵۷
که از سطوح تمامان قلوبشان ضعیف شدند و نیکوست
حال بین ایان که بین او فنا هر و سلطان شد اند و بیشتر
بنان توجه خود را نداشتند و از اهل بیان در جریان اشته مذکورند
الیه همان ایان ضعیف لشود چه کسان اهل بمنزله ایکو
ای بند کان در هر صورت مفتر و معدن بوده بجهش
امرا من و چیزیون اهل اعراض در این صورت اگر نیمیور
مشزان در سبیل بخوبی مالیان کشته شوید راهت و آن
بوده چه کندیه نفر چو دست باین هنر خوب را فراموش
مکنید عاند نیکوست مدهید بندیکوست حال درست

کار نامه اثنا حرف بقول زعن سانع است می باست .
 خار غازان و مهدان و ظالما ن آن کر چه ما بین عبار
 بزرت دشیت ظاهر شوند هفت ریب دلت ناگران د
 غضب بیهان ان نفس می اخذ فاید هله قبل بمحج
 بدیع در جمیع اخبار طاین نهان از افق فمشیت در جن
 شرق وان آن ریب دلته که اوین بین دفع خنابزه
 گردیکو و سوی جوان دین و این امد و این یزکه را بهای
 غلی شید و من برایان امده ام که جهات جهاده ایم
 و در مکورت طبق مسائمه یکم و مسنان مساقه ۵۰
 در یکم کاهان مترصدند رای حاملان لمات دوحان نا
 مشود و مثالی حب المی از مندان حفظ غایع دهم
 پیشراون سخا و سخا که اگر رضی الی و محبات او نیم
 خون خنای دنده آلمی بالاصفا نهاید تکروست حال که
 که اصم و همی طبق دعوه العیش کشند و نداشند
 شدید از نهان امزات هن خواسته اند یا به نفایه
 مائل کسره و والشیات ای اهلی ارض نهای تون
 ما بین نیز و اینها مرتفع مشد و قلب علم کا از استه
 کمله ای بیار حب مشتعل و لکن افسوس کان در بجهه
 خفعت بنتیان مانع اند حوارت ای اشیانه اند تا

۳۴۳

(ب)

رسد باشتعال هشت التبريز والدواد خوسوا باقمر
هذا نوح اقصى حدكم القبور الذي يذكر بالذات
وينظر إلى الأكبر والأشعاع الأعظم واللذى يرى
پفرزون والمشيرون بما رأى العلی يحيى وينفذ الحكم
باقة يامنها البیان بان تصفى واغسلها حاصد
وهران رام الرعن ملائكة الامر شيخ العائل
نوكوران كاتريلها البیان وانهم فعلم بمجهودها مخلص
لاروغان هذا الفتن ويشجع ومهما فعلم برايانه اللئلا
دران فداكش راعيها رفعته بغير دليل يصح لردن
فلقد ينكرون الله وآمنا بعون ما من يغير فلكم ومربي
فلعلم اهل هذه المآل ابى ويعتاد من شهدوا به
بيان منيابود ودرجه پنهان فطلع اركون سعادت عان
چکبر جانی بختی چشم شاد از نشانه اشکون بدارها
ایك کنیدا از پها خوید و امثال این مسائل مستوله
حواریا باقی همکر و متفقند خاهر شود و این شهرو راهنمای
کل پیشوی در حکم شاهنشوی بد که کل ایمهه بدل کل ایمهه از
هیوب لواخ لفته دهاین ایم لاشیمهه علی قدرها حمل
ذیوهنات رقابته مشترکاند مدعا هیمه بگات مقریه
جواب مسائل مذکور و مستوره مذکونه از ایش

افمه بصر ایوج و کلا ایش نظریه ناشیه از ترقی ما الریث
 وابن سقیل را بسیه از دروغ گزند و از زکایت دکر ایش
 ن اس طالع خواهد و خصل تعبید و مقدمه از آن دارویاد
 چ چهود و ایان این طهور به فرم و داوام که بیان من میباشد
 و هدی و فنا فخر و میباشد همانوی در و من امده از این ایش
 اهلها لیکار ما الناظر ای الشظل الکبر اخوان هجرت سیمه
 کلستان و مدن ایان منبع مشهور فرا اندیمه که عصیه
 لسانی و کتب ما پیش من همان ایشان قایماً ایشان
 و جهی خیر کاهل بیان بسانی بختی شون اند که اکثر ایش
 از خنی خلاف ایلهه ایزد ایلار الحق جمل شانهان
 امر فرموده بیشیم خود مشاهدهم خانید مقبله ایش
 مثل ارثیس که ایکون نویشته ایات دواری شیخ عزیز است
 بوده و حال خست بکوای اهل ایان خانه خسرو ایشان
 ریشم الریشم تعظیم نقل ایان غلام الحی و شیخ عزیز
 که در این طیور نظر ایشده جمیع بیان را ملایم اخلاق ایش
 و خود حکم خانیده ایش اکبر حکم حق و ماتزل مرخیز نانه
 کشیده ولکن حق حکم سهما اکبر با صاف واقع شویه
 است کیشا بد چشمی با خاصیت باز شود واللهم ایش
 باشد و ایش بیهه ایش است که جمیع بیان شریعت ایش

خیر او بليله والمساين تقول معرفت بالماه است صح ذلك
بابا هجرت من طير سر محال است كل بيان متوجه و
سيتما يند وصح ذلك خودن الاصريان ميدانه فروا
اهه ان البنيان يفتح منه ويلتهم حال وجده لعنه
البلطفك فاي راكسبل ينكراين حمارت درك
حزم كتاب الى جمه غوفه اترجمست اين ديو معکو
دوا منح است تک رسیت بخوبی از اعدیه ایاره
و زدن آنها علیه ایاره و ایاره که اثمارت امو اکر
صلیف بیرون نهاده که چنین حصارت هیفومندان
این که با اینم طب است که در بیان نازل شدند این
که سطیح صفتی همکری از کروان ملکویه برایها
و سپه مکونیه اکرد و اینه بعده وقف مقابله و خلیل
ضریا هید مع ذلك انکار هنوده اند و این ایان اسود
علیهم که بیچم نیازی هام اشکانی و شفیع ایزام
شندیده ولکن این ستر کری باختیار و ایک ماطن است
ذنبت عاده ایک که اعتمادیا ای ایضیه هنوده ای اعتماده
علی المخرب ای ایلیین مع اذکور منصر ایان این ایلیور مختار
بیوده و خواهد در دو همیج بیان بذکر قیمت این ایلیور
تیبلیوریش بیشترها بظاهره چند هو ما فهمیم

قبله ومن ترقى در شهر کتاب و منکر تاب وزباله
 اگر زی از اهل اینان از مقر اقدس خارق حدادت
 میلک اند علی شان / ادلاکه بالبيان فاستثنی الملة
 ومن حومه الیاپنر لک الحق ومعلمون مذیت کمان
 هن من بعرض در خود چه مثال است لآخر نفس اليه
 لبیں لایل اهل کبیر از حق هنوز اهید و فرق عنایت
 فرماید که شاید بر صراط امر مستقیم باشید که از هذل
 الامر غایم عظیم زعد است که نهیت آن واقع شوی
 لایتی کمن کان ناظر الی المنظر الکبر و منقطع اعنت
 فی التهموت ولا رض جا به المتد و الغریب الکبر
 یومن من در اولی است بر هر نسخی از مرکوده کان نهایت
 ناس ما بشتر ایلی وحوت غاید ایشان الله جبار لغی
 نهایت که شاید کم کشته کان بری فخر و هوی هان
 اقدس ایلی بوجبه نهایت از نقوص از خجوب بوده
 و خواهد بود چه که هن هر رفعتی این اوست نشیخ
 اثر مثال نهیز بله هن در منظر اکرم کوید و قدرنا طی شوی
 و لامبليغ امر عذات با عزم و افاف ناظر پاشید بلکه
 ناظر پیغمه که کان ما مورید من لدی اقتدا یست
 اعظم و دست کار عابدی و فرجا و ای و عنایت

حق دوکل امیران و مده فیضش در کلا و آن رسید
و خواهد رسید من کان لهه تمدحه بفیضه بالحق
و آنے علی کانی فیضه و الهاهه علیک ما العباش بدمام
ملکتی و پیاء جمهوری
هذا مانزل عن حبر رسالت الرسول الذي علی

شیعه العلام تبیر

ای سلام من لعن الرحمن ماسور بود حکم کیکت
لقتار علی رنکم کنیت کر صادراز رسیانین بالراح
مبین ضری و رفع شو حمکن خدا را کمیمه قربت
خود هنر الحفظ هنر دمع انگریزه صاف مشکن پیار
بلدی لخبار دادند خذ هنر و ما جانه من امداد
و این از نتیجه ای اشکان پر عده کار تو میوی ملتکن
و نکون من المؤمنین ولکن بعدان غیل منصوره و زیارتی
الراح ادا خواه ای ای ای بسلطان دین البریز الوهاد
کا آن نفرق بیا مابین ارض و معا الزیمای هن ناهدر لایع
کرد محبوب واحد قلب واحد هنر و کن من العارفان
و ایستادت من الیل لاعنل اور خیل ای خوبیها ای ای
ای بر لعلیک لا الہ هو وحده من ضریعه ای ای ای
و کشف هنر غطای فی ایام آن کنست فیها احضا را لکفاه

الوجه عاشرى على ما يأبه ثم كلنا نادى و قد رأى الآلق احاطت
 بالسائلين البدور بليل لوزع ما است كدمى فما يزيد كذا يزيد
 ان نهابت للروح لبرقانا ديشان موانعنى تلا هر شرود و
 مستكارى ابدي كرد شر و مملكت بخان شرقى باى
 وار عشويند ملا حذير در هدرين و تقاو طرين خانيفغا
 آن افتش ناس بليستنا تا خير جزب خابد و بشعل
 ههابت فرمادير هزار زان امر تجاهن از خايد و همني و
 كجهيت مقصود من پي كلية حق مبين باليان باليان
 آن آن حق غمزد الناس فتجراهم و خرضهم لا لفستان
 احمد خروچان على السائلين القىو و حكمت عمه و بياست
 ولكن بريشان يك كليلة اقه مه تو راند و حکت مابين
 لا ييق تهابين اخيار اسمع صريح من شهادت بالحق و لكن
 من العاملين على همأه عليك و على عياد الله الخالصين
 تا يهدت از نقطه جوشده جيده کن کلها زال تلقاه و
 مملكونه و مملوك و مملوك من اشع المدد

فـنـجـولـهـ نـافـيـمـ إـلـاـئـهـ نـفـسـيـكـ دـعـوـاتـيـ وـصـلـحـهـ
 بـأـنـارـكـونـكـ بـجـرـونـكـ اـبـرـبـهـمـ حـاـوـافـجـاتـهـ ماـ
 كـلـائـعـ جـادـكـ مـنـ قـبـلـ شـاهـدـهـافـ بـالـكـلـائـعـ
 عـبـرـكـلـائـعـاـذـنـ قـدـرـهـمـ بـالـلـيـوـودـسـ خـنـثـاتـهـ
 بـقـيـقـلـائـعـاتـ وـبـلـائـعـلـائـاتـ اـبـرـبـهـنـتـ قـيـامـهـنـاـ
 اـزـكـكـيـكـ وـخـانـقـتـ بـدـكـ وـزـرـكـ وـلـوـسـاتـهـنـاـ
 اـشـرـقـتـبـاـنـجـ اـفـارـكـ مـنـ مـاقـ عـاـنـ خـضـاـنـ سـلـكـهـاـ
 وـبـالـذـيـنـ خـسـنـوـ الـهـمـوـرـاـسـارـكـ بـاـنـ قـدـرـلـاخـالـدـ
 مـاـنـفـرـجـ بـرـفـلـوـمـ وـقـيـرـبـهـوـنـمـ اـبـرـبـهـنـ كـلـاـسـ
 بـأـخـارـعـدـلـكـ وـقـيـقـلـائـعـاـخـاـجـبـاـخـلـعـالـمـ
 كـلـاصـافـ لـنـرـيـذـلـكـلـهـ مـنـ أـخـبـاتـ وـلـذـنـ اـنـرـيـاـ
 اـبـرـبـاـنـكـوـمـ دـوـالـضـلـلـقـيـمـ مـنـ يـقـنـعـ وـلـذـنـاتـ
 الـقـدـةـ رـالـقـدـرـ اـبـرـبـهـنـلـكـ ظـاهـرـقـبـدـلـوـطـالـمـ
 قـرـبـكـ بـاـنـ تـكـبـدـلـاـخـاتـ مـاـنـقـنـافـ كـلـ مـاـمـ
 مـنـعـولـكـ مـنـخـنـثـاـ بـلـائـعـاتـ اـنـكـ اـنـلـذـنـ كـجـزـلـ

شَيْءٌ لَا يَنْكِرُ إِلَّا لَمْ يَأْتِ الْمُنْتَهَى لِلْعِلْمِ
وَصَلَ اللَّهُ بِالْحُقْقِ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَلَمْ يَأْتِ إِلَيْهِ
وَعَلَى الَّذِينَ أَنْهَى إِلَيْهِمُ الْعِلْمَ فِي سِيرَاتِهِنَّ
بِالثَّوَادِ وَالْكُرْبَرِ فِي مَخْلُوقَاتِهِنَّ
بِهِنَّا كُنْتُ عَزِيزًا كَفِيلًا كَفِيلًا
بِإِيمَانِ الْمُطَهَّرِ الْكَرِيمِ